چاپ دوم

وسوسه‌های شیطانی

و راه‌های مقابله با آن از دیدگاه قرآن

محمد علی خزائلی



بسم الله الرحمن الرحیم

وسوسه های شیطانی و راههای مقابله با آن از دیدگاه قرآن کریم

نویسنده:

محمدعلی خزائلی

ناشر چاپی:

زائر- آستانه مقدسه قم

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

وسوسه های شیطانی و راههای مقابله با آن از دیدگاه قرآن کریم

مشخصات کتاب

سرشناسه : خزائلی، محمدعلی، ۱۳۴۴ -

عنوان و نام پدیدآور : وسوسه های شیطانی و راههای مقابله با آن از دیدگاه قرآن کریم: (جلسات تفسیر مرحوم آیت ا... حاج شیخ عباس ایزدی رحمهالله)/ تحقیق و تدوین محمدعلی خزائلی.

مشخصات نشر : قم: آستانه مقدسه قم، انتشارات زائر، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری : ۲۵۶ ص.

فروست : زائر، انتشارات مقدس حضرت فاطمه معصومه علیها سلام؛ ۴۰۳.مدیریت پژوهشی آستان مقدس قم؛ ۵۰.

شابک : ۹۰۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۹۶۴-۱۸۰-۱۷۵-۷

یادداشت : چاپ دوم.

یادداشت : چاپ قبلی: ۱۳۹۰(تغییر فروست).

یادداشت : کتابنامه: ص. [۲۵۵] - ۲۵۶.

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

موضوع : شیطان -- جنبه های قرآنی

شناسه افزوده : ایزدی، عباس، ۱۳۰۱-۱۳۷۱.

شناسه افزوده : آستانه مقدسه قم. مدیریت پژوهشی

شناسه افزوده : آستانه مقدسه قم. انتشارات زائر

رده بندی کنگره : BP۱۰۴ /ش۹ خ۴ ۱۳۹۳

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۵۹

شماره کتابشناسی ملی : ۴۰۳۹۳۷۵

ص:۱

اشاره

وسوسه های شیطانی

و راههای مقابله با آن از دیدگاه قرآن کریم

(جلسات تفسیر مرحوم آیت ا... حاج شیخ عباس ایزدی رحمه الله)

تحقیق و تدوین: محمد علی خزائلی

ص:۳

فهرست مطالب

*بخش چهارم

ص:۸

*بخش پنجم

ص:۹

ص:۱۱

ص:۱۲

ص:۱۳

مقدمه پژوهشکده

)ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم...(

قرآن کتاب انسان سازی و بزرگترین معجزه جاوید پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله است، اگر نوع مردم در برابر معجزات فعلی چون شق القمر و تسبیح سنگ ریزه و شفای مریضان و زنده کردن مردگان انگشت تعجب به دندان گرفته و به عجز و ناتوانی خود اعتراف و اقرار میکنند، عالمان و فرهیختگان در برابر قرآن کریم که معجزه قولی خاتم پیامبران صلی الله علیه وآله است به خاک افتاده و خدای آنرا پرستش و سجده میکنند و اشک شوق از قلب و دل در برابر عظمت قرآن جاری کرده و گویای آن هستند که)الخواص للقولیه و العوام للفعلیه اطوع(.

وجه اعجاز قرآن گرچه در فصاحت و بلاغت آن آشکار است اما مهمترین وجه اعجاز این کتاب الهی نه مسأله «صرفه» است و نه معجزات علمی و خبرهای غیبی و نه جنبههای ادبی و فصاحت و بلاغت آن، بلکه قرآن کتاب انسان سازی است و تربیت قرآنی، فردی چون حضرت امیر علیه السلام پدید آورده است که فخر کائنات و سرآمد و قطب اولیاءالله است، اعجاز قرآن را باید در معارف بلند آن و در خداشناسی و معرفی اسماء و صفات الهی جستجو نمود، هرگز و هرگز کتابی در معرفی توحید که غایت آمال و کعبه آرزوهای اولیاءالله است به پایه قرآن نمیرسد

ص:۱۵

این همه فیلسوف و متکلم و عارف در طول تاریخ آمدهاند و همه ریزه خوار سفره قرآن بوده و هستند و همه در برابر آن سر تعظیم فرود آوردهاند.

پژوهشکده علوم و معارف قرآنی علامه طباطبائی رحمه الله با فضل و عنایت خداوند متعال و با استعانت از حضرت ولی عصر علیه السلام و در پرتو کرامات حضرت فاطمه معصومهJ که با هدف جذب محققان، مولفان و مترجمان و صاحب نظران در زمینههای مختلف علوم و معارف قرآنی جهت استفاده از ظرفیتهای موجود انقلاب شکوهمند جمهوری اسلامی به منظور پژوهش و تحقیق در علوم قرآنی ، ترویج و تبیین معارف والای قرآن کریم ، تدوین کتب و پژوهشهای علمی و تحقیقی و تربیت محققان و مدرسان در حوزههای مختلف علوم قرآنی توسط آستانه مقدسه حضرت فاطمه معصومهJ در سال ۱۳۸۸ تأسیس گردید و پژوهشهای روز آمد را وجهه همّت خود قرار داده است.

پژوهشکده

علوم و معارف قرآنی علامه طباطبائی رحمه الله

ص:۱۶

زندگینامه

اشاره

نوشتهای که پیش رو دارید مجموعهای مختصر از درسهای تفسیر آیات وسوسههای شیطانی و راههای مقابله با آن است که فرزانه گرانقدر مرحوم آیت الله حاج شیخ عباس ایزدی أعلی الله مقامه الشریف، نماینده ولی فقیه و امام جمعه نجف آباد در سالهای ۶۹-۱۳۶۸ در جمع عدهای از سپاهیان و جوانان علاقهمند ایراد فرموده اند. که محتوی نکات سازنده و آموزنده در جهات اخلاقی، تربیتی، اجتماعی و سیاسی میباشد.

مرحوم آیت ا... ایزدی، در سال ۱۳۰۱ هـ.ش در شهرستان نجف آباد اصفهان پا به عرصهی وجود نهاد و تا سن ۱۸ سالگی در همان شهر به فراگیری ادبیات و مقدمات علوم دینی پرداخت.

ایشان در سال ۱۳۱۸ برای ادامه تحصیل به مرکز علوم دینی، شهر قم، هجرت کرد و تا سال ۱۳۳۸ قریب ۲۰ سال در این شهر به تحصیل و تدوین مشغول بود. و از دروس سطح عالی و خارج علمای بزرگ و سرشناس جهان تشیّع بهره برد.

آن عالم بزرگوار و متعهد در سال ۱۳۳۸ با ارمغان ارجمندی از علم، تقوا و اخلاص، به انگیزه خدمت، به زادگاه خود، نجف آباد بازگشت و تا پایان عمر، به تدریس و تعلیم و ارشاد اشتغال داشت.

استاد مجاهد در این ایام طولانی و پر زحمت و مخاطره با متانت و شجاعت و شوقِ خدمت، در غمها و شادیهای مردم شریک بود و همراه آنان در مبارزات اسلامی علیه حکومت جبّار پهلوی شرکت داشت و بارها به زندان و تبعید به شهر زابل افتاد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز در متن حوادث به ویژه در جریان جنگ تحمیلی رژیم بعثی عراق حضور فعّال داشت تا جایی که بارها با لباس رزم در میادین نبرد حق علیه باطل به تشویق و ترغیب رزمندگان پرداخت. فرزند عزیز خود، حجت الاسلام احمد ایزدی را در جبهههای جنگ تقدیم اسلام و انقلاب نمود و هنگام دریافت خبر شهادتش فرمود: «اخلاقی را که از احمد میدیدم چنین اقبالی را برایش پیش بینی میکردم».

اساتید و مقام علمی آیت الله ایزدی رحمه الله

اخلاص و توکل، همراه با استعداد خارق العاده و حافظهی قوی و شور و شوق پایان ناپذیر ایشان به کسب علم و فضیلت، باعث شد از محضر اساتید بزرگ و والامقام بهره جوید و مورد توجه آنان قرار گیرد.

در دروسی که طلاب علوم دینی کمتر میتوانند از اساتید مجرّب استفاده کنند این عالم فرزانه موفّق به درک محضر اساتید بزرگی شد و مغنی و مطوّل را در محضر مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالرزاق قائنی از علمای بزرگ آن عصر فرا گرفت. دورهی سطح، از جمله شرح لمعتین را نزد استاد بزرگوار مرحوم آیت الله العظمی نجفی مرعشی فرا گرفت و در فرصتی که به اصفهان مسافرت کرده بود، در مدرسه جدهٔ اقامت گزید و بخشی از مکاسب شیخ اعظم انصاری رحمه الله را نزد آیت الله حاج آقا رحیم ارباب، عالم شهیر اصفهانی، تلمّذ نمود در طول تحصیل و مبارزات با شخصیتهایی چون آیات؛ بهشتی، مطهری، منتظری، دکتر مفتح، شبیری زنجانی، هم بحث و همراه بود.

از اساتید بزرگ دیگری که در آن زمان، به دلیل سنگینی درس و مشکل بودن مباحث مطروحه، شاگردان خاص میتوانستند از درسشان استفاده کنند،

مرحوم آیت ا... محقق داماد بود که درس کفایه و خارج فقه ایشان بسیار عمیق و سنگین بود و نیاز به کار فراوان داشت، بیان خاص استاد و سطح بالای درس برای همه قابل تحمل نبود و شاگردان پرکار و اندکی، موفق به استفاده از محضر ایشان میشدند که مرحوم آیت الله ایزدی از این جمله بود.

امّا موفقیت بزرگ مرحوم آیت الله ایزدی کسب فیض از محضر آیت الله العظمی بروجردی و آیت الله العظمی گلپایگانی مخصوصا درک ملازمت استاد بینظیر حوزههای علمیه، حضرت امام خمینی رحمه الله بود. وی یک دوره فلسفه یعنی تمام منظومه را مدّتی در جمع هم بحثهای خود به طور خصوصی در منزل حضرت امام آموخت. ضمن آن که در درسهای اخلاق معظّم له فعالّانه نیز شرکت داشت و مباحث فکری و عرفان عملی را که منطبق بر کتاب و سنت است، همراه با یک دوره حکمت از ایشان آموخت و در درس اصول و خارج فقه ایشان شرکت میکردند.

در سالهای ۱۳۲۶ تا ۱۳۴۰ که اوج تلاش علمی محقّق بزرگوار، علّامه گرانقدر، فیلسوف شهیر شرق، مرحوم علّامه طباطبائی بود، مرحوم آیت الله ایزدی همراه بزرگان معاصر خود در درسهای فلسفه و تفسیر ایشان شرکت میکرد.

او با حافظهی سرشار و استعداد فراوان و نیروی فعّال فکری و توفیق بزرگ درک محضر حضرت امام خمینی رحمه الله و مرحوم علّامه طباطبائی، فقه و تفسیر و اخلاق و فلسفه را با آمیزهای از عرفان اصیل، در فکر و عمل پیاده کرد.

اظهار نظر بزرگانی که دوران تحصیل خود را با آیت الله ایزدی گذراندهاند و با ایشان ارتباط فکری و علمی داشتهاند میتواند ما را در شناخت ایشان یاری دهد قبل از نقل اقوال بزرگان، نظر استاد بزرگ و رهبر کبیر انقلاب اسلامی، حضرت اما خمینی رحمه اللهرا درباره آیت الله ایزدی نقل میکنیم که فرمودهاند:

«شرائط فقاهت را در ایشان مجتمع میبینم، فله التصدی لما للفقیه فیه التصدی، پس برای ایشان است عهده داری اموری که شأن فقیه است».

شخصیت های بزرگ در پیام تسلیتشان به مناسبت رحلت ایشان فرمودند: آیت ا... ایزدی مردی بزرگ و جامع بود بیش از یک فاضل و مدرّس تدریس و مطالعه داشت. مردی خوش فکر و با استعداد بود. در فقه، اصول، فلسفه و مسائل عقلی مخصوصاً در تفسیر، مجتهد و اهل نظر بود. در قرآن خیلی کار میکرد و در تفسیر و ارجاع بعضی آیات به بعضی دیگر تخصّص داشت.

آیت ا... ایزدی عمر شریف خویش را در خدمت به اسلام و مسلمین سپری کرد و از سابقون در مبارزه و مشتاقان خدمت به مردم و پر مغز و کم حرف و با فضیلت و از ذخائر الهی و مفاخر اسلام بودند و مراتب علمی، فلسفی و روش جدید ایشان در تفسیر قرآن کریم و احیاء فلسفهٔ اعلی در حوزههای علمیه بر کسی پوشیده نیست.

مبارزات سیاسی و اجتماعی

مرحوم آیت ا... ایزدی همگام با حضرت امام خمینی و علمای بزرگ مبارزه جدی و سرسخت با رژیم دو هزار پانصد سالهی شاهنشاهی داشت و از هیچ فرصتی فروگذار نمیکرد بعد از قیام امام خمینی رحمه الله در سالهای اختناق، شهادت آیت ا... سعیدی را زیر شکنجه توسط رژیم منحوس پهلوی در مسجد جامع نجف آباد در حضور انبوه نمازگزاران و ائمه جماعات، محکوم کرد و بعد از چندین نوبت زندانی شدن عاقبت به مدت شش ماه به اتفاق شهید آیت ا... محلاتی و ...به زابل تبعید گردید.

آیت ا... ایزدی قبل و بعد از انقلاب در سنگر نماز جمعه قرار داشت و با ایراد خطبه های پربار و آموزنده و روشنگر، مردم را ارتقای علمی و فکری میبخشید و میفرمود:«من انصافاً برای نماز جمعه نجف آباد خیلی زحمت کشیدم» ایشان از چهره های سرشناس و محبوب استان اصفهان بود و در دروه اول مجلس خبرگان یکی از پنج نماینده مردم استان اصفهان بود و طرح ترور ایشان توسط منافقان کوردل با آمدن درب منزل با اسلحه مخفی و نبودن ایشان در آن روز

ناکام مانـد و سـرانجام پس از هفتاد سال زندگی شـرافتمندانه با کوله باری از فضل و دانش در تاریخ ۸/۳/۱۳۷۱ بر اثر عارضه سکته قلبی دعوت معشوق حقیقی خود را لبیک گفت و به دیار باقی شتافت.

عاش سعیدا و مات سعیدا، حشره الله مع اولیائه و من تولّاه

محمد علی خزائلی

۱۵/۴/۱۳۸۹

برابر با ۲۳ رجب ۱۴۳۱

شیطان از دیدگاه قرآن

خداوند سبحان در سوره مبارکه بقره ضمن آیات(۱) مربوط به نذر و انفاق و آداب و فضیلت آن دو می فرماید:

)الشَّیْطَانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَیَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِیمٌ((۲)؛

شیطان به شما وعده ی تهیدستی می دهد (از فقر می ترساند) و شما را به زشتی (بخل) وا می دارد و خداوند (برای رغبت به خیر و انفاق) از نزد خود به شما نوید آمرزش و فزونی می دهد و اوست گسترش دهنده و دانا.

قرآن کریم در آیات مربوط به انفاق، می فرماید:

«خداوند انفاق و بخشش را هفتصد برابر می کند و انفاق کنندگان از هیچ پیش آمدی بیم و هراس ندارند و بدون منّت برای تثبیت جایگاه معنوی خود انفاق می کنند و شایسته است از بهترین دست آورد خود انفاق کنند که خداوند به آن عالم است و به پاداش آ ن،

۱- . بقره / ۲۶۱-۲۷۴.

۲- [] . همان / ۲۶۸.

گناهانشان را می پوشاند و بندگان هر انفاق و احسانی کنند و هر نذری داشته باشند برای خودشان است و آنان را پاداش نیکو و کامل نزد پروردگار است»(۱).

وسوسه شیطان و هشدار خداوند

خداوند در ضمن بیان آیات انفاق و فضیلت دنیایی و آخرتی آن، هشدار می دهد و می فرماید:

«مواظب فریب و وسوسه شیطان باشید که شما را از تهیدستی بیم می دهد و به بخل و امساك وا می دارد و از انفاق و احسان»(۲) و کار خیر باز می دارد مواظب باشید شیطان منع خود را از انفاق انسان توجیه می کند و با ترساندن از فقر به شما می گوید خودت احتیاج داری، در آینده هزار روز سیاه داری چرا مال خود را این گونه به دیگران می بخشی؟ ولی خداوند هر چه را شیطان از آن بیم می دهد عکس آن را نوید می دهد و می فرماید: خداوند وعده مغفرت و افزایش می دهد و بدانید که پروردگار عالم، واسع و علیم است، دانای به نیاز شما و گسترش دهنده نعمت های بی منتهاست.

هفت بحث مهم

بعد از این که از آیات کریمه قرآن استفاده شد، شأن و کار شیطان وسوسه و جلوگیری از کارهای خیر و انفاقات و صدقات است و از راه ترساندن از تهیدستی و امر به فحشاء وارد می شود و از طرفی شأن خداوند این است که همواره وعده ی

۱- [] . همان، مضمون آیات ۲۶۱-۲۷۰.

۲- . همان، ۲۶۸.

آمرزش و فزونی و رستگاری می دهد، جا دارد به این مناسبت هفت بحث مهمّ را در ضمن هفت بخش مطرح کنیم.

۱. شیوه و چگونگی اغواء شیطان.

۲. رابطه افکار شیطان با افکار انسان ها.

۳. رابطه وجود ما با وجود شیطان.

۴. طرز الهامات و افکار مَلَکی.

۵. ارتباط افکار مَلَکی با افکار انسان ها.

۶. رابطه وجود انسان ها با افکار مَلَکی و الهامات الهی.

۷. راه مصونیّت از شرّ شیطان رجیم.

از آیات کریمه و روایات وارده از معصومین F استفاده می شود، همان طور که کارهای زشت و ناپسند به اغوا و فریب شیطان صورت می گیرد، کارهای خوب و خیر هم، به الهامات مَلَکی و الهی است.

علمای اخلاق بابی در اخلاق گشوده اند به نام وساوس شیطانی و در مقابل آن، باب القائات مَلَکی را مطرح کرده اند که القاء افکار پسندیده از ناحیه ی ملائکه چگونه می شود و چه رابطه ای بین افکار و اندیشه های خوب ما با القائات ملکی و الهامات الهی، وجود دارد؟

بنابراین، سه بحث از بحث های فوق مربوط می شود به افکار و فریب های شیطانی و سه بحث مربوط می شود به افکار ملکی و الهی.

بعد از این شش بحث، این سؤال مطرح می شود که ما چگونه می توانیم از شرّ شیطان در امان باشیم که در ضمنِ آن بحث تحریک شیطان و استعاذه و توکل بر خداوند عنوان می شود.

توجه دارید که ما این مباحث را به عنوان بحث های تفسیری عنوان می کنیم و فعلاً از جنبه های عقلی و فلسفی آن صرف نظر می کنیم و به مقداری که بحث تفسیری اقتضاء دارد وارد بررسی عناوین مذکور می شویم.

ص:۲۵

*

ص:۲۶

*

ص:۲۷

بحث اول: کیفیت و چگونگی اغواء شیطان

اشاره

این مطلب را از آ یات متفرقه قرآن کریم و از گفته های خود ابلیس استفاده می کنیم که وقتی از درگاه خداوند رانده شد صحبت هایی کرد و نقشه و طرح خود را همان روز برای اغوای انسان ها، بیان کرد و گفت چه می کنم و از چه راهی برای فریب بندگان وارد می شوم و چگونه آن ها را فریب می دهم و بر آن ها مسلّط می شوم.

تزیین، راه فریب شیطان

ص:۲۸

یکی از شیوه های مؤثر شیطان برای اغوای انسان ها، تزیین است که از زبان خود شیطان و یا از کلام خداوند استفاده می شود. تزیین به اصطلاح از باب تفعیل است یعنی زینت و زیور دادن به چیزی تا دیگران به آن میل و رغبت کنند. زینت عبارت از این است که یک چیزی را دارای خصوصیاتی قرار دهیم که وقتی با آن جهات و خصوصیات مورد ادراک واقع شد، جلب نظر بکند و مورد پسند واقع شود که ما می گوییم جالب است.

مثال اول برای تزیین

از باب مثال، وقتی می خواهند زنی را زینت کنند و آرایش بدهند برای داماد، این زن یک خصوصیات و صفاتی را به طور طبیعی دارد مثل شکل و قیافه و اندام و غیره و یک خصوصیات و چیزهای دیگر را به او ضمیمه می کنند و او را رنگ و روغن و لعاب می زنند به طوری که در نظر حس باصره ی داماد خوش و پسندیده

قرار می گیرد. این می شود زینت که در واقع خارج از حقیقت شیء و واقعیت آن است و چیزی است ضمیمه که وقتی در مسیر ادراک واقع شد جلب نظر می کند.

مثال دوم برای تزیین

گاهی یک ساختمانی را زینت کاری می کنند تا جلب توجه کند، در و دیوار و سقف آ ن را تزیین می کنند که اگر این تزیینات هم نبود می شد در آن ساختمان زندگی کرد. زیرا چیزی که ساختمان نیاز دارد تا انسان را از سرما و گرما حفظ کند و او را پناه بدهد و حاجتش را برآورده کند، بدون تزیین هم آن را داراست ولی انسان می خواهد حس زیباپسندی خودش را نیز اغنا کند از این رو ساختمان را نقاشی و رنگ آمیزی و تزیین می کند و این خصوصیات سبب می شود ساختمان یا خانه در حس بینایی انسان مورد پسند واقع شود و او را به خود جلب کند. این را در اصطلاح می گویند زینت که چیزی اضافه و خارج از حقیقت شی و ضمیمه به آن است و باعث گرایش و میل می شود.

نقش ادراک در زینت

اگر ادراک در کار نباشد خصوصیت شیء زینت نیست از باب مثال وقتی در مقایسه این قالی که روی آن نشسته ایم، با آن موکت می گوییم این قالی مزیّن است و مورد پسند واقع می شود اما موکت را مزیّن نمی دانیم که اگر ادراک و حس در کار نباشد اصلاً زینت و خلاف زینت معنی ندارد. شیء وقتی مورد ادراک واقع می شود پسندیده یا ناپسند واقع می شود.

ادراکات و زینت های حسّی و معنوی

تزیینات محسوس و مادّی با حس ظاهری مثل بینایی ادراک می شوند و آرایش و زینت های ظاهری مثل زینت ساختمان و فرش را حس باصره درک می کند اما بعضی زینت ها باطنی و غیرمحسوس هستند و با ادراک باطنی و حس

باطن مثل عقل درک می شوند و مورد علاقه و پسند قرار می گیرند از این ها تعبیر می کنیم به زینت های معنوی و باطنی.

در قرآن کریم از کارهای خوب و عقاید پسندیده به زینت تعبیر شده است و کارهای زشت و ناپسند مورد کراهت قرار گرفته است.

در سوره حجرات می فرماید:

)وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِى قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ((1)؛

«و لکن خداوند ایمان را خوش آیند شما قرار داد و آن را در دل های شما بیاراست و کفر و فسوق و نافرمانی را برای شما ناپسند قرار داد و آنانند (مؤمنان) راه یافتگان».

خداوند متعال در صدر این آیه می فرماید: انتظار نداشته باشید رسول خدا به حرف شما گوش بدهد. اگر او در بسیاری از کارها از شما پیروی می کرد به زحمت و مشقّت می افتادید. بعد از این می فرماید و لکن خداوند ایمان را محبوب دل های شما قرار داد و آن را در قلب هایتان زینت داد و انکار اصول دین و خروج از اسلام و نافرمانی را برای شما نامطبوع و ناپسند قرار داد و این معنی را ابلاغ و الهام نمود.

کلمه ی «اِلی» در «اِلیکم الایمان و الیکم الکفر»، تقریباً اشاره دارد به ابلاغ یعنی محبوب بودن ایمان و ناپسند بودن کفر و معصیت را از راه وحی یا الهام به شما ابلاغ نمود در فطرت و اصل سرشت شما این حالت را قرار داد و یا در مسیر زندگی شما را به ایمان هدایت کرد.

۱- [] . حجرات / ۷.

در آیه بعد می فرماید:

)فَضْلا مِنَ اللَّهِ وَنِعْمَهً وَاللَّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ((۱)؛

«فضل و نعمتی است از خداوند و خدا (به احوال بندگان) دانا و به صلاح نظام آفرینش آگاه است».

مزیّن و محبوب قرار دادن ایمان در دل مؤمنان و از آن طرف مبغوض قرار دادن کفر و فسوق و عصیان، یک تفضّل و نعمتی است از پروردگار دانای حکیم و این چنین اشخاصی که ایمان و کارهای خوب به نظرشان محبوب و مزیّن است و کفر و فسوق و فجور در نظرشان نامطلوب می باشد، در حقیقت این ها راه رشد را یافته اند و راه نجات را پیدا کرده اند.

این دو آیه شریفه درباره طرز کار خداوند است در محبوب و مبغوض قرار دادن ایمان و کفر، به این گونه که قلب را براساس فطرت طوری قرار داده است که می توانیم حقیقت و خوب و بد و امور پسندیده و ناپسند را درک کنیم و با قوّه ی فکر و تمیز راه حق را پیدا کنیم. و از طرفی انبیا و اولیا را فرستاده و شواهد و ادلّه ای برای ما اقامه کرده اند برای روشن شدن حق و تشخیص آن از باطل.

در واقع خداوند از ناحیه ظاهر و باطن درباره ایمان و کارهای خوب تبلیغ کرده و وجودمان را از لحاظ هستی و تکوینی طوری آفریده که با عقل، استعداد قبول حق را داریم و از راه وحی و فرستادن انبیا و ائمه، ما را به اعمال صالحه و ایمان فرا خوانده است و با هدایت تشریعی خوبی ها را محبوب و بدی ها را ناپسند اعلام فرموده که این خود یک نوع زینت دادن است نسبت به خوبی ها و نامطلوب قرار دادن زشتی ها.

۱- [] . حجرات / ۸.

خداوند هشدارهایی داده است و انذارهایی نموده نسبت به عواقب وخیم کارهای بد و عصیان و فسق. و آن ها را نامطلوب قرار داده و در قرآن نامش را گذاشته «تکریه» یعنی نامطلوب و ناپسند قرار دادن چیزی که طبع از آن اشمئزاز و تنفّر دارد. بنابراین زینت، خصوصیتی در آن است که وقتی مورد ادراک واقع می شود در نظر جالب می آید و وقتی این تزیین را تعمیم دهیم شامل تزیین مادی و معنوی هر دو می شود و ادراک متعلّق به این دو، می شود حسّی و عقلی.

تزیین شیطان از زبان هدهد

در سوره مبارکه نحل خداوند سرگذشت هدهد و ملکه سبا را نقل می کند و هدهد در گفت و گو با حضرت سلیمان، عامل سجده ی ملکه سبا و قومش برای خورشید را تزیین شیطان ذکر می کند،

می فرماید:

)وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ(

«حضرت سلیمان از میان سپاه خود جویای حال مرغان شد و گفت چیست برای من که هدهد (پرنده ی شانه به سر) را نمی بینم، آیا از غایبان است؟»

)فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ(؛

«هدهد بعد از مکث اندکی گفت: به چیزی که تو به آن احاطه نیافته ای دست یافتم و برایت از سرزمین سبأ خبر یقینی را».

)إِنِّی وَجَدْتُ امْرَأَهً تَمْلِکُهُمْ وَأُوتِیَتْ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِیمٌ وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا یَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ(۱) وَزَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِیلِ فَهُمْ لا یَهْتَدُونَ أَلا یَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِی یُخْرِجُ الْخَبْءَ فِی السَّمَاوَاتِ وَالأرْضِ وَیَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ اللَّهُ لا إِلَهَ إِلا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ((۲)

«هدهـد می گویـد: به راستی در آن سـرزمین زنی را یافتم که بر آن قوم پادشاهی می کند و هر چیزی (از امکانات دنیا) به او داده شده بود و دارای تخت باعظمتی بود. به یقین آن زن و قومش را در حالی یافتم که برای خورشـید به جای خدا سجده می کنند و شیطان کارهای (زشتشان) را برایشان زینت داده و آنان را از راه خدا باز داشته پس هدایت نمی یابند».

شیطان اعمال بدشان را برایشان خوب جلوه داده در نتیجه آن ها را از راه خدا باز داشـته تا این که به آن ها گفت سجده نکنید برای خـدایی که هر امر پنهـانی را در آسـمان هـا و زمین آشـکار می سـازد و می دانـد آن چه را مخفی و آشکار می سازیـد. خدایی که معبودی جز او نیست و پروردگار عرش عظیم است.

هدهد در این آیات می گوید قوم سـبأ و پادشاه آن ها به جای این که خدا را عبادت کنند بر خورشـید سجده می کنند و عابد خدا نیستند و عامل اساسی برای این انحراف شیطان است که این عمل زشت را برای آن ها زیبا و پسندیده جلوه

۱- [] . ابن هشام در مغنی اللّبیب می گوید کاربرد کلمه ی «دون» به جای کلمه غیر برای این است که بفهماند صحیح این بود که خدا را عبادت کنند نه خورشید را.کلمه دون می فهماند که باید مضاف الیه آن را بگیرند اما آن را رها می کنند و دیگری را می گیرند و قاعده اش این بود به جای خورشید، خدا را عبادت کنند.

۲- . نمل / ۲۰-۴۴.

داده و آن را آن طور زینت و زیور نموده که آنان را از راه و عبادت خدا باز داشته است.

حرف «فا» در فَصَدّهم در اصطلاح ادبا، سببیّت است و ترتیب بدون مهلت را افاده می کند یعنی تزیین شیطان سبب شد که فریب خوردگان را از عبادت و راه خدا باز دارد و این اثری بود که بر این کار مترتّب شد که این اثری قهری و جدایی ناپذیر از اغواء و تزیین شیطان است و گاهی از این «فا» به فاء تفریع یا نتیجه نیز تعبیر می شود.

«فهم لا یهتدون» آن ها در نتیجه ی تزیین و اغواء شیطان و دوری از راه راست، هدایت نمی شوند زیرا تا وقتی خود را گمراه نیابند درصدد اصلاح خود بر نمی آیند و هدایت شونده نیستند.

)زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطَانُ أَعْمَالَهُمْ(

هدهد که پرنده ای هوشیار است به زیرکی پیبرد(۱) علت خورشیدپرستی قوم سبأ تزیین و آرایش شیطان است که امر باطلی را آن چنان جلوه و زیور می دهد که انسان آن را حق بپندارد و فریب بخورد. هدهد خیلی عاقل تر از ما بوده که رمز مطلب را فهمید و دانست که سبب انحراف در عبادت و پرستش، تزیین و تسویل شیطان است که خداوند در قرآن آن را صحّه می گذارد و از زبان هدهد نقل می کند.

۱- . در تفسیر عیاشی روایت شده ابوحنیفه از امام صادق علیه السلام پرسید چگونه حضرت سلیمان هدهد را از بین مرغان از حالش جویا شد؟ حضرت فرمود: او آب را در شکم زمین چنان می بیند که شما آب را در آبگینه. ابوحنیفه چون این را شنید خندید. حضرت فرمود: چرا می خندی؟ گفت: اگر هدهد آب را در شکم زمین می بیند چرا دام را بر روی خاک نمی بیند تا گرفتار نشود؟ حضرت فرمود: ای نعمان مگر ندانستی که اذا جاء القدر اغشی البصر، وقتی تقدیر الهی آمد دیده کور و نابینا شود.

به نقـل قرآن کریم بزرگِ مورچگـان وقـتی جلالـ و عظمت سـلیمان و سپاه او را مشاهـده کرد به سـایر مورچه هـا گفت: ای مورچگان همه به لانه های خود رویـد که سـلیمان و سـپاهش شـما را پایمال نکننـد و حضـرت سـلیمان از سـخن او خنـده اش گرفت. هدهد نیز با سلیمان سخن گفت و خبر از قوم سبأ آورد و به آ ن ها نامه رساند.(۱)

این طور نقـل هـا سـرگذشت هـای واقعی است که اتفاق افتاده است و صـرفاً داسـتان سـرایی و امر خیالی نیست که بعضـی می گوینـد این ها تخیّلات است و برای بیان حقایق قرآنی قصّه بافی عیبی نـدارد در جواب باید گفت این گونه نمونه ها نوعاً امور حقیقی است که قرآن مجید در جاهای مختلف نقل می کند.

نمونه ای دیگر از تزیین شیطان

شیطان در سوره حجر رمز کار خودش را که زیبا جلوه دادن و زینت دادن گناه است، بیان می کند.

قرآن کریم در این باره می فرماید:

«وقتی پروردگار به ملائکه فرمود برای آدم سـجده احترام به جا آوریـد همگی فرمان بردنـد جز ابلیس. خداوند به او فرمود: از بهشت خـارج شو که تو از رانـده شـدگانی و تـا قیامت دوری از رحمت الهی برای توست. در پاسـخ گفت: پروردگارا! تا روز قیامت مرا مهلت ده خداوند به او مهلت داد و فرمود تا روز وقت معلوم مهلت داری»(۲).

ص:۳۶

۱- . نمل/ آیات ۱۸-۲۸.

۲- . حجر / مضمون آیات ۲۸-۳۸.

)قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِى لأَزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِى الأرْضِ وَلأغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. إلا عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ. قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ. إنَّ عِبَادِى لَيْسَ لَکَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إلا مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغَاوِينَ. وَ إنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ. لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِکُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ((۱)؛

«شیطان گفت: خدایا چنان چه مرا گمراه کردی من نیز در زمین (همه چیز) را در نظر فرزندان آدم زینت و جلوه می دهم و همه آن ها را گمراه خواهم کرد به جز بندگان پاک و خالص تو را. خداوند فرمود همین اخلاص و پاکی، راه مستقیم به درگاه رضای من است و هرگز تو را بر بندگان خالص تسلّط و غلبه ای نیست لکن اقتدار و سلطنت تو بر پیروان گمراه توست و به راستی جهنم وعده گاه همه آن هاست که برای آن هفت در است که هر دری برای ورود دسته ای از گمراهان معیّن شده است».

نظر فخر رازی در مذهب ابلیس

) قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي(، «ما» در این قسمت از آیه مصدریه است که ما بعد خود را به تأویل مصدر می برد و می شود: «قال رب باغوائك ايّاى» یعنی ای پروردگار من در مقابل گمراه کردن تو مرا، من نیز تا قیامت همه بندگانت غیر از مخلصان را گمراه می سازم. البته خداوند شیطان را گمراه نساخت و تنها در مقابل نافرمانی و کبرش وی را به مجازات عملش رساند و از نعمت بهشت محروم ساخت که در نظر شیطان، این گمراه ساختن به حساب آمد.

۱- . حجر / آیات ۳۷ تا ۴۵.

فخر رازی می گوید: ابلیس جبری مذهب بوده است زیرا گمراهی خودش را به خدا نسبت داده ولی دیگران در جواب می گویند ابلیس از نظر توحیدِ استدلالی خیلی هم موحّد بوده است و استدلالش در این که به خداوند گفت مرا گمراه ساختی، بر مبنای ظاهر و به شکل استدلال خشک بوده و با قدم عرفان و معرفت نبوده است و ممکن است کسی عالم هم باشد امّا مثل ابلیس اشتباه کند.

تأکیدات شیطان در تزیین و گمراه سازی

) لأزَیّنَنَّ لَهُمْ فِی الأرْضِ وَلأغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ((۱)؛ حتماً و حتماً کارهای زشت و حرام را برای بنی آدم تزیین می کنم و همه را گمراه می سازم.

رمز پیروزی شیطان تزیین و آراستن عمل ناپسند و گمراهی است که در این آیه با دو تأکید از زبان شیطان بیان شده است. «لازیّننّ» متکلم وحده است و لام در آن ابتدائیت است که افاده تأکید می کند و نون تأکیده ثقیله هم دلالت بر تأکید دارد همچنین کلمه «لاغوینّهم» و کلمه «اجمعین» تأکید سوم است.

) إِلا عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ((۲) ؛ مگر بندگان مخلص تو.

سِرّ این که شیطان نمی تواند بندگان خالص را فریب دهد استعاذه ی بالله است. آن ها که در پناه خدا هستند شیطان از آن ها مأیوس است لذا خداوند نیز در جواب شیطان می گوید:

) إِنَّ عِبَادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ((۳)؛ تو بر بندگان من سلطنت نداری.

ص:۳۸

۱- . حجر / ۲۹.

۲- . همان / ۴۰.

۳- . همان / ۴۲.

بندگی خالص برای خدا و خودداری از پیروی هوی و هوس مانع تسلّط شیطان بر انسان می شود و اخلاص در عبادت و عمل و پناه بردن به خدا، سدّی است نفوذناپذیر در مقابل مکر و حیله شیطان.

طرز کار شیطان و اصرار در انحراف بندگان

خداوند در سوره اعراف طرز کار شیطان را این گونه بیان می کند:

)قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ. ثُمَّ لآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ((1)؛

«شیطان گفت: چون مرا گمراه ساختی من نیز حتماً سر راه مستقیم بندگانت (که شرع و آیین توست) می نشینم و از پیش روی و طرف راست و چپ آنان وارد می شوم و بیش تر آن ها را سپاسگزار نعمت هایت نمی یابی».

شیطان شیوه ی کار خود را در فریب و انحراف بندگان این گونه بیان می کند که از هر دری وارد می شود و هر طور بتواند با اصرار از هر راهی نقاط ضعف بندگان استفاده می کند و با تزیین و توجیه گناه، آن ها را به دام می اندازد و چون انسان ها برخوردار از قوّه شهوت و غضب هستند و مانند ملائکه خالی از این دو قوّه نیستند، شیطان با سوءاستفاده از چنین قوّه هایی که باید در جهت صحیح یعنی جلب ملایمات و دفع ناملایمات، به کار روند، در انسان نفوذ می کند و او را به انحراف و گمراهی می کشاند و هر کسی را به شکلی به دام می اندازد. و سلطه اش تنها بر دوستان خود و غیرمؤمنان است.(2)

۱- . اعراف / ۱۶ و ۱۷.

۲- . ر.ك نحل / ۹۹ و ۱۰۰ و اعراف / ۲۷.

نمونه تزیین و توجیه شیطان

خداونـد به آدم و همسـرش فرمود در بهشت ساکن شویـد و از هر چه خواستید بخورید و به درخت ممنوعه نزدیک نشوید که از ظالمان خواهید بود پس شیطان برایشان وسوسه کرد و به دروغ گفت:

)مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَـٰذِهِ الشَّجَرَهِ إِلا أَنْ تَكُونَا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ. وَ قَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ. فَدَلاهُمَا بِغُرُور...((1)؛

«خدا شما را از این درخت نهی نکرد جز این که مبادا دو فرشته شوید و یا جاوید در بهشت باشید و آنان را سوگند داد که من خیرخواه شما هستم پس آن ها را به دروغ و فریب سرنگون ساخت».

ابلیس که پـدر شـیاطین است وقتی دیـد آدم و حوّا از بهشت و نعمت های آن بهره مند شدند، درصدد فریب آن ها برآمد و با وعده های کاذب این گونه نزدیک شدن به درخت ممنوعه را توجیه کرد و زیبا جلوه داد که چون خداوند خواسـته است شـما دو فرشـته همیشه مقرّب و جاویـد در بهشت نبایـد، شـما را از نزدیک شدن به این درخت منع کرده است و با قسم دروغ از در خیرخواهی برآمد و آن ها را از مقام و مرتبه بلندی که داشتند سرنگون ساخت.

قرآن کریم می فرماید:

)يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلا غُرُورًا((2)؛

ص:۴۰

۱- . اعراف / ۲۰-۲۲.

۲- . نساء / ۱۲۰.

«شیطان به پیروانش وعده و نوید می دهد و آ ن ها را به آرزو می اندازد در حالی که این وعده جز فریب چیزی نیست».

حضرت علی علیه السلام در خطبه قاصعه طرز اغواء شیطان و ایجاد افکار شیطانی را از زبان ابلیس بیان می کند و بندگان خدا را از آن بر حذر می دارد و می فرماید:

«فاحذروا عبادالله، عدوّالله ان یعدکم بدائهٔ و ان یستفزّکم بندائه و ان یجلب بخیله و رجله فلعمری لقد فوّق لکم سهم الوعید و اغرق لکم بالنّزع الشّدید و رماکم من مکان قریب و قال: لازیّننّ لهم فی الارض و لاغوینّهم اجمعین(۱)؛ پس ای بندگان خدا! از دشمن خدا (ابلیس) بترسید از این که مبادا شما را به درد خود یعنی کبر و سرکشی گرفتار کند و از این که با فریاد و فراخوان خود شما را از راه راست باز دارد و سوارگان و پیادگان لشگرش را دور شما گرد آورد. پس به جان خودم سوگند که ابلیس تیر شر یعنی گمراهی را برای شما به زهِ کمان گذاشته و آن را به طرف شما سخت کشیده است و از نزدیک به شما تیر انداخته (تا تیرش به خطا نرود) چنان چه خداوند در قرآن کریم از زبان ابلیس می فرماید شیطان گفت: ای پروردگار من برای این که مرا گمراه ساختی (به مجازات ترک سجده بر آدم رساندی) هر آینه گناهان را برای فرزندان آدم در زمین آرایش می دهم و همه ی آن ها را گمراه خواهم ساخت».

۱- . نهج البلاغه، خطبه ۲۳۴.

بنـابراین طرز عمل شـیطان زینت دادن عمل زشت و خوب جلوه دادن آن است تا شـخص راغب به انجام آن شود، زینت دادن یعنی روی عمـل تبلیغ می کنـد و آن را زر و زیور و آرایش نیکو می کنـد و وجه حَسَن برای آن درست می کنـد». در این جا مناسب است برای توضیح مطلب جریانی را نقل کنم.

یکی از منبری هـای معروف و زبردست قم، مرحوم اشـراقی پـدر آقـای اشـراقی دامـاد امـام خمینیرحمه الله، روی منبر در قم از کسـی نقل می کرد آن شخص گفته بود من زنی گرفتم و آن زمانی بود که برق نبود یک شب دیر رفتم خانه دیدم فتیله چراغ را پایین کشـیده اند و سر زنم را بریده اند و سرش افتاده است آن طرف بالش. اول ترسیدم، وحشت کردم و به عقب رفتم. کم کم به خودم دل و جرأت دادم رفتم جلو دیدم این کلاه گیسـی است از سـر زنـم افتاده و خونی که در ناحیه سـرش به نظر آمد کلّه ی کچـل اوست که مثـل چغنـدر قرمز است. این کلاـه گیسـی به اصـطلاح زینت است و یک خصوصـیتی است که به سـر ضمیمه می شود تـا زیبـا جلوه کنـد و بـاعث جلب نظر شود حالاـ این شـیطان هم سـر کلّه کچـل ها کلاه گیسـی می گـذارد و کارهای نادرسـتشان را توجیه می کند و وجه حَسَن به آن ها می دهد رسـماً می گوید این کار بد است و تو بجا بیاور و کاری نداشته باش بلکه جنبه نیکو به آن می دهد و انسان را به انجامش تشویق می کند از باب مثال:

توجیه و تزیین تصمیم برادران یوسف

برادران حضـرت یوسف علیه السـلام مجلسـی تشـکیل دادند و با هم صحبت کردند و نتیجه آن مجلس بعد از مشورت این شد که یوسف باید از بین برود و این بدترین تصمیمی بود که درباره برادرشان گرفتند اما در توجیه این کارشان گفتند:

)لَيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَى أَبِينَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ. اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ((۱).

«عصبه» یعنی جماعت همبسته و نیرومند. «طرح» به معنی دور انداختن است و) یَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا(غایت و هدف کشتن یا دور انداختن یوسف است.

ترجمه: هر آینه یوسف و برادرش (بنیامین) از ما پیش پدرمان محبوب ترند در حالی که ما جماعتی همبسته و نیرومند هستیم. به راستی پدر ما در گمراهی آشکار است. یوسف را بکشید یا در سرزمینی بیندازید تا توجّه پدر تنها برای شما باشد و باشید بعد از این عمل از شایستگان.

طرز فکر را ببینید اولاً می گفتند پدر ما یوسف و بنیامین را بیش تر دوست می دارد و ثانیاً گفتند ما جمعیتی هستیم همبسته و نیرومند. در این جا این ملاک اشتباه کردند و فکر کردند فضیلت به قوّت و نیروست در صورتی که میزان در دوستی و فضیلت، تقواست. نمی دانستند که دوستی بیش تر پدر نسبت به یوسف به جهت شایستگی ها و تقواست و جمعیت قوی بودن ملاک ارزش و علاقه نیست و درباره پدرشان قضاوت کردند و گفتند در این که یوسف و برادرش را بیش تر از ما دوست می دارد در گمراهی و اشتباه است.

براساس همین طرز فکر غلط و محاسبهٔ نادرست کشتن یوسف و یا طرد او را برای خود توجیه کردند و گفتند اگر هم نمی خواهید یوسف را بکشید او را به مکانی دوردست بیندازید که در حقیقت این یک نحو توهینی بود به حضرت

۱- . یوسف / ۸و ۹.

یوسف چون «طرح» در فارسی دور انداختن و پرت کردن چیزی از قبیل آشغال مثل پوسته ی پیاز و یا پوسته خیار است که بی ارزش است و به مکانی دوردست انداخته می شود و در موجّه جلوه دادن عمل زشتشان که ناشی از روحیه شیطانی و حسادت بود، گفتند: خاصیت این کار این است که «یخل لکم وجه ابیکم»؛ توجه قلبی پدرتان برای شما فارغ می شود. در این جا گویا یکی از برادران می گوید با این کار جواب خدا را چه بدهیم؟ در جواب این سؤال برای این عمل زشت راه درست می کنند و می گویند: «ثم تکونوا من بعده قوماً صالحین». برادران درصدد برطرف کردن عیوب کار و تصمیم ناپسند خود و رهایی از کیفر آخرتی قتل و طرد برادر خود یوسف علیه السلام هستند و می گویند بعد از آ ن توبه می کنیم و قوم صالح خواهیم بود.

در این جا این فکر شیطانی است که بدترین عمل را توجیه می کند و چهره ی زیبا و صورت حق به جانبی به آن می دهد. این همان چیزی است که نامش را تزیین و زینت دادن گناه می گذاریم و یک نوع تزیین باطنی و غیرحسّی است که بر حسب ظاهر باعث می شود عمل نیکو قرار داده شود و عنوان حَسَن بر آن منطبق شود و از قبح و زشتی خارج شود.

برادران یوسف تحت تأثیر فکر شیطانی خواستند از طریق دور کردن یوسف از کنار پدر، محبّت پدر را متوجه خود کنند و عاقبت عمل سوءشان را با توبه جبران کنند.

تزیین و توجیه شیطان در تمام کارهایی که ما می خواهیم اختیار کنیم راه دارد و در مرحله ای که انسان سنجش و بررسی می کند که آیا مثلاً چون امروز قدری هوا سرد و بارانی است و در خانه بمانم و یا به کلاس درس حاضر شوم وقتی محاسبه و سنجش می کنیم با وجدان خود درمی یابیم که شرکت در درس بهتر است این انتخاب علامت اختیار است و در همین جا ممکن است شیطان دخالت کند و ما را از انتخاب خیر منصرف کند و چهره ی قبیح به آن بدهد.

ص:۴۴

رابطه تزیین شیطان و جبر و اختیار

جبر و اختیار بحث های مفصّلی دارد و فعلاً به تناسب بحث، خلاصه ای از آن را ذکر می کنیم.

دخالت شیطان در کارها و افکار انسان در مرحله ای است که می خواهد سنجش و انتخاب کند و شیطان هر فکر و نقشه ای در این جا پیاده می کند.

این که شما آن جا بنشینید گوش بدهید و من این جا بنشینم صحبت کنم برای شما در اثر این که این کار را بعد از مبادی اختیار و فکر انتخاب کرده ایم واضح است که بعضی کارها مثل ضربان قلب و هضم معده و جهاز هاضمه و قبض و بسط قلبمان اختیاری نیست. صبحانه ای را که صبح صرف کرده ایم فعلاً هاضمه مشغول فعالیت برای هضم آن است و منوط به اختیار ما نیست و مسئولیتی در مقابل کار معده نداریم هر چند این که پرخوری نکنیم و غذای مناسب بخوریم به اختیار و انتخاب ماست.

برای فعل اختیاری در کتاب های فلسفی و کلامی مثال می زنند به این که ما مثلاً دست خود را دراز می کنیم کتاب را برمی داریم و مطالعه می کنیم و فعل غیراختیاری را مثال می زنند به حرکت دست مرتعش یعنی آن کسی که ضعف اعصاب دارد و دستش می لرزد. می گویند لرزش اعضا در اثر ضعف اعصاب است. این که دست انسان می لرزد یک جور حرکت غیراختیاری است.

روشن است که مابین دست دراز کردن و کتاب را برداشتن با حرکت دست مرتعش که رعشه دارد فرق واضح است در جایی که دست دراز می کنیم و کتاب را برمی داریم از روی اختیار و مبادی اختیاری است یعنی اول در فعل تصور فایده می کنیم و بعد از آن با سنجش و فکر به فایده ی کار تصدیق می کنیم با در نظر گرفتن ضررها و نفع های آن و ترجیح دادن فعل و در مرحله سوم مشوّق مؤکّد پیدا می کنیم و بعد از آن عزم و جزم برایمان پیدا می شود و در پایان تحریک عضلات صورت می گیرد به سوی انجام فعل که این پنج چیز را می گویند مبادی

و مقدمات اختیار: ۱. تصور فوائد و ضـررهای کار و کسر و انکسار آن ها و سنجش نمودن آن ها و در نظر گرفتن مصلحت ۲. تصدیق به فایده ۳. شوق شدید به انجام کار ۴. عزم و تصمیم به انجام کار ۵. تحریک عضلات برای انجام عمل. این ها مبادی پنج گانه ی اراده است.

حکیم سبزواری می گوید:

عقیب داعٍ در کنا الملایما

شوقا مؤکّداً اراده سِما(۱)

در پی درک شیء ملایم با طبع که همان انگیزه فعل است، شوق مؤکّد را اراده نام بگذار.

بالوجـدان می فهمیم که وقتی اسـتکان و نعلبکی را برمی داریم و در اثر حرکت دست مـا چـایی داغ روی کسـی می ریزد اگر این حرکت دست بی اختیـار و در اثر رعشه باشـد در این کـار معـذوریم امـا اگر عمـداً دست را حرکت دهیم و چایی را روی کسی بریزیم بسوزد وجداناً معذور نیستیم و مبادی اختیاری دخالت داشته اند و با این کار اسباب اذیّت دیگران را فراهم آورده ایم.

در افعال غیراختیاری مثل حرکت دست مرتعش و یا حرکت قلب هر چنـد مبادی فعل دخالت دارنـد ولی مشاهده نمی شوند به خلاف مبادی افعال اختیاری که مقدمات اختیار فعل را بالوجدان درک می کنیم.

مذهب جبر و تفویض

مولوی:

مذهب جبر از قَدَر رسواتر است

زان که جبری حس خود را منکر است

۱- . منظومه ی حکمت؛ مقصد ثالث، ص ۱۸۴.

مذهب قَدَر همان مذهب تفویض(۱) است، قدری ها هما معتزله هستند که قائل به تفویض بودند و اشاعره جبر را اعتقاد داشتند و شیعیان معتقد به «امرٌ بین الامرین»(۲) هستند. ملّای رومی در مثنوی می گوید عقیده جبریّه از عقیده ی قدریه بدتر است. زیرا معتقد به جبر، حس خود را انکار می کند مثلاً ما وقتی ضعف اعصاب داریم و در اثر آن دستمان می لرزد و چای داغ روی دست کسی می ریزد این امر غیراختیاری است و مبادی اختیار را در آن احساس نمی کنیم اما جایی که با اراده خود چای را می ریزیم مبادی و مقدمات این فعل را احساس می کنیم و اگر گفتیم خیر این جبری است و ما اختیار نداریم در این جا حس و درک خود را منکر شده ایم.

شواهد و نشانه های اختیار انسان

ملّای رومی می گوید:

این که گویی این کنم یا آن کنم

این دلیل اختیار است ای صنم

این همان است که ما از آن تعبیر به سنجش کردیم و گفتیم مثلاً ـ امروز شاید قدری تردید داشتیم به جهت وضعیت هوای بارانی و درآمدن و نیامدن به جلسه درس و سنجیدیم دیدیم طوری نمی شود به درس برویم هر چند مقداری برق و باران بیاید همین که سنجش برقرار کردیم و گفتیم این کنم یا آن کنم خودش دلیل بر اختیار داشتن انسان در اختیار و انتخاب است.

ص:۴۷

۱- . تفویض یعنی خداوند بعد از خلقت آفرینش همه کارها را به دیگران واگذار کرده و خودش دخالتی ندارد.

۲- . یعنی نه جبر و نه تفویض که یعنی مؤثر واقعی خداست و انسان با اختیار خدادادی افعال را انجام می دهد.

این نه جبر این معنی جباری است

ذکر جباری برای زاری است

زاری ما شد دلیل اضطرار

خجلت ما شد دلیل ختیار

گر نبودی اختیار، این شرم چیست

این دریغ و خجلت و آزرم چیست(۱)

مولوی می گوید: اگر اختیار در کار نبود چرا اگر یک وقتی حرف بدی زدیم بعد پشیمان می شویم و می گوییم ای کاش این حرف را نزده بودم. معلوم می شود با وجدان خود درمی یابیم که در مقابل گفته ی خود مسئولیم و لازم نیست شخص درس خوانده باشد بلکه درس نخوانده هم وجدانیات را درک می کند و شاهدش این است که فرد بی سواد هم اگر سخنی گفت یا کار قبیحی انجام داد بعد خود را ملامت می کند و سرزنش می نماید.

از باب مثال: فرضاً بنده قدم مثل شما رشید نیست اما از این جهت خجالت نمی کشم چون به اختیار خودم نیست اما گر سخن نسنجیده بگویم وحرف ناپخته بزنم باید خجالت بکشم و به قول مولوی دریغ و تأسّف بخورم چرا که احساس می کنم مسئول کار خود هستم این است که مولوی می گوید:

گر نبودی اختیار، این شرم چیست

این دریغ و خجلت و آزرم چیست

زجر استادان به شاگردان چراست

خاطر از تدبیرها گردان چراست(۲)

۱- . مثنوی مولوی، دفتر اول، ص ۱۵، چاپ کلاله خاور.

۲- . همان.

مطلب خوبی را مولوی از کـار مردم و عمق افکـار آن هـا برداشت کرده است. می گویـد دلیـل بر مختار بودن انسان در مقابل افکار و اندیشه هایش این است که استاد بنّا مثلاً شاگردش را به خاطر دیر آ مدن یا سستی در کار تنبیه می کند و یا آموزگار دانش آموز را توبیخ می کنـد و وقتی می خواهم فکر و تـدبیر کنم این کـار را انجـام بـدهم یـا انجام نـدهم مـدت ها خاطر ما آسوده نیست و متحیّر و سرگردانیم که این کار را بکنیم یا نه.

این هـا همه نشـانه هـای اختیـار است و غرض از طرح این بحث این است که بگوییم شیطان نقشه ای را که می کشـد و آن را طرح می کند برای تزیین و آراسـتن فعل انسان چه تزیین مادی چه معنوی، آن کار بد را در نظر عقل و ادراک انسان، چهره ی حق به جـانب به آن می دهـد و آن را موجّه می کنـد و در این مرحله است که نمی شود گفت انسان مجبور به پـذیرفتن کار و انجام آن است و باید با بکارگیری بصـیرت و بینش خود فریب شیطان را نخورد و تحت تأثیر وجهه ی حق به جانب عمل واقع نشود.

تصور و تصدیق مرحله تزیین و دخالت شیطان

همان طور که قبلاً گفته شـد یکی از مبادی اختیار تصور است و دیگری تصـدیق به فایدهی کار و تا کاری را تصور نکنیم که نفع دارد یا ضرر به آن تصدیق نمی کنیم مثلاً در حال حاضر به فکر صحبت کردن با ملکه ی الیزابت نیستیم برای این که حالا که من گفتم یادمان آمد لذا هیچ وقت بی تصور دنبال فوائد و ضـرر کار نمی رویم. اما مثلاً صبح درس تفسیر را تصور کردیم هر چند بر حسب عادتی که قبلاً شـرکت می کردیم و بعد از تصور شـروع به سـنجش مصالح و مفاسد و خوبی ها و بدی های این عمل کردیم و بعـد از سـبک و سـنگین کردن گفتیم هر چنـد کمی سـرما بخوریم ارزش دارد و بیشتر اسـتفاده می کنیم از صدمه ای که می بینیم و بعد آمدن را انتخاب کردیم.

ص:۴۹

تزیینی که شیطان می کند در همین مرحله تصور و تصدیق است که چهره کار را در نظر ما خوب جلوه می دهد و برایش فوائدی را تبلیغ می کند و چنین وانمود می کند که این کار فایده های خوبی دارد و ممکن است تبلیغ منفی داشته باشد و برای کار مورد نظر مفسده هایی را گوشزد کند همه این ها در قرآن نمونه دارد از باب مثال در باب انفاق و صدقه شیطان انسان را از ابتلا به فقر و نداری بیم می دهد و در کشتن برادر، قابیل و برادران یوسف را تشویق می کند و برای آن فوائدی را ذکر می کند.

خداوند در سوره مائده می فرماید:

)فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ((1)؛

«پس آراست برای قابیل نفس او کشتن برادرش را پس او را کشت و گردید از زیانکاران».

این نمونه ای است از تزیین و خوب جلوه دادن نفس امّاره بالسّوء که از مظاهر شیطان است. وقتی قربانی هابیل پذیرفته شد و قربانی قابیل مردود واقع شد حسادت باعث شد برادر بی گناهش را برای خاموش کردن آتش حسد بکشد.

دخالت شیطان در نقشه برادران یوسف

در مورد داستان حضرت یوسف علیه السلام دقت کنید برادران یوسف اول مسئله برخورد پدرشان یعقوب نسبت به یوسف و توجه خاص او به فکرشان آمد و گفتند در نظر پدر، یوسف از ما محبوب تر است بعد فکر کردند او را با کشتن یا دور انداختن، از پدر دور کنند و به نظرشان فایده اش این بود که توجه و عنایت پدر مخصوص آن ها می شود و به این کار یک وجهه خوب دادند و از آن طرف نسبت

۱- . مائده / ۳۰.

به گناه بودن این عمل و عاقبتش که دچار عذاب می شوند گفتند این هم عیبی ندارد.

)تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ ((۱) بعد از آن با توبه صالح خواهید بود و با تزیین و ترغیب شیطان فکر کردند این عمل مصلحتش بر مفسده اش رجحان دارد. غافل از این که این تصمیم از اول تا آخر امری شیطانی است و توبه اش هم مانند توبه یزید است وقتی می بیند نقشه اش از کار بد درآمد پشیمان می شود و یا مانند گربه ای که وقتی به دام صاحب خانه افتاد از تکرار عمل خود توبه می کند اما مجدداً کارش را ادامه می دهد و از روحیه گربگی دست برنمی دارد.

نقشه شیطان، پیشنهاد توبه در ارتکاب کار حرام

توبه برادران یوسف تتمّه نقشه شیطانی آن ها بود که به صورت توبه جلوه کرد. نفس امّاره خیلی حریف است به قول معروف: نفس مکّار است مکری بایدت. بنابراین برادران یوسف که می خواهند این مبادی را اختیار کنند نتیجه اش این می شود که این کشتن برادر، بدی ندارد و نفع خالص است، این همان تزیینی است که عرض شد. تزیین شیطان در مرحله انتخاب است که بد را خوب جلوه می دهد و خصوصیتی بر عمل منطبق می کند که در نظر عقل و ادراک مورد پسند واقع می شود و تطبیق آن با اختیار انسان به این صورت است که در مراحل تصور فایده و تصدیق به آن و انتخاب فعل یا ترک با دخالت فکر شیطانی یک جنبه زینت داده می شود و وجهه حَسَن پیدا می کند.

اختیار انسان در پذیرش فکر و تزیین شیطان

خداوند در سوره ابراهیم در مورد اختیار انسان نسبت به وعده شیطان و استجابت دعوت او از قول شیطان می فرماید:

۱- . یوسف / ۹.

)وَقالَ الشَّیْطانُ لَمّا قُضِیَ الأَمْرُ إِنَّ اللّهَ وَعَدَکُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُکُمْ فَأَخْلَفْتُکُمْ وَما کانَ لِی عَلَیْکُمْ مِنْ سُلْطانٍ إِلا أَنْ دَعَوْتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِی فَلا تَلُومُونِی وَلُومُوا أَنْفُسَکُمْ ما أَنَا بِمُصْرِخِکُمْ وَما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِیَّ إِنِّی کَفَرْتُ بِما أَشْرَکْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظّالِمِینَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ((1)؛

«و چون حکم حتمی قیامت به پایان رسید شیطان گفت خداوند به شما وعده درست داد و من وعده دادم و تخلّف نمودم و من بر شما فرمانروایی نداشتم جز این که خواندم پس مرا اجابت کردید پس مرا سرزنش نکنید و خود را سرزنش کنید من فریادرس شما نیستم و شما هم به فریاد من نمی رسید من از پیش به این که مرا شریک خدا قرار دادید معتقد نبودم، به راستی برای ستم کاران عذاب دردناک است».

از قضایایی که واقع شدن آن حتمی است در قرآن با فعل ماضی تعبیر می کند لذا می فرماید:

«قال الشّیطان» به جای «یقول الشیطان» که فعل مضارع است و در آینده واقع می شود.

«قُضی الامر» یعنی کار تمام و یک سره شد، بهشتی ها و جهنمی ها معلوم شدند آن وقت شیطان برای پیروان خود این سخنان را می گوید عقل شما می توانست بفهمد وعده های خداوند راست و وعده های من نادرست است و من بر شما تسلّط یا حجت و دلیل قانع کننده ای نداشتم مگر این که شما را فرا خواندم و شما هم اجابت کردید.

۱- . ابراهیم / ۲۲.

این فراخوان و دعوت شیطان همان تزیینات و فریب کاری ها و خوب جلوه دادن های کارهاست. که باعث می شود عده ای فریب خورده از او پیروی کنند.

وقتی ظالمان در پیشگاه عدل الهی قرار می گیرند بعضی با بعضی سخن می گویند و آن ها که ناتوان شمرده شدند به برتری جویان می گویند: گر شما نبودید ما اهل ایمان بودیم.

مستکبران (برتری جویان) در جواب می گویند:

)أَنَحْنُ صَدَدْنَاكُمْ عَنِ الْهُدَى بَعْدَ إِذْ جَاءَكُمْ بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِينَ((۱)؛

«آیا ما شما را از راه هدایت باز داشتیم بعد از آن که سراغتان آمد، بلکه شما خودتان مجرم بودید».

جهنم بد جایگاهی است هر دسته ای می آید دسته دیگر را لعنت می کند که چرا باعث گمراهی آن ها شده اند.)كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا((۲).

)إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ(شیطان به پیروانش می گوید من از پیش یعنی قبل از برپایی قیامت، در دنیا، به این که شما مرا شریک خدا قرار می دادید کافر بودم.

از این آیه استفاده می شود اطاعت از شیطان شرک است و عبادت او محسوب می شود همان طور که خداوند در سوره یس صریحاً می فرماید:

)أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ((۳)؛

۱- . سبأ / ۳۱ و ۳۲.

۲- . اعراف / ۳۸.

۳- . یس / ۶۰.

«ای فرزندان آدم آیا با شما پیمان نبستم شیطان را عبادت نکنید چرا که او دشمنی آشکار است».

خداوند متعال پیروی از شیطان را در حدّ عبادت دانسته است و این همان شرک در عبادت است که از آن نهی شده است.

)وَأَنِ اعْبُدُونِی هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِیمٌ((۱)؛

«و این که مرا عبادت کنید، راه مستقیم این است».

عهد و پیمان خداوند با بندگان این است که تنها او را پرستش کنند و راه راست جز این نیست و کسانی که غیر از این را انتخاب کنند در حق خودشان ستم کرده اند و برایشان عذاب دردناک است.

)إِنَّ الظَّالِمِینَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ((۲).

گویا شیطان صغری و کبری تشکیل می دهد و در قالب قیاس شکل اول در جواب پیروانش می گوید: شما خودتان ظالمید

)وَ إِنَّ الظَّالِمِینَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ(؛

«و برای ظالمان عذاب دردناک است. پس برای شما که ظالمید عذاب دردناک می باشد».

از مباحث قبل نتیجه می گیریم کار شیطان تزیین و تسویل و مکر و حیله و آرایش دادن است و کسی را اجبار بر پیروی از خود نمی کند و انسان های بینا و با بینش فریب او را نمی خورند و تنها کسانی او را اطاعت می کنند که زمینه انحراف در آ ن ها وجود دارد و ولایت شیطان را بر خود می پذیرند.

۱- . همان / ۶۱.

۲- . ابراهیم / ۲۲.

قوّه ی دعوت کننده به خیر و شر و منشأ آن

آن قوّه دعوت کننـده به شـر و بـدی نـامش ابلیس (پـدر شـیاطین جن و انس) است که در عـالم وجود دارد مقابـل قوه دعوت کننده ی به خیرات و خوبی ها که نامش مَلَک (فرشـته) است و در مقام اختیار و سـنجش و مقایسه بین فعل و ترک، شیطان هر جنبه ای را بخواهـد بـا تزیین و تـوجیه خود تقویت می کنـد و بـاعث ترجیـح انسـان می شود و به حکم عقـل و دین و وجـدان توجّهی نمی کند.

وسوسه های شـیطانی در واقع سـر از طبیعت خود انسان درمی آورد و تا زمینه گناه و انحراف و منشأ آن مثل شـهوت و غضـب در وجـود انسـان نباشـد، شـیطان طمع نمی کنـد مثلاً ـ یـک بچه دو سه سـاله را که هنوز حس شـهوت جنسـی نـدارد نمی شود تحریـک کرد به زنا چون مبـدأ و منشأ این کار در او نیست او شـهوت نـدارد مثلًا از آن جایی که بچه شـیرینی را دوست دارد وقتی یک تکه نمک را عوض حبّه قند دستش بدهیم فوراً می گذارد در دهانش چون از یک طرف حس ذائقه دارد که قبلًا با شیرینی برخورد کرده و الان قنـد به کامش خوش می آید و چون ذائقه اش مکیّف به کیفیت شـیرینی شده از آن لذت می برد و این کیفیت در قوّه خیالش محفوظ است هر چند قوه خیال او که مخزن صورت های تصور شده و کیفیت های نفسانیه است، ضعیف می باشـد و کم کم قوّه خیالش مثل سایر قوای نفسانی او رشد می کند و فعلًا چون صورت شـیرینی و لذّت مخصوص آن در ذائقه اش وجود دارد، غیر شیرینی را به جای شیرینی تصور می کند و چون صورت حسنه ی شیرینی در ذائقه اش هست ما او را فریب می دهیم و به جای قند نمک دست او می دهیم و وقتی چشید متوجه اشتباه خود می شود.

پس فریب و خـدعه این است که معنـای بـد و ناپسـند را زینت داده و توجیه نموده به طوری که انسـان در مقـام عمـل و اختیار فریب آن را خورده و چون از گنـاه و معصـیت معصوم نیست تحت تأثیر القائات شـیطانی قرار می گیرد. همان طور که ملائکه مصون از گناه هستند و معصوم اند چون مبدأ معصیت در آن ها نیست و

ص:۵۵

طوری آفریده شده اند که بر حسب فطرت و سرشتشان نمی توانند گناه کنند و از امر خدا سرپیچی نمایند:

)لا یَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُونَ مَا یُؤْمَرُونَ((۱)؛

«خدا را عصیان نمی کنند و بدان چه مأمورند عمل می کنند».

فرق عصمت انبیا و اولیا و ملائکه

اما فرق بسیار است بین عصمت ملائکه و عصمت انبیا و اولیا زیرا در وجود انسان نفس اماره هست و طبیعت و سرشت او طوری است که می تواند گناه کند اما درجه کامل ایمان و تقوا مانع می شود که به اختیار کند معصیت نکند و در مقام انتخاب عمل تحت تأثیر توجیهات و تزیینات شیطان و نفس اماره واقع نشود نه این که نمی تواند گناه کند و این مصونیت از عصیان و انحراف در فرشتگان چندان هنر به حساب نمی آید زیرا ترک گناه در آن ها جِبلّی و فطری است و بر حسب خلقتشان نمی توانند معصیت کنند.

آن ها موجودات مجردی هستند که مزاج و طبیعت جسمی ندارد در نتیجه منشأ و مبدأ عصیان در وجودشان نیست. و سرشت و خمیرمایه آن ها تناسبی با گناه ندارد و تنها انسان است که خداوند قدرت اختیار و انتخاب به او عطا فرموده تا بتواند بعد از تصور فایده در کارها هر چه را به صلاح اوست بدان تصدیق کند و انجام دهد و در همین مرحله حساس که مرحله سنجش نفع و ضرر و خوب و بد کار و گزینش یک طرف است، شیطان وسوسه و مداخله می کند و از راه هایی از جمله تزیین و آراستن عمل و توجیه و تلبیس وارد می شود و انسان را می فریبد. و اگر طبیعت و مزاج خود ما نبود و عواطف و احساسات وجود نمی داشت شیطان

۱- . تحریم / ۶.

نمی توانست ما را اغوا کند و همان طور که قبلاً بیان شد شیطان در گفت و گوی با پیروانش می گوید:

)دَعَوْتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِی فَلا تَلُومُونِی((1)؛

«من شما را خواندم پس شما مرا اجابت کردید بنابراین مرا سرزنش نکنید».

شیطان خوب فهمیده که انسان خودش مقصر است و اگر ایمان و تقوا داشت با اختیارش مسیر شیطان را انتخاب نمی کرد.

اغوای شیطان و سرمایه های وجودی انسان

از بحث هایی که تاکنون مطرح کردیم به این نتیجه رسیدیم که یکی از راه های تأثیر شیطان فریب انسان از راه تزیین است به طوری که بدی ها را توجیه می کند و خوب جلوه می دهد و این کار، گاهی از راه عواطف و احساساتی است که در وجود خودمان وجود دارد مانند مبدأ و قوّه شهوت که باعث فکرهای شهوانی در ما می باشد و مثل قوّه غضب که زمینه ظلم و آزار دیگران را فراهم می سازد.

بنابراین در حقیقت اغواء شیطان یک سرمایه ای در وجود انسان ها دارد از باب نمونه بچه دو ساله را نمی شود فریب داد که زنا کند چون مبدأ این کار در وجودش نیست و تمام قوا و مبادی که خداوند متعال در نهاد انسان قرار داده است براساس حکمت و مصلحت است تا به زندگی بگرایند و دنیا تأمین شود و نسل انسان بقا پیدا کند از باب مثال میل و اشتهای به غذا در وجود ما قرار داده شده است و قوّه ذائقه لذّت آن را احساس می کند و این خود باعث می شود برای حفظ سلامتی و تأمین نیازهای بدن از غذا استفاده کنیم و بدل آن چه را تحلیل می رود فراهم کنیم.

1- . ابراهیم / 22.

هم چنین برای بقـای نسـل، شـهوت جنسـی و میـل به ازدواج در انسـان و حیوانات قرار داده شـده است و آیه شـریفه سوره آل عمران به این معنی تصریح دارد که می فرماید:

)زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَهِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّهِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَهِ وَالأنْعَامِ وَالْحَرْثِ((1)؛

«زینت داده شـده برای مردم دوستی شـهوات از زن ها و فرزندان و اموال هنگفت از طلا و نقره و اسب های ممتاز و چهارپایان و زراعت، در نظر مردم جلوه داده شده است».

فلسفه محبت به امکانات زندگی

این تزیین غیر از زینت دادن شـیطان است، این تزیینی است که دست آفرینش در آن دخـالت داشـته است. حُبّ زن و فرزنـد و اموال و امکانـات دنیا بـدین منظور در نهاد انسان تعبیه شـده که دنیا تعمیر و آباد شود و مسـیری باشـد برای رسـیدن به آخرت همان طور که تا نشئه رحم را طی نکنیم به دنیا نمی رسیم.

که پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود:

«الدّنیا مزرعه الآخره؛ دنیا کشتزار آخرت است».

دست یافتن به مرحله آخرت بایـد در سایه ی زندگی دنیا باشد و این تزیین الهی است که عامل چنین گرایش هایی می شود و احساسات و عواطف خدادادی بر پایه حکمت و مصـلحت است و عیب آن جاست که به انحراف کشیده شوند. اصل شهوت و غضب از لوازم زندگی انسان است و برای ادامه حیات و بقاء نسل و دفاع از خود، باید باشـند ولی متأسفانه شیطان از راه همین سرمایه ها که در وجود

ص:58

1- . آل عمران / 14.

ماست انحراف و افکار شیطانی ایجاد می کند و اندیشه زنا و فحشاء را به دل انسان می اندازد و او را به ظلم و ستم و دزدی وامی دارد.

به فرموده علامه طباطبایی میدانِ عملِ شیطان، افکار انسان است که هنگام سنجش و محاسبه انجام و ترک اعمال و این که این را انجام بدهم یا نه، شیطان مداخله می کند و با تزیین جنبه های منفیِ کار، به هدف خود می رسد. (۱) ابلیس از همان حربه ها و قوایی که در هستی ماست بهره برداری می کند و آن ها را علیه ما به کار می گیرد.

۱- . المیزان، سوره انعام ذیل آیهٔ ۴۳ و انفال ذیل آیهٔ ۴۸.

*

ص:٦٠

*

ص:۶۱

بحث دوم: رابطه افکار شیطان با افکار انسان

اشاره

در بحث اول این نکته مسلّم شد که شیطان در افکار و اندیشه های انسان هنگام تصور و تصدیق و انتخاب کارها، مداخله می کند و از راه به انحراف کشاندن خواهش های طبیعی و سرمایه های خدادادی، مثل قوه شهوت و غضب و عواطف و احساسات انسان را فریب می دهد و بدی ها را زیبا و شایسته نشان می دهد. حالا در این بحث دوم باید بررسی کنیم آیا در این زمینه انسان چه نقشی دارد؟ آیا صرفاً مثل یک ضبط صوت است که از خود هیچ اراده و انتخاب و فکر و اندیشه ای ندارد آیا قوای ادراکی ما نسبت به این اندیشه های غلط و افکار شیطانی مانند یک صفحه کاغذ هستند که در ایجاد کلمات هیچ نقشی ندارند؟ یا خیر؟

آیا قوای ادراکی ما در رابطه با این افکار نادرست و توجیهات غلط فقط نقش پذیرندگی دارند و هیچ فعالیتی در قبال کارهای ناپسند ندارند و فقط جنبه انفعالی دارند؟ آیا شیطان که این فکرها را القاء می کند فعالیت فقط از ناحیه ی اوست؟ و یا نظیر مشورت است که وقتی می خواهیم کاری را انجام دهیم و به فکرمان نمی رسد که چقدر به صلاح ماست از دیگران نظرخواهی می کنیم و از رأی او استفاده می کنیم و نظرش را می پذیریم که این در حقیقت فعالیت است نه انفعال.

در بحث های آینده به این نتیجه می رسیم که قوای ادراکی ما در مقابل کارهای ناپسند جنبه فعالیت دارند و خودشان بی تأثیر و بدون انتخاب نیستند. کار قوای ادراکی درک مطالب است و قوه فکر آن ها را تنظیم می کند و از تنظیم

دانستنی ها به ندانستنی ها پی می برد و بعد از آن عقل می گوید چه کاری خوب است و باید انجام داد و چه کاری بد است و باید ترک شود.

همان طور که در منطق خوانده ایم علوم و ادراکات دو قسم اند، ضروری و بدیهی و کسبی و نظری. بعضی علوم احتیاج به فکر و نظر ندارند مثل این که می گوییم آتش گرم است اما بخشی از علوم درکشان احتیاج به نظر و فکر دارد و باید دانستنی ها را تنظیم کنیم تا به مجهولات برسیم. علمای منطق در تعریف فکر می گویند:

«الفکر ترتیب امور معلومه للتأدّی الی امر مجهول(۱)؛ فکر ترتیب دادن امور معلوم است برای رسیدن به امر نامعلوم».

فکر و اندیشه یک نعمت خدادادی است که در عرف و عادت مردم هم از آن زیاد استفاده می شود مثلاً یک کاسب فکر می کند چه چیزی را بخرد بیاورد برای فروش. با خود می گوید این جنس فصلش الان است و مشتری زیاد دارد و هر چیزی مشتری داشت استفاده دارد پس خوب است فلان جنس را برای فروش تهیه کنم.

حالا که فکر عبارت شد از تنظیم دانستنی ها در دستگاه ادراک برای رسیدن به مجهولات به آن دانستنی ها و اندوخته های ذهنی مبادی فکری می گویند و در اصطلاحِ منطق، موّادِ تشکیل دهندهی صغری و کبری هستند و یا در باب شناخت ماهیت اشیاء از آن ها به جنس و فصل نام برده می شود لذا قوای ادراکی ما فعالیت می کنند و چیزی را معلوم می سازند و نظری را اتخاذ می کنند و این ها همه از راه مبادی و تنظیم آن هاست و این مبادی را گاهی خود ما از راه حسِ تجربَه به دست آورده ایم مثل تصدیق به این که قند شیرین است که در این مطلب هیچ احتیاجی به فکر و مشورت نیست و یا می گوییم آتش می سوزاند.

۱- . منطق مظفر، مقدّمه.

اختیار و انتخاب انسان در مقابل القائات شیطان

گـاهی مبـادی و سـرمایه هـای فکری خود را از دیگری می گیریم و وقتی به ما القاء کرد درباره اش فکر می کنیم و در نهایت خودمان انتخاب می کنیم و این طور نیست که قوّه درّاکه ما هیچ فعالیتی نداشـته باشد و تنها نقش او پذیرش باشد مانند نواری که ضـبط می کنـد و کاغـذی که نقوش و خطوط را می پذیرد و خودش هیچ تأثیری ندارد. بلکه ممکن است مبادی فکری را دیگری به مـا القـاء کنـد مثل جایی که با کسـی مشورت می کنیم و او یک نظری می دهـد که ما درباره اش فکر می کنیم هر چنـد دیگری در ادراک مـا واسـطه شـد امـا در نهـایت انتخاب با خود ماست و با اسـتفاده از فکر دیگران خودمان مصـلحت یا مفسده کار را ادراک می کنیم و تصمیم می گیریم.

تزیین شیطان و انتخاب ما

آیا مسـئله شـیطان هم این طور است که مثل باب مشورت هر چند ما از او نظر نخواستیم و خودش یک رأی داد و دیدیم مورد پسـندمان است از این جهت عمل می کنیم مثل فکر عمر سعد که به القاء و تحریک شیطان صورت گرفت و به طمع مُلک ری حاضر به جنگ با سیدالشهداء علیه السلام شد و این به اختیار و انتخاب خودش بود.

عمر سـعد که شـیطان او را فریب داد در کـار خود اختیـار داشت با خود می گفت این کنم یا آن کنم که این خود دلیل اختیار است حسـین علیه السـلام را بکشم، مُلک ری به دستم می آید بعد هم توبه می کنم حالا کو تا آخرت. اگر درک نداشت و ما نند یک گونی پشم بود که مسئولیتی نداشت و قوّه درکش فقط جنبه انفعالی می داشت و مثل نوار ضبط صوت می بود. و این فکر از نـاحیه شـیطان به او القـاء شـد که کشـتن حسـین علیه السـلام مُلک ری را دارد و اگر از آخرتش هم قـدری می ترسـید شیطان به او می گفت درِ توبه باز است و از طرفی با خود می گفت چطور دست

خود را به خون حسین علیه السلام آغشته کنم که این فکر الهی است در مقابل فکر شیطانی که به تعبیر قرآن کریم:

)یُوَسْوِسُ فِی صُدُورِ النَّاسِ((۱)؛ در سینه های مردم وسوسه می کند.

اصل بحث این جاست که این موجود مرموزی که در سینه ها وسوسه و القاء می کند کجا و کیست و آیا در پذیرش تحریکات و فریب های شیطان، خود ما چه نقشی داریم و چه ارتباطی بین افکار شیطانی و نفس ما وجود دارد؟

منشأ فریب شیطان در خود ماست

از آیات شریفه قرآن نیز استفاده می شود منشأ و مبدأ فریب شیطان در خود ماست.

خداوند می فرماید:

)لَیُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَی أَبِینَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَهٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِی ضَلالٍ مُبِینٍ. اقْتُلُوا یُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضًا یَخْلُ لَکُمْ وَجْهُ أَبِیکُمْ وَتَکُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِینَ((۲)؛

«برادران یوسف گفتند: هر آینه یوسف و برادرش (بنیامین) نزد پدرمان از ما محبوب تر است در حالی که ما جماعتی هم بسته و نیرومندیم، به راستی پدر ما در گمراهی آشکار (از این کار) است یوسف را بکشید یا در سرزمین دوردستی بیندازید تا محبّت و توجّه پدر تنها برای شما شود و بعد از آن (با توبه) قومی صالح خواهید بود».

ص:۶۶

۱- . الناس / ۵.

۲- . یوسف / ۸ و ۹.

این طرز تفکر برادران یوسف تحت تـأثیر تحریـک شـیطان با اسـتفاده از حسـد درونی آن ها بود که با بهره گیری از این نقطه ضعـف برادران را بـه آزار یوسـف واداشت و برادران یوسـف تـوجیه کـار زشت خـود را تـوجه پـدر به یوسـف علیه السـلام و برادرش دانستند و با تلقین شیطان عاقب کار زشت خود را با توبه قابل جبران دانستند.

حضرت یوسف علیه السلام هم در پایان به پدرش حضرت یعقوب علیه السلام عرض کرد:

)مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّیْطَانُ بَیْنِی وَبَیْنَ إِخْوَتِی((۱)؛

«بعد از این که شیطان بین من و برادرانم تحریک ایجاد کرد».

حضرت یوسف علیه السلام این جنایت را به تحریک شیطان اسناد می دهد و حضرت یعقوب علیه السلام وقتی برادران یوسف او را بردند به چاه انداختند و برگشـتند و گفتند گرگ او را خورده است، فرمود:)بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ أَمْرًا((۲)؛ این هایی که شما می گویید که گرگ او را خورد، درست نیست، بلکه کاری را نفس (امّاره به سوء شما) برایتان تسویل و تزیین کرد.

از جـواب حضـرت یعقوب علیه السـلام به پسـرانش که به دروغ گفتنـد یوسف علیه السـلام را گرگ خورد، اسـتفاده می شود برادران با تحریک و تزیین شـیطان این جنایت را مرتکب شدند و از تعبیر)سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ أَمْرًا(در آیه شریفه، برمی آید این طور نبود که تنها القائات شـیطان و افکار او دخالت در تصـمیم برادران یوسف داشت بلکه آن ها خودشان بودند که تحت تـأثیر تحریـک شـیطان قرار گرفتنـد همـان طور که حضـرت یوسف علیه السـلام بعـد از ملاقات با پـدرش طبق آیه ۱۰۰ سوره یوسف فرمود: بین من و برادرانم شیطان تحریک و آشوب ایجاد کرد.

ص:۶۷

۱- . همان / ۱۰۰.

۲- . همان / ۱۸.

استفاده شیطان از زمینه های منفی

در نتیجه رابطه افکار شیطان و انسان تا این اندازه است که شیطان از زمینه های منفی و روحیات ناپسند در وجود انسان استفاده می کند و او را به زشتی دعوت می کند و انسان خودش است که با اراده و اختیار از او پیروی می کند. خداوند در سوره ابراهیم از قول شیطان می فرماید:

)إِلا أَنْ دَعَوْتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِی فَلا تَلُومُونِی وَلُومُوا أَنْفُسَکُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِکُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِیَّ...((1)؛

«من بر شما فرمان روایی (سلطنت) نداشتم، جز آن که شما را فرا خواندم پس اجابت کردید پس مرا سرزنش نکنید و خود را ملامت کنید، امروز من فریادرس شما نیستم شما هم فریادرس من نمی باشید».

رابطه افکار ابلیسی با انسان

از قرآن کریم به خوبی استفاده می شود این فکرهای باطل و اندیشه های غلط و گمراه کننده در عین این که از راه تحریک و تزیین شیطان و جلوه و زینت دادن گناه و توجیه آن است، از خود انسان نشأت می گیرد و زمینه و سرمایه اش در وجود او است پس رابطه افکار ابلیسی و انسان فقط انفعالی نیست که تنها القائات ابلیس نقش در انحراف انسان داشته باشد و بسان ضبط صوتی فقط گیرنده افکار و تأثیرپذیری داشته باشد چرا که مبدأ فکر غلط در نهاد انسان ها است.

تاکنون این مسئله در بحث دوم روشن شد که رابطه فکرهای خودمان با فکرهای ابلیسی چگونه است و نتیجه گرفتیم راه نفوذ افکار ابلیسی نقاط ضعف

۱- . ابراهیم / ۲۲.

انسـان هـا از قبیـل حسـد، انحراف در شـهوت و غضب و خواسـته های نفسانی و میل به گناه است و با وجود چنین زمینه هایی تسلط شـیطان و راه یـابی افکـار انحرافی او آسـان می شود و این خود انسان است که تصـمیم می گیرد خوب باشـد یا بـد و با انتخـاب و اختیـار خود انفعـال می پـذیرد و خودش کاملاًـ نقش فعلی دارد نه انفعـالی محض. آن چه را نـامش را گناه، خطا و معصیت می گذاریم مربوط می شوند به جنبه فعالیّت نفس که با فکر غلط به آن رسیده است.

*

ص:٧٠

*

ص:۷۱

بحث سوم: رابطه اصل وجود انسان با افکار شیطان

اشاره

در این بحث به این مطلب می پردازیم که رابطه اصل وجود خودمان با شیطان چگونه است و منظور از وجود ما یعنی آن چیزی که از آن به عنوان نفس امّاره در قرآن از زبان حضرت یوسف علیه السلام تعبیر شده است:

)إِنَّ النَّفْسَ لأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلا مَا رَحِمَ رَبِّی((1)؛

«به تحقیق نفس بسیار به بدی فرمان می دهد، مگر آن که را خداوند رحم کرده است».

نفس همان چیزی است که در فارسی به آن خود یا خودم گفته می شود و یا درباره اش میم ضمیر مثل خوردم، گفتم، به کار می رود و در عربی با انا، نحن (من، ما) از آن یاد می شود.

قرآن کریم از این من و خود، تعبیر به) النَّفْسَ لأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ (می کند که شأنش این است که به بدی وا می دارد و علتش این است که این خود، شهوت و غضب دارد و هر چه انحراف است زیر سر همین هاست. پس همین نفس (خود) امر به بدی ها می کند و این فکرها و اندیشه های غلط همه از او نشأت می گیرد.

1- . یوسف / 53.

نفس اماره مرتبه نازله شیطان

به زبان فلسفی، این خود ما با شیطان دو چیز نیست و مرتبه نازله ی شیطان همان نفس امّاره بالسوء است و مرتبه بالاتر از نفس امّاره همان ابلیس (شیطان) است. به قول مرحوم ملاهادی سبزواری:

فباعتبار خلقه الانسان

ملک او اعجم او حیوان(۱)

انسان به اعتبار خلق و خو و اخلاقش یا ملک و فرشته است و یا شیطان و یا حیوان زبان بسته اعم از درنده و سبع و چهارپایان است. نفس تربیت نشده و انسانی که خود را نساخته، کم کم جنبه های شیطانی بر او مسلط می شود و او را فرمان و جهت می دهد و تحت فرمان او قرار می گیرد و در حقیقت مرتبه نازله شیطان نفس سرکش و عاصی است و مرتبه عالیه ی او شیطان است.

در روایت می خوانیم:

«الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم؛(۲) شیطان در رگ و پوست بنی آدم جاری است همانند جریان خون در رگ ها».

قوّه ی واهمه

ابلیس یک گونه وجودی است که تنزّلش در وجود ما به صورت همان قوای شیطانی و قوّه واهمه است همان قوه ای که پیوسته در درون خودمان احساس می کنیم با قوّه عاقله در حال مبارزه و درگیری است. و این قوه واهمه رهزن عقل و خیلی جاها غلط انداز است و خیلی چیزها را به وهم انسان می اندازد که واقعیت ندارند. مثلاً ما از این که شب تا صبح بالای سر مرده بنشینیم واهمه و ترس

۱- . منظومه حکمت، مقصد ششم، ص ۳۵۲.

۲- . عوالی اللئالی، ج۴/۱۱۳حدیث ۱۷۵.

داریم با این که عقل می گوید: این همان پیرمرد عصا به دستی بود که زنده اش هیچ قدرت و توان و هنری نداشت حالا چه رسد به مرده اش. این حکم عقل خالی از اوهام است اما در عین حال قوّه واهمه به وهم ما می اندازد که نکند این مرده شب پا شود و مرا خفه کند. این حکم قوّه واهمه است که با حکم عقل مبارزه می کند. هر چند قوّه واهمه وجودش حکمت دارد و خیلی جاها مفید است.

قوّه واهمه و حقیقت زندگی دنیا

قرآن کریم در ترسیم زندگی دنیا و بیان حقیقت آن به دور از وهم و خیال می فرماید:

)اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الأَمْوَالِ وَالأَوْلادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا...((1)؛

«بدانید زندگی دنیا بازی و هوس رانی و خودآرایی و فخر کردن بین شما در اموال و اولاد است مانند بارانی که به شگفتی آورد روییدنی آن باران و هیجان و حرکتش کشاورزان را سپس خشک شود پس آن را زرد می بینی سپس (زیر پا) کوبیده شود».

قوّه واهمه با هزاران خواب و خیال و امید و آرزو انسان را به زندگی و اموال و فرزند دلبسته می سازد که در واقع برای استمرار زندگی و بقاء نسل و کار و تلاش انسان ها خوب است اما در روی کردی دیگری قرآن کریم از حقیقت زندگی دنیا با دید عاقلانه پرده بر می دارد و می گوید بدان که دنیا و زندگانی آن چیزی جز فزون طلبی و بازی و بازیچه و سرابی بیش نیست که ظاهرش دلربا و فریبنده است آن گونه که کشاورزان از ثمره کار خود و روییدنی های بستانشان لذت

۱- . حدید / ۲۰.

می برند و به شگفتی می نشیند ولی در پایان می بینی همه زر و زیورها و خرّمی ها از بین رفتند و آن چه را انسان حقیقت می پنداشت معلوم شد وهم و خیال و مایه غرور است.

)وَمَا الْحَیَاهُ الدُّنْیَا إِلا مَتَاعُ الْغُرُور((۱)؛ «و زندگی دنیا جز کالای غرور و فریب چیزی نیست».

و آن چه محبوب و مطلوب خداوند از دنیاست: آمرزش و خشنودی او است:)وَمَغْفِرَهٌ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ((۲)؛ «و در آخرت آمرزش خداوند و خشنودی اوست».

قوّه واهمه و قوّه عاقله

قوه واهمه پیوسته درگیر با قوه عاقله است و با او مبارزه می کند و نمی گذارد حقایق را آن گونه که هستند ارائه کند. قوّه عاقله شأنی از شئون موجود مَلَکی (فرشته ای) است که تنزّلش در وجود ما به صورت قوه عاقله جلوه می کند. مقام عالی قوّه عاقله به اصطلاح فلاسفه همان عقل (فرشته ی مجرد) است که تنزل یافته اش در وجود ماست لذا ما به اعتبار داشتن قوّه عاقله با مَلَک، متحد هستیم و با ملائکه اتحاد وجودی داریم اما به اعتبار قوّه واهمه با شیطان متحدیم که وجود تنزیلی اش نفس امّاره بالسّوء ماست.

اگر از مقام بشریت یک مقداری برویم بالاتر قبل از این که ابلیس از مقام عالی خود که در صف ملائکه بود، تنزل کند متوجه می شویم ابلیس چه مقام بلندی در عبادت خدا داشت و خلقت آ دم سبب شد امتحان بزرگی پیش آید وقتی خداوند به ملائکه که ابلیس در صف و زمره ی آن ها بود، فرمود:

۱- . آل عمران / ۱۸۵.

۲- . توبه / ۷۲.

)اسْجُدُوا لآدَمَ فَسَجَدُوا إِلا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ((۱)؛

«برای آدم علیه السلام سجده کنید پس (همه) سجده کردند جز ابلیس که خودداری کرد و بزرگی ورزید و از کافران بود».

این تمرّد و سرپیچی و کبرورزی ابلیس را از صف ملائکه تنزّل داد و بعد از آن به همراه ذرّیه ای به اغوا و فریب انسان ها پرداخت و پیوسته آن ها را دعوت به شر می کند.

بعضی اصل وجود ابلیس و مَلَک را تأویل می کنند هر چند سخن از خدا می گویند اما به فرمایش علّامه طباطبایی رحمه الله اصاله المادی هستند و می گویند شیطان همین میکروب و مفاسد طبیعی است در حالی تحقیق نشان می دهد ابلیس و ذرّیه او موجودات نامرئی هستند که باعث گمراهی و انحراف انسان ها می شوند که باید در جای خودش بحث کافی شود و فعلاً آن چه مربوط به موضوع بحث ماست این است که در فلسفه می گویند مرتبه ی نازله ی عالم هستی قائم به مرتبه عالیه اش می باشد آن وقت نفس امّاره بالسّوء به اعتبار این که قوّه ی واهمه دارد این یک شأن و موقعیت ابلیسی است که ابلیس با به کارگیری قوّه واهمه ی انسان به اهداف خود می رسد و دائماً با قوّه ی عاقله در حال درگیری و مبارزه است و می شود گفت این وهم دارای توسعه وجودی است و شعبه اش در هر انسانی وجود دارد لذا شیطان هر کسی با دیگری فرق دارد و حتی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله هم دارای شیطان است آن طور که خود حضرتش فرمود:

«شیطانی اسلم بیدی(۲)؛ شیطان من به دستم تسلیم شده است».

از حضرت آدم صفی الله تا خاتم پیامبران در همه این شعبه از شیطان وجود دارد منتهی انبیاء الهی چون دارای نفس مطمئنّه هستند القائات شیطانی در آن ها

۱- . بقره / ۳۴.

۲- . محجّه البیضاء، ج۵، ص۴۹، صحیح مسلم، ج۸، ص۱۳۹.

کارساز نیست و قوه عاقله شان بر قوّه واهمه غلبه دارد و نفسشان از تجاذب و کشمکش نیروهای شرآفرین در امان است.

قرآن می فرماید:

)يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ. ارْجِعِی إِلَی رَبِّکِ رَاضِیَهً مَرْضِیَّهً. فَادْخُلِی فِی عِبَادِی. وَادْخُلِی جَنَّتِی((1)؛

«ای روان آسوده (ای نفس آرمیده) در حالی که خشنود و خشنود شده ای به سوی پروردگارت باز گرد پس درآی در بندگانم و داخل شو در بهشتم».

این شیطان حریف در وجود انبیاء معصوم هم هست ولی با ایمان و تقوای کامل و اراده قوی ای که دارند بر او غالب می آیند لذا عصمت انبیا و ائمه F با عصمت ملائکه خیلی فرق دارد. ملائکه در وجودشان یک چنین قوّه دعوت کننده به شرّ وجود ندارد و نمی توانند گناه کنند اما انسان به اعتبار این که جامع همه مراتب هستی است این نیروهایی که مبدأ شرّ هستند در وجودشان تعبیه شده است منتهی در بعضی از نفوس کامله این نیروی داعی به شرّ به طور کلی تحت سلطه عقل است اما در ما انسان های معمولی خیر. این است که گاهی عقلمان مغلوبِ قوّه داعیه ی به شرّ می باشد و این قوّه دعوت کننده به شرّ و بدی رشحه و پرتوی از رشحات ابلیس است که در وجود و نفس انسان از او به نفس امّاره بالسّوء تعبیر می شود.

ابلیس از آن مقام تنزّل می کند و در مقام نفس امّاره قرار می گیرد و این تنزّل، تنزّل وجودی است و مکانی نیست که از یک جای بالا مثلاً از روی بام بیاید پایین بلکه این تنزّل در مراتب هستی است و در وجود همه ی ما رشحه و نمونه ای از آن وهم کلّی است که به نام قوّه ی واهمه فعالیت می کند که در حقیقت

۱- . فجر / ۲۷-۳۰.

فعالیت قوّه شیطانی است و از طرفی افکار مَلَکی انسان را به طرف خیر می کشانـد و خوبی را برایش تزیین می کنـد در مقابل فعـل ابلیسـی که بـدی را تزیین می کنـد و همان طور که وجود انسان مجمع افکار شـیطانی است مجمع افکار مَلَکی و الهی نیز هست برای این که همیشه نزاع درون در وجود ما هست و قوای دعوت کننـده به خیر با قوای دعوت کننده ی به شـر در وجود ما مبارزه می کند بدین جهت همیشه طرز تفکّر شیطانی و رحمانی در ما وجود دارد.

خلاصه مباحث گذشته

در مبحث اول درباره کیفیّت دخالت شـیطان در کارهای ما و چگونگی فریب او صـحبت شـد و عرض شد از راه تزیین گناه و توجیه آن وارد می شود.

بحث دوم مربوط بود به ارتبـاط افکار خودمان با افکار شـیطانی که بیان شـد شـیطان از نقاط ضـعف درونی انسان اسـتفاده می کنـد و بـدون این که از انسان سـلب اختیار کند او را به گناه دعوت می کند و انسان نه تنها جنبه انفعالی دارد بلکه خودش در ارتکاب گناه نقش دارد و مثل نوار ضبط صوت نیست که صدا را بدون اراده بپذیرد و در خود حفظ کند. و بحث سوم مربوط بود به رابطه اصول وجود انسان با وجود شیطان.

در مقابـل، بحثی هم از افکـار مَلَکی و الهامـات الهی به میان میآمـد و در مورد رابطه افکار خودمان با الهامات معنوی صـحبت میشود بـا اسـتفاده از آیه کریمه ی)فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا((۱)؛ «خداونـد فجور و تقوا را به نفس انسـان الهام فرمود». که این الهام هم جنبه ی فطری دارد و هم جنبه ی غیرفطری به شکل عنایات و توجهات خداوند در طول زندگی.

۱- . الشمس / ۸.

استعاذه ی بالله و مصونیت از شیطان

و بحث آخر دربارهی این مطلب است که چگونه می توانیم و باید چگونه باشیم تا از شرّ شیطان در امان باشیم و در حقیقت معنای استعاذه ی بالله و «اعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم» چیست؟ که عرض شد یکی از راه های استعاذه و مصونیت از فریب شیطان علم و اطلاع و بصیرت کافی نسبت به جنبه های خوب و بد اعمال است. و باید گفت خطاها و اشتباهاتی که از انسان در مقام عمل سر می زند یک قسم آن بدین علت است که انسان علم و اطلاعش از خوبی و بدی کارها و مصالح و مفاسد آن ها کم است مثلاً در ابتدای بچه گی انسان از باب این که هنوز قوّه تمیز و رشد فکری پیدا نکرده است فکرش نمی رسد یک کارهایی را که انجام می دهد از نظر اسلام و بزرگان دین درست نیست در صورتی که اگر شخص بزرگی که بچه نیست همین کار را بکند قبیح و ناپسند به حساب می آید ولی این عمل از بچه به اعتبار این که فکرش نمی رسد فلان کار زشت است، مورد مذمت قرار نمی گیرد و وقتی مثلاً شئون لباس پوشیدن را حفظ نکرد از او خورده نمی گیرند و به اصطلاح کارش قبح فاعلی ندارد هر چند نفس فعل ناپسند است و قبح فعلی دارد.

قبح فعلی و فاعلی

مثالی می زنیم برای روشن شدن فرق بین قبح فاعلی و فعلی. می گویند شخصی با رفیقش به مسافرت می رفتند هر کدام یک انبان آرد داشتند. سر یک چشمه ای پیاده شدند برای استراحت. یکی از رفیق ها خوابید و دیگری بیدار بود، به فکرش افتاد از آردهای رفیقش بدزدد و بریزد روی آردهای خودش ولی اشتباه کرد و از آردهای خودش می دزدید می ریخت روی آردهای رفیقش. حالا- این کار از نظر اصل فعل حسن فعلی دارد و ذاتاً کار خوبی است که انسان از آرد خودش روی آرد رفیقش بریزد و کمک به اوست و لیکن از نظر فاعلی چون به قصد

دزدیدن است و نیّتش این بود که از آرد رفیقش بردارد هر چند اشتباه کرد ولی کارش قبح فاعلی دارد.

این همـان بحثی است که در علم اصول به نام تجرّی مطرح شـده است که شـخص با قطع به این که فلان عمل معصـیت اسـت مرتکب می شود و بعـد روشن می شود معصـیت نبوده استماننـد این که مایعی را به قصد شـراب می خورد و بعداً معلوم می شود آب بوده است. که مرحوم شـیخ انصاری رحمه الله در کتاب رسائل، می فرمایـد قبـح فاعلی دارد اما قبح فعلی ندارد چون در واقع فعل حرام و معصیت نیست.

مثـالی که زده شـد برای فرق گـذاری بین جنبه فـاعلی کـار و جنبه فعلی آن که انسـان از مـال خودش روی مالی دیگری بریزد خوب است اما چون نیّتش این بوده که از مال دیگری روی مال خود بریزد و در اثر اشـتباه روی مال دیگری ریخته این کارش قبـح فاعلی دارد اما اصل کار حسن و نیکوست اما در مثال بچه که از روی نادانی کار زشتی را انجام می دهـد اصل کارش هر چند بد است و اگر شخص بالغ یا ممیّزی این کار را بکند می گویند بد کاری انجام داد اما نسبت به بچه قبح فاعلی ندارد و او را مذمت نمی کنند هر چند حسن فاعلی هم ندارد.

بچه ای که عقلش نمی رسد و یا دیوانه ای که ادراکاتش ناقص است یک قسمت کارهای بد را که مرتکب می شود این بدی از نظر اصل فعل است ولی از نظر فاعلی چون عقلش نارس است به او گرفته گیری نمی کنند.

قانون صحیح معلول دید صحیح

بنـابراین یـک سـری خطاهـا وا شـتباهات معلول این است که علم و اطلاـع انسـان از جنبه های کار و خوبی و بـدی آن، ناقص است.

از مطالب گذشـته نتیجه می گیریم هر عمل و قانون صـحیح زیر سـر دید صحیح است و در واقع جهان بینی صحیح است که به انسان مکتب و عمل

صحیح می دهد و آشنایی با رمز و رموز کار باعث قانون درست می شود از باب مثال اگر بخواهیم قانون کشاورزی بنویسیم، قانون کشاورزی در حقیقت آن روابطی است که بین زمین و آفتاب و دانه و گیاه وجود دارد. روابطی که اگر به خوبی کشف و رعایت شوند سبب می شوند هسته، درخت شود و نمو کند. روابط را که شناختیم به صورت قانون کشاورزی درمی آید.

روابط تکوینی و علّی و معلولی

یک روابطی در نظام آفرینش هست ما باشیم یا نباشیم، درک بکنیم یا نکنیم، این روابط و پیوستگی ها وجود دارد این ها روابط و رابطه علّی و معلولی است که هسته زیر زمین قرار بگیرد، زمین روی آن اثر بگذارد، حرارت آفتاب آن را گرم کند، آبیاری شود، زمین قابل باشد همه این ها روابطی است که منجر می شوند به شکافته شدن هسته و رویش و سبز شدن و میوه دادن آن.

وقتی این روابط و پیوستگی ها کشف شد که مرحله بودن ها است نوبت می رسد به مرحله بایدها که وقتی مدوّن شد نامش را قانون و دستورالعمل می گذاریم و می گوییم: هسته ی گیاه یا نبات باید فاسد نباشد، زمین برای کشت مناسب باشد فلان مقدار زمین برای کاشتن هسته گود شود و غیره که این باید بایدها می شوند قانون کشاورزی وقتی مهندس یا کشاورز باتجربه، روابط و رموز کشاورزی را خوب شناخت و به ریزه کاری ها پی برد با این دید صحیح قانون کامل و جامعی را تدوین می کند که به خوبی ثمربخش است. نوع قانون هایی که ناکام و ناموفق در کار می آیند معلول دید ناقص و اطلاعات ناصواب از اوضاع و روابط اجتماعی است.

اصل علّیت و سنخیّت

دین و قانون صحیح آن است که براساس روابط تکوینی و علّی و معلولی باشد چون ما معتقدیم نظام عالم یک نظام حساب شده و طبق علّیت و معلولیت

است و هر چیزی علت خاص و هم سنخ خودش را دارد و الّا هر چیزی از هر چیزی صادر می شد و قانون علّیت است که به جهان نظم و نظام می دهد.

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست

که هر چیزی به جای خویش نیکوست

اگر یک ذرّه را برداری از جای

خلل گیرد همه عالم سر و پای

«اصل علّیت» نفس ارتباط و پیوستگی موجودات و حوادث جهان را تبیین می کند و پراکندگی و عدم ارتباط و هرج و مرج بین آن ها را نفی می کند اما علاوه بر آن اصل دیگری نیز بین موجودات و حوادث هستی وجود دارد به نام «اصل سنخیت» بین علل و معلول در اشیاء که نوع ارتباط موجودات و نظام خاص حاکم بر اشیاء را بیان می دارد و این که هر معلولی علت خاص و هم نوع و مناسب با خودش را دارد.

ارتکاب گناه با علم و اطلاع ناقص

برگردیم به اصل بحث که عبارت بود از این که علم و اطلاع ناقص باعث اشتباه و نادرستی کار می شود.

یک سری اشتباهات و نادرستی ها را می بینیم که با این که می دانسته ایم نادرست است با این حال انجام داده ایم و دانسته، کار بد را مرتکب شده ایم و باید دید این دو مطلب چگونه قابل جمع است که از طرفی قبلاً بیان شد شیطان انسان را فریب می دهد و فکرهای نادرستی به ذهن او می آورد و در این جا می گوییم انسان دانسته کار بد می کند پس اگر قرار شد گناه و خطا معلول بی اطلاعی و نبود دانش صحیح باشد چطور می شود خیلی وقت ها اشخاص با

داشتن اطلاعات کافی از زشتی و بدی اعمال و عواقب سوء آن، معذلک آن ها را مرتکب شوند؟ آیا نقش شیطان در این جا چیست؟

غلبه احساسات پرده ی تأثیر معلومات

در زندگی برای غلبه احساسات بر قوّه عاقله و تأثیر دانستنی مثبت، مثال های زیادی داریم، گاهی اوقات یک احساس مخصوص پیدا می کنیم و در اثر این احساس یک فکری به ذهنمان می آید و بر طبق آن فکر، عمل می کنیم بعد این احساس تمام می شود و فکرمان هم عوض می شود.

وقتی انسان عصبانی می شود از دست کسی ناراحت است و غضب ما تحریک می شود و می گوییم این شخص به ما توهین کرده است ما نباید تحمل کنیم و باید تلافی کنیم و با خود می گوییم این آقا ما را کوچک کرده اگر حالا جلوش را نگیریم بعداً بیشتر به ما دل و جرأت پیدا می کند، این طور فکرها در حال عصبانیت و غلبه احساسات به ما رو می آورد و نقش شیطان در این زمینه این است که با استفاده از این حالات که در وجود ماست انتقام و برخورد با مخاطب را تزیین می کند و غضب ما را تشدید می کند برای انتقام، این جاست که می گوییم چه چیز ما کم تر است و شروع به ناسزاگویی و گاهی زد و خورد می کنیم بعد از مدتی که احساسات ما فروکش کرد و آب ها از آسیاب افتاد و پرده های نفسانی کنار رفت و حواسمان جا آمد معلومات ما از باطن طلوع می کند و دانستنی هایی که زیر پرده احساسات مخفی شده بودند بروز می کنند و پشیمان می شویم و با خود فکر می کنیم عجب حالا او با ما بد کرد ما نباید بد کنیم بدی از هر کسی بد است از او باشد بد است از من هم باشد همین طور و با خود می گوییم: در عفو لذتی است که در انتقام نیست. حالا این طور فکر می کنیم و در حال عصبانیت فکر انتقام داشتیم.

این چیزهایی که الان به فکرمان می رسد، چیزهایی نبود که در حال عصبانیت ندانیم. این ها مطالبی است که به مرور ایام با تعلیم پدر و مادر و استاد و

یـا مطـالعه کتـاب و نشسـتن پای منبرها فرا گرفته ایم. بنابراین مایه اش را داریم ولی در حال شـدت ناراحتی و غضب، احساس انتقام و تلافی جویی پرده ای بر تأثیر معلومات و دانسـتنی های ما افکند و شـیطان با اسـتفاده از حس شـهوت و انتقام و غضـب درونی مـا مسلّط می شود گاهی هم به عکس می شود مثلاً کسانی که خوب تربیت شدنـد وقتی صـحنه ای پیش می آیـد که افراد معمولاً غضب ناک می شونـد و از میـدان در می رونـد، این ها حلم دارند و غضب خود را کنترل می کنند و آن الهامات الهی بر آنها وارد می شود و از دانسـتنی های خود استفاده می کنند و با خود می گویند او بد کرد ما نباید بد کنیم و چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی.

بنابراین در زندگی یک قسمت عمده ی اشتباهات و خطاها و کارهای نادرست نه برای این است که علم و اطلاع کافی نداریم بلکه احساسات آنی جلو آن ها را می گیرند و حاجب می شوند و این همان است که عرفا می گویند:

منزل دل نیست جای صحبت اغیار

دیو چو بیرون رود فرشته درآید

علمای اخلاق می گویند:

این قلب انسـان همیشه محـل تـاخت و تـاز دو نیروی مختلف است. هم جـای تـاخت و تـاز نیروهای غیبی و ملائکه و هم جای جولاـن شـیاطین. گـاهی براسـاس یـک جور احساسـاتی یـک نوع فکرهای شـیطانی راه می یابنـد و در مقابل یک تربیت های صحیح و ملکات خوبی باعث فکرهای مثبت می شوند و بستگی دارد انسان کدام یک از افکار شیطانی و الهی را غلبه دهد.

ملکات از سنخ علم راسخ اند

همان طور که در علم اخلاق ثابت شده است ما یک ملکاتی داریم مثبت مانند شـجاعت، سـخاوت و غیره که در مقابل این ها ترس و بخل قرار دارند. ملکات

خوب یا بد سنخ و نوعشان همان سنخ علم است زیرا این ها از حالات روانی و صفات روحی است همان طور که صفاتی داریم جسمانی مانند شکل و قیافه، کوتاهی و بلندی قد. شجاعت و سخاوت و ترس و بخل از صفات روحند و جهل هم مقابل علم یک صفت است که از آن به عدم ملکه علم تعبیر می کنند.

در هر صورت صفات روحی از سنخ علم اند منتهی علم ثابت و راسخ در نفس. مثل کسانی که ملکه رانندگی و ملکه نجّاری و طبابت دارند و به راحتی از این نوع ملکات که همان علم ثابت و راسخ هستند استفاده می کنند.

اما کسی که تازه می خواهد رانندگی کند حتماً کسی کنار دستش می نشیند و او را کمک و راهنمایی می کند چون هنوز دانش و فن رانندگی برای او علم ثابت و راسخ و ملکه نشده است. اخلاق نیز که از ماده خُلق است از سنخ همین علوم راسخه است که فلاسفه نامش را می گذارند عقل بسیط. می گویند ما یک عقل جمالی داریم و یک عقل تفصیلی.

تاکنون این نکته ثابت شد که ملکات از سنخ علم راسخ اند و شخص دارای ملکه به راحتی و بدون احتیاج به تشویق و تذکّر از ملکات خود که همان علوم و دانستنی های راسخ و ثابت است، استفاده می کند.

اما کسی که برخوردار از این ملکات مثبت نیست مثل انسان بخیل که فرضاً به مسجد می رود در نماز شرکت می کند دعا می کند مردم پول بدهند برای فلان امر خیر این شخص موقتاً تحت تأثیر واقع می شود و علم و ادراکی گذرا برایش پیدا می شود برای کمک کردن و کمک می کند اما وقتی از مسجد آمد بیرون پشیمان می شود و با خود می گوید چرا من این قدر کمک کردم.

اما شخصی که سخاوت دارد این علم ها در روحش مثل پارچه ای است که رنگ ثابت دارد و علم در روحش مستقر است و به شکل ملکه سخاوت یا شجاعت درآمده است که به قول علمای اخلاق: «تصدر عنها الافعال بسهوله» کارها با سهولت و آسانی و بدون تکلّف از آن ملکه صادر می شود.

اگر کسی چنین علم هایی که به حد رسوخ و ثبات و ملکه رسیده است، داشت می گویند علمش به سر حد ملکه رسیده و به زودی قابل زوال نیست.

اخلاق خوب و بد نیز از سنخ ادراکات ثابت است آن وقت همان طور که گفتیم گاهی کار بد می کنیم بواسطه یک فکر خطائی که داریم و این حالت که رفع شد حالت بعدی با ادراکات جدید می آید در این صورت اگر ملکه ما فرضاً ملکه ترس باشد و ما انسان ترسویی باشیم با خود می گوییم سرت درد می کند در این کارها پرزحمت وارد نشو مگر سرت درد می کند چرا در شلوغی ها وارد می شوی؟

این فکرهای این جوری در انسان ترسو رسوخ کرده است و تا یک فرد شجاعی بشود خیلی کار دارد اما کسی که ملکه شجاعت دارد همیشه علم ها و ادراکات راسخ و ثابت او سبب اقدام به کارهای مهم می شود و نیز کسی که ملکه تقوی دارد و از طرفی با هیجان شهوت ممکن است گاهی بی تقوایی کند ولی بلافاصله پشیمان می شود و کسی که عدالت ملکه او شده است و علم راسخ او شده است معمولاً ـ از گناه و معصیت دوری می کند اما باز در اثر غلبه ی هوای نفس ممکن است مرتکب گناهی بشود اما سریعاً نادم می شود و توبه می کند.

ملکه عصمت، علم راسخ

در این جا به این نتیجه می رسیم که عصمت نیز یک ملکه ای است از سنخ علم راسخ و پابرجا که ریشه در اعماق وجود و روح شخص معصوم دارد ولی فرقش با سایر ملکات نفسانی و علوم راسخه این است که شخص معصوم به قدری درجه علم و ادراک و معرفتش کامل است و به سرحدی از تقوا و اراده قوی رسیده است که با چنین علم راسخی دیگر معقول نیست گناه و معصیت کند و مقتضیات شهوت و غضب نمی توانند عنان اختیار را از دستش بگیرند. البته نه این که مجبور به عصمت و پرهیز از گناه باشد بلکه با علم و یقین و اراده و تقوای خودش بر هوای نفس و شهوت و غضب غالب می شود.

ص:۸۷

حلم و غضب

حلم معنایش این است که انسان این طور است که به زودی عصبانی و ناراحت نمی شود و دریادل است اما کظم غیظ این است که شخص اگر از کسی ناراحت بشود و از کاری دل پری داشته باشد که اگر جلوی خودش را نگیرد شروع می کند به ناسزا گفتن و فحش دادن. اما خشم خود را فرو می برد و به اصطلاح کظم غیظ می کند و غضب خود را ماند یک جرعه ی تلخی فرو می برد و همان طور که انسان مریض دوای تلخ را می خورد تا از مرض سالم بماند شخص غضبناک کظم غیظ می کند.

در نتیجه فرد حلیم اصلاً عصبانی نمی شود و یا کم عصبانی می شود اما کسی که کظم غیظ دارد عصبانیت خود را کنترل می کند و اختیارش را به غضب نمی دهد. شخصی که به اصطلاح دَمَوِیّ المزاج است یعنی مزاجش خونی است زود از یک چیزی ناراحت و عصبانی می شود و چه بسا زود هم به حالت عادی برمی گردد و از کرده ی خود پشیمان می شود و «استغفروالله ربی و اتوب الیه و لا اله الا الله» می گوید و صحنه درگیری یا نزاع را رها می کند و می رود. این معنی کظم غیظ است که قرآن می فرماید:

)وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ((1)؛

«اهل تقوا کسانی اند که خشم خود را فرو می برند و از (خطای مردم) می گذرند».

ملکات اخلاقی، عقل بسیط

ملکات خوب و بد اخلاقی نیز سنخ و نوعشان از سنخ علم راسخ یعنی علم ثابت است که عرض شد فلاسفه نامش را می گذارند عقل بسیط در مقابل عقل تفصیلی و چه بسیار می شود انسان با داشتن ملکه اخلاق خوب کنترل از دست او

۱- . آل عمران / ۱۳۴.

خارج شود و وقتی شهوت یا غضب به اوج خود رسید عنان از دست عقل گرفته می شود.

اما برخوردار از مقام عصمت، درست است او هم شهوت و غضب دارد اما هیچ وقت قوّه تقوا و ایمانش مغلوب شهوت و غضب واقع نمی شود.

عصمت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله

خداوند متعال درباره عصمت رسول اکرم صلی الله علیه وآله می فرماید:

)وَلَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ وَمَا يُضِلُّونَ إِلا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا((1)؛

«اگر فضل و عنایت و رحمت پروردگار بر تو نبود هر آینه دسته ای از کفّار همت گماشتند تو را گمراه کنند در حالی که گمراه نمی کنند مگر خود را و هیچ ضرری بر تو وارد نمی کنند و خداوند کتاب و حکمت را بر تو فرو فرستاد و آن چه را نمی دانستی تعلیم داد و (پیوسته) فضل خداوند بر تو بزرگ بوده است».

خداوند به پیامبرصلی الله علیه وآله می فرماید: آن ها نمی تواند تو را گمراه کنند و سرّش این است که:

) أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ (؛

«خداوند بر تو قرآن و حکمت نازل فرمود».

چون قرآن و حکمت را می دانی و از آن آگاهی لذا کسی نمی تواند تو را منحرف کند.

۱- . نساء / ۱۱۳.

علم لدنّی

و از طرفی)عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ(؛ آن چه را خودت طوری نبودی که بدانی، خداوند به تو تعلیم داد که این علم غیر از علم به کتاب و حکمت است، همان علمی است که عالم در مقام عمل بایـد داشـته باشد که بصـیرت و هوشـیاری و بینایی است که در عمل کارساز است و آن را به کار می گیرد.

اگر این دانـایی به سر حـد علم راسخ و پابرجـا رسـید و ملکه شـد که هیـچ چیز نتوانـد بر انسـان غالب شود و این همان ملکه عصمت است که قرآن در بیان آن می فرماید:

)وَعَلَّمَکَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ((۱)؛ «خداوند به تو یاد داد آن چه را خودت خود به خود نمی دانستی».

نمی شود بـدون تعلیم خداونـد پیـامبر چیزی را بدانـد بله پیامبر علم لـدنّی دارد یعنی علمش از طرف خداونـد و از ناحیه معلم الهی است و نیاز به معلّم بشری ندارد.

اگر خداونـد پیـامبر اکرم صـلی الله علیه وآله را به حـال خـودش وا می گـذاشت می فرمایـد: این طـور نبود)لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ(که خودت بدانی. این همان ملکه عصـمت است و همان چیزی است که حضـرت رسول صـلی الله علیه وآله فرمود: «شـیطانی اسلم بیدی»؛ شیطان من به دستم تسلیم شده است.

برتری عصمت انبیاء و اولیاء بر ملائکه

البته همان طور که قبلاً تذکر داده شد عصـمت انبیا و اولیاء با عصـمت ملائکه خیلی فرق دارد. ملائکه شهوت و غضب ندارند و معصوم از گناهند اما انبیا و اولیا

۱- . همان.

شهوت و غضب دارنـد ولی بر آن پیروز می شونـد و ارزش و مقـام عصـمتشان بالاتر از عصـمت ملائکه است که قـدرت گناه ندارند.

معصـومین غضب و غیرت دینی شـان در راه دین مصـرف می شـود و اگر غضـبناک شونـد برای امـور شخصـی نیست بلکه در مقابـل دشـمنان و بی بنـد و بـاری و منکرات غضـبناک می شونـد کـه در واقـع ایـن نمـونه ای از غضـب الهی است و این جزو کمالات انبیا و اولیاست.

احساسات و تمایلات حجاب به کارگیری دانستنی ها

نتیجه مطالب گذشـته این شـد که خطاها و گناهانی که از انسان صادر می شود بیشتر آن ها برای این است که یک تمایلات و احساساتی پیش می آید که مانع می شوند از این که علوم و دانسـتنی های انسان در تصمیم و انتخاب راه درست تأثیر بگذارند و آن طور که از آیـات قرآن بر می آیـد یکی از راه های رهایی از احساسات بی مورد و نجات از پوشـیدگی حقایق و معارف باطنی و دانستنی ها، یاد و توجّه به خداست که مانع از غلبه احساسات و تمایلات بر عقل انسان می شوند.

)إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّیْطَانِ تَذَکَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ((۱)؛

«همانا اهل تقوا وقتی فکری از شیطان اطرافشان می چرخد متذکّر می شوند و ناگهان بینا می گردند».

اگر تمایلـات نفسانی صورت ملکه ای به خود گرفت و به صورت حال و زودگـذر نبود، چه بسا ملکات خوب، مغلوب آن ها قرار می گیرنـد کمـا این که گاهی ملکات زشت و ناپسـند مغلوب ملکات خوب واقع می شونـد و کسانی که به مقام عصـمت رسیده باشند از انحراف و خطا و شرّ تمایلات نفسانی در امان اند و هیچ وقت عنان اختیار از دست عقلشان گرفته نمی شود.

۱- . اعراف / ۲۰۱.

پیروی از هوای نفس و آرزوی طولانی

حضرت علی علیه السلام می فرماید:

«انّ اخوف ما اخاف علیکم اثنان اتّباع الهوی و طول الامل؛ به تحقیق ترسناک ترین چیزی که بر شما از آن می ترسم دو چیز است، پیروی از هوای نفس و آرزوی طولانی».

حضرت دو صفت پیروی از خواسته دل و آرزوی دور و دراز را از ترسناک ترین صفات امت خود می داند و بعد از آن می فرماید:

«امّا اتّباع الهوی فیصدُّ عن الحق و اما طول الامل فیُنسی الآخره(۱)؛ اما پیروی از هوای نفس پس انسان را از حق باز می دارد و آرزوی طولانی آخرت را از یاد انسان می برد».

پرده پوشی هوای نفس از پیروی حق و فراموشی آخرت به واسطه آرزوهای طولانی دنیا به خوبی در کلام حضرت علی علیه السلام به آن تصریح شده است و در حقیقت دو عامل مهم از عوامل پرده پوشی تمایلات نفسانی از حقایق و تأثیر دانستنی ها، نادیده گرفتن حق و پیروی از خواسته دل و در سر پروراندن آرزوهای طولانی و خیالی است.

بلعم باعورا و هوای نفس

در رابطه پیروی از تمایلات نفسانی و نا دیده گرفتن حق به دو آیه از آیات قرآنی که متضمن داستان بلعم باعورا است اشاره می کنیم.

ص:۹۲

۱- . نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۴۲.

)وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِی آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ * وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذَلِکَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ((۱)؛

«و بخوان برایشان خبر (داستان) آن را که دادیمش آیت های خود را پس از آن ها بیرون شد و شیطان پیرو او شد پس از گمراهان گردید. و اگر می خواستیم هر آینه بالا- می بردیمش بدان آیات و لکن او به سوی زمین گرایید و از هوس خود پیروی کرد پس مثل او مانند سگ است اگر او را طرد کنی (بر او حمله کنی) زبان از دهان برون آورد و اگر او را به حال خود واگذاری نیز زبان از دهن بیرون آورد این است مثل گروهی که تکذیب نمودند آیات ما را پس بخوان داستان ها را باشد که مردم اندیشه کنند».

خداوند پیامبرش را امر می کند قصه ای از اخبار بنی اسرائیل را بر مردم قرائت کند. گفته شده است این شخص به روایت ابوحمزه ثمالی عالمی از بنی اسرائیل به نام بلعم باعورا(۲) بود که خداوند آیات خود یعنی حجت ها و بیّنات (ادله روشن) خود را به وی عطا فرمود و او به این نشانه های معرفت که با آن می توانست راه حق را تشخیص دهد خارج شد و در واقع یک سری علوم حقیقی بود که باعث نجات و هدایت انسان می شود ولی این فرد نالایق به آن ها اعتنا نکرد و دانستنی ها را رها کرد مانند گوسفندی که قصّاب او را ذبح می کند و او را از داخل پوست بیرون می آورد که این را سلخ می گویند و همان طور که پوست گوسفند به گوشت احاطه

۱- . اعراف / ۱۷۵-۱۷۶.

۲- . کسان دیگری هم احتمال داده شده اند. به تفسیر مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۶۹ مراجعه شود.

دارد معـارف و نشانه های معرفت بر بلعم با عورا احاطه داشت اما خود را از آن ها سـلخ کرد و بیرون کشـید و وقتی خود را از داخل پوست آیات الهی بیرون کشید شیطان پیرو او شد و بر وی مسـلط گردید و نتیجه به کار نگرفتن دانستنی ها این شد که شیطان او را تعقیب کرد) فَکَانَ مِنَ الْغَاوِینَ(؛ پس از گمراهان گردید و با این که بر دین موسی علیه السلام بود و اسم اعظم را می دانست و مستجاب الـدعوه بود و علم کافی داشت ولی خودش را از آن جـدا کرد و با دانسـتنی های خود فاصـله گرفت و اگر خداونـد مشیّت او تعلق می گرفت می توانست بـا آن آیات و نشانه های معرفت که می دانست مقامش را بالا ببرد ولی او خلود در زمین پیـدا کرد و به زمین چسبیـد که مفسـران می گوینـد کنـایه از توجّه به هواهای نفسانی و تمایلات دنیایی است و چون این سوئی شـد و دنیا را گرفت آیات الهی و علومش او را بالا نبرد و اگر خواست خداوند تعلق می گرفت این کار را می کرد اما مشیّت خداونـد در این مورد یک شـرطی دارد و آن این است که شـخص خلود به زمین نداشـته باشـد یعنی به ماده و مادیات نچسبیده باشد.

در آیه شـریفه، جمله)اتَّبَعَ هَوَاهُ(؛ از خواسـته نفسـش پیروی کرد، تفسـیر جمله)أَخْلَدَ إِلَی الأَرْضِ (؛ خلود به زمین پیـدا کرد، است و به تعبیری علتِ آن است یعنی پیروی از هوای نفس علت می شود که انسـان به دنیـا و مـال دنیـا و راحتی آن دلبسـتگی کامل پیدا کند و از حقیقت و آخرت چشم بپوشد و آیات و معجزات الهی برایش سودی نبخشد.

)ذَلِکَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیَاتِنَا((۱)؛ خداونـد می فرمایـد این مثل مردمی است که آیات الهی را تکذیب کردند. مثال به سگ می زند که اگر به او حمله کنی

۱- . اعراف / ۱۷۶.

حالت لهث یعنی له له کردن دارد و زبانش را از دهان بیرون می آورد و باعث آزار و اذیت می شود و اگر هم او را رها کنی باز این حالت را دارد و در هیچ حال مردم از دست او آسوده نیستند. گفته شده است این مثل کسانی است که قرآن را تلاوت می کنند و به آن عمل نمی نمایند.

و نیز گفته شده این ضرب المثلی است برای هر کس که هدایت بر او عرضه شد پس از پذیرش آن خودداری کرد و امام باقر علیه السلام فرمود:

«اصل در این مطلب بلعم باعورا است سپس خداوند آن را ضرب المثل قرار داد برای هر کس از اهل قبله که هوای نفس خود را بر هدایت الهی برگزیند»(۱).

این نمونه ای است از کسانی که دانستنی ها و آگاهی های خود را نادیده می گیرند و نور عقل را با حجاب هوای نفس می پوشانند. که خداوند در این آیه ۱۷۶ اعراف به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله می فرماید شرح حالشان را برای مردم بازگو کن باشد که تفکر کنند) لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ (و از احوال گذشتگان پند بگیرند.

امّیه بن ابی الصّلت

در تفاسیر امامیه و اهل سنت مثل تفسیر روح المعانی و مجمع البیان و المیزان از قول ابوحمزه ثمالی نقل شده است که می فرماید: به ما رسیده است)والله اعلم(این شخصِ پیرو هوای نفس در این دو آیه (۱۷۵ و ۱۷۶ اعراف) امیه بن ابی الصّلت ثقفیِ شاعر است که اهل مطالعه بود و کتب قدیمه را مطالعه می کرد و خبر داشت خداوند رسولی را در آخرالزمان می فرستد. پس امید داشت آن رسول خودش باشد و پیش خودش فکر می کرد من به اصطلاح سیاه و سفید خوانده ام و کتاب مطالعه کرده ام، شاید آن رسول موعود من باشم.

۱- . مجمع البیان، ج ۲، چاپ مکتبه اسلامیه، ص ۵۰۰.

این شخص مسافرت کرد به بحرین و آن وقتی بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله اظهار نبوت کرده بود پس در آن جا هشت سال ماند و بعد آمد به مکّه و با حضرت رسول صلی الله علیه وآله در ضمن جماعتی از اصحابش ملاقات کرد. پیامبر صلی الله علیه وآله او را به اسلام دعوت کرد و سوره ی «یس» را برای او خواند تا جایی که حضرت از خواندن سوره فارغ شدند، امیه بن ابی الصّلت با ناراحتی از جا بلند شد در حالی که دو پای خود را روی زمین می کشید و می رفت قریش او را دنبال کردند و گفتند ای امیه چه می گویی، نظرت چیست درباره اظهارات این شخص که ادعای نبوّت کرد؟

گفت باید فکر کنم و بعد از آن برگشت به شام تا وقتی که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به مدینه هجرت کرد، امیه از شام آمد به مدینه برای این که اسلام بیاورد و این موقعی بود که جنگ بدر اتّفاق افتاده بود. وقتی به او از جنگ بدر خبر دادند اسلام را ترک کرد (گفت من مسلمان نمی شوم) اگر محمد صلی الله علیه وآله پیامبر بود، نباید خویشان خود را بکشد. پس به طائف رفت و در آن جا مُرد. خواهرش به نام قارعه آمد پیش رسول اکرم صلی الله علیه وآله حضرت درباره وفات او پرسید، این خواهر گفت امیه هنگام مردنش این اشعار را خواند:

مضمون اشعار توحیدی است اما با این که این مطالبِ حق را می دانست در اثر حسد اسلام پیامبر را نپذیرفت و نبوّت حضرت را تصدیق نکرد و با حالت کفر از دنیا رفت. این در واقع نمونه دیگری از حجاب و پرده های نفسانی مثل حسد و غرور و غیره است که نورانیت عقل را می پوشاند و از تأثیر دانستنی ها جلوگیری می کند.

شیخ بهائی:

اناره العقل مکسوف بطوع الهوی؛ نورافشانی عقل به پیروی از هوای نفس پوشیده شده است.

ص:۹۶

و عقل عاصِی الهوی یزداد تنویرا؛(۱) و عقل نافرمان از هوای نفس به نورافشانیش می افزاید.

اشعار امیه بن ابی الصّلت چنین است:

کلّ عیش و ان تطاول دهراً

صائر امره الی ان یزولا

هر عیش و خوشی هر چند روزگاری طول بکشد عاقبت امرش به زوال و نیستی می رود.

لیتنی کنت قبل ما قد بدا لی

فی طِلال الجبال ارعی الوعولا

کاش من قبل از اینکه مرگ برایم ظاهر شود در تپه های کوه ها بز می چراندم

انّ یوم الحساب یوم عظیم

شابّ فیه الصغیر یومٌ ثقیل

همانا روز حساب روز بزرگی است که بچه در آن روز پیر می شود روز سنگینی است

اشاره دارد به احوالات سخت و هولناک قیامت همان طور که قرآن هم می فرماید:

)یَوْمًا یَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِیبًا((۲)؛ «روزی که بچه ها را پیر می کند».

)إِنَّ زَلْزَلَهَ السَّاعَهِ شَیْءٌ عَظِیمٌ. یَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَهٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ((۳)؛

۱- . جامع المقدمات، کتاب الصّمدیه ، الحدیقه الثانیه.
۲- . مزمّل / ۱۷.
۳- . حج / ۱-۲.

«همانا زلزله ساعت قیامت چیزی بزرگ است روزی که هر زن بچه شیردهی را از بچه اش غافل می کند».

از شدت وحشت آن روز هر زن بچه شیردهی از بچه اش غافل می شود، البته آن روز بچه شیر دادن در کار نیست. اما منظور خداوند ترسیم ترس شدید قیامت است که به سر حدی است که فرض کنیم اگر زن بچه شیردهی وجود داشته باشد از وحشت احوالات قیامت از او غفلت می کند.

)وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَمَا هُمْ بِسُكَارَى وَلَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ((1)؛

«هر زن بارداری از ترس سقط جنین می کند و مردم را به صورت مست می بینی در حالی که مست نیستند و لکن عذاب پروردگار، بزرگ است».

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به خواهر امیه گفت از شعرهای برادرت چیز دیگری بلد هستی بگو. آن زن گفت: بله برادرم می گفت:

لک الحمد و النّعماء و الفضل ربّنا

و لا شیء اعلی منک جدّاً و اَمجد

ای خداوند حمد و نعمت و فضل از آنِ توست. چیزی برتر از تو نیست و تو دادی مجد و عظمت هستی

ملیکٌ علی عرش السّماء مهیمنٌ

لعزّته تعنوا الوجوه و تسجُدُ

ص:98

1- . همان / 2.

تو مقتدر و مسلط بر عرش آسمانی کسی که همه چهره ها در مقابل عزتش سر تسلیم فرو می آورند و برایش سجده می کنند

وقف النّاس للحساب جمیعاً

فشقّیٌ معذّبٌ و سعیدٌ

همه مردم برای حساب (در موقف قیامت) می ایستند عده ای شقیّ و معذّب و عده ای سعادتمندند

عند ذی العرش تُعرَضون علیه

یعلم الجهر و السّر و الخفیّا

یوم یأتی الرّحمن و هو رحیمٌ

انّه کان وعده مأتیّاً

در نزد صاحب عرش بر او عرضه می شوید آن که آشکار و اسرار نهانی را می داند

روزی که بنده پیش خدای رحمان می آید در حالی که رحیم است به راستی او وعده اش آمدنی است

ربّ ان تعفُ فالمعافاه ظنّی

او تعاقب فلم تعاقب بریّاً

پروردگار من اگر عفو کنی گذشت (از تو) گمان من است یا عذاب کنی پس بی گناه را عقاب نمی کنی.

اقتباس شعرا از قرآن و حدیث

این ها اشعار توحیدی است و به نظر می آید از قرآن کریم اقتباس شده باشد اگر چه امیّه اسلام و نبوت رسول اکرم را به جهت غرور و حسادت نپذیرفت اما اشعارش رنگ توحیدی دارد و معلوم می شود حقایق و معارفی را می دانسته اما پرده حسادت مانع از اظهار آن ها و به کار گرفتنشان بوده است.

ص:۹۹

چه بسیار مشاهده می شود که در ادبیات و اشعار انتقال ادبی صورت می گیرد و شاعری مطالب حدیثی را یا قرآنی را در قالب شعر می ریزد از باب مثال پیامبر اکرم می فرماید:

«مثل المؤمنین فی توادّهم و تراحمهم کمثل الجسد اذا اشتکی بعضهم تداعی له سائر الاعضاء بالحمی و السَّهَر(۱)؛ مثل مؤمنان در دوستی و ترحّمشان مانند جسد واحدی است که وقتی بعضی از اجزاء آن از دردی شکایت کند بقیه اعضا با او در درد (تب) و بیدار خوابی، همراهی می کنند».

سعدی مضمون این حدیث را به صورت شعر درآورده می گوید:

بنی آدم اعضای یکدیگرند

که در آفرینش ز یک گوهرند

چوعضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بی غمی

نشاید که نامت نهند آدمی

و یا پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«نعم المال الصّالح للرّجل الصالح؛ خوب است مال شایسته برای مرد صالح».(۲)

مولوی این حدیث را به این صورت بیان می کند:

مالرا گرباشی بهر دین حَمول

نعم مالٌ صالحٌ گفت آنرسول

یکی از تحولات مهمّی که اسلام و قرآن در عالم ایجاد کرد تحوّل در حوزه ی ادبیات و فرهنگ بود و بعید نیست امیّه بن ابی الصّلت آیاتی از قرآن به گوشش

۱- . نهج الفصاحه، حدیث ۲۷۱۲.

۲- . المحجّه البیضاء، ج۵، ص۴۴، باب مدح المال و الجمع بینه و بین الذّم؛ مجموعه ورام، ج۱/۱۵۸.

رسیده باشد و با توجه به ذوق شعری این اشعار پرمحتوا و توحیدی را سروده است اما در عین حال به تعبیر قرآن)فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ((۱)؛ از آیات و براهین الهی خود را جدا کرد در نتیجه شیطان او را تعقیب کرد و خوار و ذلیلش نمود.

کشش علم و دانستنی ها و حجاب تمایلات

تمایلات نفسانی نمی گذارند علم و دانستنی های انسان نقش داشته باشند. این همان مطلبی است که می گفتیم خیلی وقت ها خطاها و اشتباهات مانع از تأثیر علم می شوند نه این که از نظر علم ناقص باشیم خیر خیلی وقت ها به اندازه کافی علم و آگاهی داریم اما تمایلات عنان اختیار را از دست نفس می گیرد و همان تزیینات شیطانی در این موقع می آیند و عرض شد اگر بخواهیم تمایلات جلو انتخاب صحیح ما را نگیرند، راهش این است که توجّه به خدا داشته باشیم که آن وقت همه ی این نقشه های شیطانی را باطل می کند.

یعنی وقتی می خواهد عنان اختیار از دست ما گرفته شود و تسلیم شهوت و غضب و امیال شیطانی شویم و حجاب هایی بر دانستنی های ما زده شود اگر بخواهیم شیطان پیروز نشود راهش توجه به خداست تا یان تمایلات نفسانی کنار روند.

۱- . اعراف / ۱۷۵.

*

ص:١٠٢

*

ص:١٠٣

بحث چهارم: راه مصونیت از شر شیطان

دستورات اخلاقی و پناه بردن به خدا از تحریک شیطان

قرآن کریم در این زمینه می فرماید:

)خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ. وَإِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ((۱)؛

«عفو را بگیر و فرمان به کار پسندیده بده و از نادانان رو بگردان و اگر از طرف شیطان بر تو تحریکی پیش آمد به خداوند پناه ببر، به راستی که او شنوا و داناست».

می فرماید: عفو را بگیر، چیزی را که انسان می گیرد از دستش نمی افتد گویا می خواهد بفرماید این عفو و بخشش از بدی های مردم را همیشه با خود داشته باش و آن را نگهدار)وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ(؛ و مردم را به کارهای خوب و معروف و پسندیده امر کن، یعنی به آ ن ها دستور و فرمان بده نه تنها دعوت کن. امر ظاهرش وجوب است که می فهمانند ما باید به کارهای خوب امر کنیم و دستور بدهیم و از این جمله واجب بودن امر به معروف استفاده می شود.

ص:۱۰۵

۱- . اعراف / ۱۹۹-۲۰۰.

)وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ(می فرماید از نادانان روی بگردان و با آن ها مدارا کن و به بدرفتاری آن ها اعتنا نکن.)وَإِمَّا یَنْزَغَنَّکَ مِنَ الشَّیْطَانِ نَزْغٌ(و اگر می خواهد از طرف شیطان برای تو اِفسادی پیش آید و تو را تحریک بنماید که مثلاً عصبانی شوی و یا با خشونت یا غیره برخورد کنی و بزنی و چه کنی در این موقع به خدا پناه ببر که او شنوا و داناست.

خطورات و جنایات شیطانی

)إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّیْطَانِ تَذَکَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ((۱)؛

«به راستی کسانی که تقوا پیشه کردند هنگامی که فکر باطلی از شیطان با آن ها تماس می گیرد متذکر می شوند و ناگهان بینا می گردند».

می فرماید کسانی که با اجتناب از معاصی از خداوند پروا می کنند وقتی وسوسه و یا تحریک و تشویقی از شیطان نسبت به معصیت برایشان پیش می آید بلافاصله و بی درنگ به یاد عقاب و نتیجه بد عمل می افتند و از آن معصیت اجتناب می کنند. مانند شخصی که غضب می کند و غضب خود را فرو می برد و یا قصد گناه می کند و با یاد خدا و عذاب الهی آن را ترک می کند.

)طَائِفٌ مِنَ الشَّیْطَانِ(منظور فکر شیطانی است که دور قلبشان می چرخد و در آن وسوسه می کند. و طائف اسم فاعل از طیف است به معنی فکر پریشان و خطور و خیالات شیطانی.

بعضی از روشنفکران طائف را به معنی گروهک گرفته اند و خواسته اند آیات قران را به نظر خودشان انقلابی معنی کنند در جایی که این طور معنی کردن

۱- . اعراف / ۲۰۱.

همان تأویل و تفسیر به رأی می باشد که با قرآن هیچ مناسبتی ندارد و نمی شود گفت ما از این کلمه این طور می فهمیم هر استفاده و برداشتی از قرآن بدون اطلاعات و معلومات کافی درست نیست مثل آن طلبه ای که به جای شرح لمعه کتاب هوشمندان را سر درس آورده بود و تازه آن را وارونه گرفته بود و هو شمعدان می خواند وقتی استاد به او اعتراض کرد و کتابش را دیدند نوشته بود هوشمندان گفت من خیلی با استعدادم از این کتاب شرح لمعه می فهمم.

راه علاج

)تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ((۱)؛ انسان هایی که ملکه تقوا دارند در مقابل هجوم افکار شیطانی فوری متوجه عظمت و حضور پروردگار می شوند و از مقام عدل خدا می ترسند.

کلمه)فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ(یعنی ناگهان برای راه رشد بصیرت می یابند. «اذا» به اصطلاح اُدبا، فجائیه است یعنی بلادرنگ و ناگهان مستبصر می شوند.

انسان به یا د خدا و روز قیامت که افتاد هر نقشه شیطانی باطل می شود و تمام تزیین هایی که با مهارت خاص انجام داده بود برای فریب انسان ها، نقش بر آب می شوند و مانند یک سحر و جادوئی است که توجه به خدا آن را ابطال می کند وقتی فکر خدا به مغزمان آمد تمام آن افکار شیطانی باطل می شود.

نتیجه این که: همان طور که راه فریب شیطان تزیین و توجیه گناه است، ملکات بد و تمایلات شیطانی نیز کارهای زشت را در نظر ما خوب جلوه می دهند و دانستنی ها و علومی را که داشتیم تحت الشعاع و زیر پرده قرار می دهند و مانع از اثربخشی آن ها در عمل می شوند و تنها توجه به خدا و قیامت است که انسان را

۱- . همان.

بیـدار می کنـد زیرا سـرّ گناهان غفلت از حق و توجّه به طبع و طبیعت و مادّیت است و نیز کارهای خوب توجه به خداست که باعث رانده شدن شیطان می شود زیرا همین انانیّت و توجه به نفس بود که شیطان را از خدا غافل ساخت لذا می خواهد همین دردش را به ما هم سرایت بدهد.

غفلت سرچشمه فریب شیطان

در ضـمن درس تفسـیر روزهـای گذشـته گفته شـد فریب شـیطان از ناحیه این است که در مقام اختیار انسان کارهای بـد را به صورت خوب جلوه می دهـد و در حقیقت از راه تمایلاـتی که در خود ما هست چیزهای زشت و بـد را خوب جلوه می دهـد. آیا راه رهایی از این گونه مکر شیطانی چیست؟

عرض شد اسـتعاذه به خدا راه نجات است چون در حقیقت سرچشـمه فریب شـیطان غفلت از خداست و از آن طرف سرچشمه این که راه را مسـتقیم برویم و فریب نخوریم، توجه به خداست و این مطلب را به این شـکل بیان کردیم که خیلی وقت ها علم ما زیر پرده احساسات و تمایلات نفسانی می ماند و محجوب واقع می شود.

عرفا می گویند:

شیطـان به منزله ی سـگِ درِ خـانه خـداست. سـگ را برای این نگه می دارنـد که دزد به خانه شان نزنـد و نقش او حفاظت از صاحب خانه و اموال اوست. این سگ این نقش را دارد که هر کسـی می آید اگر با صاحب خانه آشـنا باشد سگ با او کاری ندارد و اگر ناآشنا باشد و مراوده ای نداشته باشد، سگ به او حمله می کند.

ص:۱۰۸

در خانه خدا هم اگر کسی با خداوند انس داشته باشد و با خداوند اهل مراوده باشد شیطان با او کاری ندارد یعنی نیرنگش به او کارساز نیست و الّا به او حمله می کند و این همان مطلبی است که خود ابلیس گفت:

)لأَغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ إِلا عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ((۱)؛

«خدایا من همه بندگان تو را گمراه می کنم مگر بندگان مخلص تو را».

خداوند هم در جواب فرمود:

)إِنَّ عِبَادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ إِلا مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغَاوِینَ((۲)؛

«به تحقیق تو بر بندگان من سلطه ای نداری مگر گمراهانی که از تو پیروی کنند».

ادراکات نظری و عملی

ادراکات و علوم نظری مطالبی هستند که فقط دانستنش مورد نظر است و بر حسب ظاهر واسطه بین ما و عملمان نیستند مثلاً در جغرافی می خوانیم ارتفاع قلّه اورست از سطح دریا ۹۰۰۰ متر است این یک نظر و ادراکی است که داریم و فقط دانستنش مطلوب است به اصطلاح «ما یَنبَغی اَن یُعلَم» است و یا می دانیم فاصله خورشید تا زمین ۸ دقیقه راه نوری است، این ها علوم نظری و برداشت ما از جهان هستی است که در عمل ما واسطه نیستند.

عقل نظری و عقل عملی

به خود این علوم می گویند علوم نظری و به استعداد و قوّه ی درک چنین اموری می گویند عقل نظری. و یک قسم از علوم علومی هستند که واسطه

۱- . حجر / ۴۰.

۲- . همان / ۴۲.

می شوند بین ما و عملمان. مثلاً ما چون متشرعیم و به دین اسلام اعتقاد داریم می گوییم باید نماز خواند، روزه گرفت، شراب نبایـد خورد، دزدی نبایـد کرد. این بایـدها و نبایـدها علومی هسـتند که واسـطه قرار می گیرند بین ما و عمل ما وقتی می دانیم نماز واجب است می خوانیم و وقتی می دانیم شراب حرام است نمی خوریم.

یک کسـی هم که معتقد به دین دیگری است و یا مرام و مسلک دیگری دارد بایدها و نبایدهایش با ما فرق دارد که به آن ها علوم عملیه می گوینـد و به قوّه و نیرو و اسـتعدادی که این امور را درک می کنـد می گوییم عقـل عملی بنابراین علم یا نظری است و یـا عملی و اسـتعداد و نیروی درک این علـوم یـا نظری است و یـا عملی و ممکن است کسـی بگویـد در واقع دو قوّه و نیروی درک علوم، یک قوه است با دو شأن مختلف.

فکر چیست؟

در انتخـاب کـار اول بایـد فکر کرد و سـپس به کـار پرداخت. منطقیـون می گوینـد: «الفکر ترتیب امور معلومه للتّـادی الی امر مجهول»؛ فکر تنظیم و ترتیب دادن امور معلوم است برای رسیدن به امر مجهول.

فکر تنظیم کردن مطلبی است که می دانیم، این دانسـتنی ها را تنظیم می کنیم که با آن ها به ندانسـتنی ها برسـیم مثل این مثال معروف که ابتدا نمی دانیم عالم حادث است یا قدیم بعد به صورت فکر قیاسـی می گوییم العالم متغیّر کل متغیّر حادثٌ فالعالم حادث، این که می دانیم عالم تغییرپـذیر است و هر تغییرپذیری حادث است یعنی مسـبوق به عدم بوده پس از این دو دانسـتنی که ترتیب دادیم به صورت صغری وکبری، نتیجه می گیریم که عالم حادث است نه قدیم.

و یا این که عالم احتیاج به علّتی دارد که واجب الوجود باشـد ابتـدا برای ما مجهول است از راه فکر به شـکل قیاس منطقی می گوییم:

این عالم، عالم امکان است یعنی می شود باشد و می شود نباشد و حالا که هست پس نیاز به علت دارد و آن علت باید واجب الوجود باشد تا خودش نیاز به علتی نداشته باشد پس این عالم را علّتی است به نام واجب الوجود، که خداوند متعال است.

این دو مثال مربوط به فکر است در علوم نظری و نیز این که ما الهیون می گوییم جهان را مبدأ و آفریدگاری است و یا اعتقاد به معاد و حساب و کتاب داریم.

فکر در علوم عملی

در علوم عملیّه نیز فکر هست این که می گوییم چه باید بکنیم و چه نباید بکنیم که بعضی وقت ها بدیهی است و گاهی نظری است و احتیاج به فکر دارد و باید فکر کنیم تا بفهمیم تا منتهی به امر بدیهی شود. مثلاً فکر می کنیم برای اداره درست شهر چه برنامه ای را باید پیاده کرد و یا برای تهذیب نفس که از شعب علوم عملی است چه روشی خوب است؟

برگردیم به اصل مطلب که آن هم فکر در علوم عملیه است آن جایی که فکرهای شیطانی پیش می آید که در حقیقت یک جور افکاری در ذهن ما تنظیم می شود مثل همان کاری که برادران یوسف کردند که از اول فکر شیطانی داشتند و گفتند: یوسف و برادرش بنیامین پیش پدر ما بیشتر محبوب است و پدر ما در این مورد اشتباه می کند. ما بزرگ تریم و نان آور خانه ما هستیم و قاعدتاً باید پدر ما را بیش تر دوست بدارد پس باید نقشه ای کشید، نقشه این است که یوسف را از بین ببریم و نتیجه اش این می شود که محبت پدر به ما اختصاص می یابد و اگر کار ما گناه هم باشد بعد از آن توبه می کنیم. می بینید برادران یوسف چگونه برای خود صغری و کبری چیدند و با ا فکار شیطانی قتل یوسف را موجّه دانستند و با

ترتیب علوم معلومه در نظر خودشان به نتیجه قطعی رسیدند این فکر در علوم عملی است.

و برادران یوسف یک فکری هم وقتی کردند که پشیمان شدند و حقیقتاً توبه کردند. وقتی حضرت یوسف را بعد از سال ها جدایی شناختند و وقتی با او مواجه شدند گفتند:

)أَئِنَّکَ لأنْتَ یُوسُفُ قَالَ أَنَا یُوسُفُ وَهَذَا أَخِی قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَیْنَا إِنَّهُ مَنْ یَتَّقِ وَیَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ. قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَکَ اللَّهُ عَلَیْنَا وَإِنْ کُنَّا لَخَاطِئِینَ((1)؛

«آیا تو یوسف هستی؟ گفت بله من یوسفم و این برادرم است به حقیقت خداوند بر ما منّت گذاشت به راستی هر کس تقوا و صبر داشته باشد خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نمی کند».

و به پدرشان گفتند:

)یَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا کُنَّا خَاطِئِینَ((2)؛

«ای پدر!، برایمان استغفار کن ما خطاکار بودیم».

این فکر فعلی برادران یوسف با فکر قبلی شان کاملاً مختلف است و این طور فکر کردند که این یوسف برادر ما بود، گناهی نداشت، بدی هم که در حق ما نکرده بود، باید توبه کنیم و از پدر بخواهیم برایمان استغفار کن و قضاوت کردند که کارشان اشتباه بوده است.

۱- . یوسف / ۹۰-۹۱.

۲- . همان / ۹۷.

می بینید که این فکر صحیح براساس تنظیم یک سری امور معلومه صورت گرفت و ریشه اش توجه به خدا بود که کاملاً به قبح کارشان پی بردند و گفتند بد کاری کردیم و نباید چنین می کردیم این فکرِ عملی است.

برادران یوسف در این موقع مطالبی را به میدان می آورند که ریشه اش توجه به خداست ولی آن وقت که می خواستند یوسف علیه السلام را بکشند هوای نفس در کار بود و مطالب دیگری را در کار می آ وردند لذا ما وقتی می خواهیم به سوی عملی تحریک شویم از روی فکر علوم عملیه را به میدان می آوریم و صغری و کبری تشکیل می دهیم و یک نتیجه عملی را می گیریم. تا توجه به کدام جهت باشد. اگر توجّه به خدا باشد آن افکاری را که به میدان می آوریم افکار الهی است و نتیجه اش خوب می شود و وقتی بررسی می کنیم می بینیم نتیجه اش هم یک عمل خداپسندانه است.

سِرّ کارهای خوب و بد

از طرف دیگر اگر افکار شیطانی روی آورد نتیجه اش غفلت از خدا و خلاف رضایت اوست این است که علمای اخلاق می گویند:

«سرّ همه گناهان غفلت از حق یعنی توجه به خود و خود را مستقل دانستن است و سرّ همه کارهای خوب توجه به حق و خود را در مقابل خدا غیرمستقل دانستن است و انانیت و من گفتن را کنار گذاشتن».

ملائکه در فکرشان الهیت و اطاعت از خداست و توجه شان سراسر به خداوند است. این توجه به مادیت و طبع و طبیعت و به تعبیر قرآن نزدیکی به شجره ملعونه است که باعث شهوت و فساد و اعراض از حق می شود و کم کم انسان را به ظلم و تعدّی وا می دارد. شیطان من گفت و کاری کرد که آدم و حوا به شجره

ص:۱۱۳

ملعونه که منشأ گرایش به مادیت بود نزدیک شوند و این خود باعث سقوط آن ها از مقامات عالیه شد.

معیار تشخیص فکر رحمانی از فکر شیطانی

معیار این که فکری شیطانی یا رحمانی است رضایت و عدم رضایت خداوند است، اگر کاری مورد رضای پروردگار بود معلوم می شود براساس فکر خدایی است و برای این که این معیار دستمان بیاید خطبه ای را از نهج البلاغه حضرت علی علیه السلام یادآور می شوم که به نظر شارحین نهج البلاغه حضرت تقریباً تمام صفاتی را که خودش دارا است بیان فرموده و محبوب ترین بندگان نزد خدا را معرّفی می کند و معیاری را دست می دهد که می تواند برای تشخیص افکار شیطانی از افکار رحمانی مؤثر باشد و همان طور که قرآن کریم در وصف متّقیان می فرماید: وقتی فکری شیطانی به ذهنشان خطور می کند ناگهان متذکر مقام و عظمت خداوند می شوند و بصیرت می یابند، حضرت علی علیه السلام نیز در این خطبه شریفه می فرماید اهل بصیرت یقینشان مانند نور خورشید متجلّی است.

صفات دوستان خدا و اهل بصیرت

قال علی علیه السلام :

«عبادالله، انّ من احبّ عبادالله الیه عبداً اعانه الله علی نفسه، فاستشعر الحزن و تجلبب الخوف فزهر مصباح الهدی فی قلبه، و اعدّ القری لیومه النازل به، فقرّب علی نفسه البعید و هوّن الشّدید؛ بندگان خدا! دوست ترین بندگان نزد خدا (که نظر رحمت حق تعالی شامل حال او شده) بنده ای است که خداوند او را بر تسلّط به نفس خویش، کمک و یاری نموده است (عقل او را

تقویت نموده و در مواقع حسّاس در مقابل شهوات او را کمک می کند) پس آن بنده حزن و اندوه از خداوند را شعار (مثل لباس چسبان) خودش قرار داده است (که هیچ وقت از او جدا نمی شود و ملازمش می باشد) و خوف و ترس از عذاب الهی و انتقام او را مثل لباس سراسری خود قرار داده به طوری که گویا سراسر وجودش ترس از خداست. در نتیجه چراغ هدایت در قلبش روشن شد (معرفت الهی در قلبش چنان شد که با آن از تاریکی نادانی و گمراهی رهایی یافت) و سفره ضیافت را برای روزی که در آن وارد می شود فراهم ساخت (توشه آخرت را فراهم ساخت تا در آن روز تهی دست نباشد) و دور را برای خود نزدیک ساخت (مرگ را که عده ای دور می پندارند برای خودش زود دانست و پیش روی خود قرار داد) و شدت و سختی مرگ و قبر و قیامت را با ایمان و اعمال صالح برای خودش آسان کرد»(۱).

«نظر فابصر و ذکر فاستکثر وارتوی من عذب فرات سُهِلت له موارده فشرِب لَهلًا و سلک سبیلًا جدداً؛ در خلقت آسمان ها و زمین و آن چه در آن است اندیشه نمود پس بینا شد (در کارها فکر کرد تا بصیرت یافت و فهمید چگونه عمل کند خداوند را زیاد یاد کرد و در پی آن اعمال صالح را زیاد نمود و از آب گوارا که راه های ورودش برایش آسان شده بود سیراب شد و از سرچشمه، آب نوشید (کنایه است از دست یافتن به حقایق و معارف و آب

۱- . نهج البلاغه، خطبه ۸۶.

زلال حیات طیّبه) و در راه راست و هموار رفت (راه بندگان خدا که صراط مستقیم الهی است)».

قرآن کریم:

)سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ((۱)؛

«ما آیات و نشانه های خود را در اطراف جهان و آن چه در نفس خودشان است به آن ها نشان می دهیم تا برایشان روشن شود که خداوند حق است».

دقت و تفکر در نظام آفرینش و آفاق جهان و وجود پیچیده ی انسان، آگاهی و بصیرت فرد را بالاـ می برد و حق بودن پروردگار برایش معلوم می شود.

«قد خلع سرابیل الشهوات؛ جامه های شهوت را از تن خود بیرون ساخت (کنایه از این که شهوت مال و مقام و شهوات مادی و جنسی مانند لباس انسان آلوده را فرا می گیرد که اهل بینش و تقوی و بصیرت تسلیم آن نمی شوند)».

«و تخلی من الهموم الاـ همّـاً واحداً انفرد به؛ و از تمام هم و غم ها رهایی یافت جز یک غم و آن غم تحصیل رضایت و خشنودی خداست».

«فخرج من صفه العمی و مشارکه اهل الهوی و صار من مفاتیح ابواب الهدی و مغالیق ابواب الردّی قد ابصر طریقه و سلک سبیله و عرف مناره و قطع غماره؛ وقتی متّصف به علم و معرف الهی شد از صفت جهل و کوری و مشارکت با هواپرستان و

۱- . فصلت / ۵۳.

معاشـرت و دوستی با آن ها خارج شد و خودش از کلیدهای درهای هدایت و قفل های درهای هلاکت، گردید راهش را دید و آن را پیمود و مناره ی هدایت را شناخت و فرو ر فتن در گمراهی و ظلمت را از خود برید».

«و اسـتمسک من العری باوثقهـا و من الجبـال بامتنها، فهو من الیقین علی مثل ضوء الشـمس قـد نصب نفسه لله سـبحانه فی ارفع الامور من اصدار کل واردٍ علیه و تصـییر کل فرع الی اصـله؛ به محکم ترین بندها و اسـتوارترین کوه ها چنگ زد یعنی قرآن و عترت نبوی۷».

پس یقیـن او هماننـد نـور خورشـید و روشـنی آفتـاب است. به راسـتی چنین شخصـی که برخـوردار از علـوم و معـارف حقه و شناخت و معرفت کافی است و به درجه یقین رسیده است، خود را در برترین امور برای خدا قرار داده که هر چه را به او وا رد شود و هر چه از او پرسیده شود پاسخ می دهد و هر فرعی را از راه استنباط و اجتهاد به اصلش برمی گرداند.

«مصـباح ظلمات، کشّاف عشوات، مفتاح مهمات، دفّاع معضـلات، دلیل فلوات یقول فیفهم و یسکت فیسلم؛ چراغ تاریکی ها و آشکارکننده امور مشتبه و کلید مهمات و دفع کننده امور پیچیده و راهنمای بیابان های گسترده و پهناور است و به موقع سخن می گوید و حقیقت را می فهماند و در جای خاموشی سکوت

ص:۱۱۷

می کند (و از سخن نسنجیده و فتوای بی اساس خودداری می کند) در نتیجه از آفات مصون می ماند».

«قـد اخلص لله فاسـتخلصه، فهو من معـادن دینه و اوتاد ارضه قـد الزم نفسه العـدل فکان اوّل عـدله نفی الهوی عن نفسه یصـف الحق و یعمـل به؛ خود را برای خـدا خـالص قرار داد خداونـد هم او را خالص برای خود برگزیـد (و انواع فیوضات و عنایت را شامل حال او ساخت) پس او از معادن و گنجینه های دین خـدا و سـتون های زمین او است. به راستی عدالت را ملازم خویش ساخته و اولین مرحله عدالت او این است که هوی و هوس را از خود دور ساخته، حق را برای دیگران توصیف می کند و خود عامل به آن است».

او می داند که بزرگ ترین غضب و دشمنی نزد خدا و دوری از رحمتش این است که بگوید آن چه را عمل نمی کند:

)کَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لا تَفْعَلُونَ((۱).

«لا یـدع للخیر غایهً الا امّها و لا مظنّهً الا قصـدها و قد امکن الکتاب من زمامه فهو قائده و امام یَحُلُّ حیث حل ثقلُهُ و ینزل حیث کان منزله؛ برای خیر هیچ هدفی را وا نمی گذارد مگر این که آن را قصد می کند و گمان خیری را رها نمی کند مگر این که آن را اراده می کنـد. (سـعی و تلاش می کنـد همه کارهای خیر را انجام دهـد حتی جایی را که گمان به کار خیر دارد). عنان اختیار

۱- . صف / ۳.

خود را به قرآن سپرده پس آن کتاب جلودار و پیشوای اوست هر جا او فرود آمد فرو می آید و هر جا منزل کرد منزل می کند».

کنایه از ملازمت و همراهی کامل با قرآن و پیروی کامل از آن است به طوری که این محبوب ترین فرد نزد خدا، هیچ وقت از قرآن و احکام و دستورات آن جدا نمی شود. چنین فردی می تواند درهای هدایت را به سوی مردم باز کند و درهای ضلالت را ببندد همان طور که قرآن کریم می فرماید:

) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا((١)؛

«ای اهل ایمان! اگر تقوای الهی را پیشه کنید برای شما نیروی جدا کننده حق از باطل را قرار می دهیم».

محبوب ترین بندگان طبق خطبه ۸۶ نهج البلاغه که شرح آن گذشت، نزد خداوند از ویژگی های برخوردارند از جمله: قدرت تشخیص حق از باطل را دارند و ضمن این که هدایت یافته اند و بصیرت دارند دیگران را نیز هدایت می کنند و با نور یقین حقایق را می بینند و از ارکان دین خدا و ملازمان با عدالت و مبارزه با نفس هستند و هیچ وقت از محور قرآن و احکام آن جدا نمی شوند.

در مقابل این چنین بنده ای کسانی اند که به فرموده حضرت علی علیه السلام در همین خطبه ۸۶ خود را عالم و دانشمند می دانند در حالی که نادانند و دام های فریب و گفتار دروغ را برای مردم گسترانیده اند و به جای پیروی از قرآن، قرآن را بر اندیشه های خود حمل نموده طبق خواسته خود تفسیر می کنند و مردم را از خطر گناهان بزرگ ایمن می دارند و باب هدایت و راه راست را نمی شناسند.

۱- . الأنفال / ۲۹.

اهل بیت زنده اند

بعد از آن حضرت در این خطبه می فرماید: کجا می روید در حالی که نشانه های دین سر پا و آ یات الهی واضح و روشن است و در میان شما عترت پیامبر صلی الله علیه وآله وجود دارد که زمامداران حق اند و زبان راستی و نشانه های دین.

ای مردم! این روایت را از خاتم النّبیین فرا گیرید که فرمود:

«انّه یموت من مات مِنّا و لیس بمیّت و یبلی من بَلی مِنّا و لیس ببالٍ(۱)؛ از ما اهل بیت می میرد کسی که در واقع مرده نیست و می پوسد در حالی که پوسیده نیست».

این جواب خوبی است به بعضی از علمای اهل سنّت که میپندارند اهل بیتG با مردن حیات ندارند و سلام، تحیت و توسّل به آنها بیمعنی است.

حضرت علی علیه السلام در این خطبه شریفه بهترین دوست خدا را اهل بیت معرفی می کند که شایسته است اهل حق از آن ها پیروی کنند و راه انحرافی نروند.

غفلت از خدا منشأ همه گناهان

از مطالب گذشته این مطلب به دست آمد که در حقیقت منشأ همه گناهان غفلت از خداست که در اثر این غفلت شیطان قدرت پیدا می کند که افکار بد را به قلب ما وارد کند و کارهای بد را زینت دهد و منشأ تمام خوبی ها و این که انسان فریب شیطان را نخورد و صحیح فکر کند، توجّه به خداست که این توجه جلو هواهای نفسانی را می گیرد و در نتیجه آن هواهای نفسانی که یک حجابی بود و نمی گذاشت دانستنی های ما در زندگیمان نقش داشته باشد، از بین بروند و دانستنی ها اثر کنند.

۱- . نهج البلاغه(عبده)، خطبه ۸۶؛ فیض الاسلام، ۸۵.

تقوا ملکه توجه به خدا

خداوند درباره ی نقش تقوا در بیداری انسان می فرماید:

)يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ((۱)؛

«ای اهل ایمان اگر تقوا پیشه کنید خداوند برای شما قدرت تشخیص حق از باطل قرار می دهد و بدی های شما را می پوشاند و شما را می آمرزد، و خداوند دارای فضل بزرگ است».

مفردات راغب در معنی تقوا می نویسد:

«جَعلَ النّفسِ فی وقایهٍ ممّا یُخاف؛(۲) تقوا قرار دادن نفس است در حفظ و حراست از آن چه ترسیده می شود».

انسان خودش را در وضعیتی قرار دهد که از چیزهایی که عاقبت بد دارد در حفظ باشد. تقوا یک حالت نفسانی و روحی است که شخص پرهیزگار را از فساد و انحراف و از آن چه بیم ضرر آن می رود، نگهداری می کند همان طور که در هوای میکروبی وآلوده بچه را آبله کوبی می کنند که بنیه اش آماده شود تا در مقابل میکروب مقاومت داشته باشد و بتواند مرض را از خودش دفع کند.

ملکه تقوا انسان را از چیزهایی که باید از آن ها ترسید و عاقبت سوء دارند، در حفظ و حمایت قرار می دهد و این حالت روحی نمی گذارد شخص مبتلا به چیزهایی بشود که در آن ها خوف ضرر و انحراف است. و در حقیقت تقوا همان

۱- . انفال / ۲۹.

۲- . مفردات راغب، واژهٔ وقی.

توجّه به خداست و فقها عدالت را به ملکه راسخه نفسانی معنی می کنند که اهلش را وا می دارد به دوری از گناه و حتی خودداری از ارتکاب خلاف مروّت.

آثار تقوا

از آیه مذکور استفاده می شود تقوا سه اثر مهم دارد.

۱.) يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا(؛ «خداوند برای شما فرقان قرار می دهد».

فرقان مصدر است یعنی قدرت و نیروی فرق گذاشتن به طوری که فرد متّقی با بصیرت و روحیه تقوا می تواند خوب را از بد و نفع را از ضرر تشخیص دهد و این قدرت تنها در پرتو تقوا که همان خداترسی و اجتناب از معاصی است حاصل می شود.

مرحوم طبرسی در مجمع البیان این فرقان را به هدایت و نور قلب معنی می کند که باعث فرق بین حق و باطل می شود.(۱)

همان طور که در سوره طلاق می فرماید:

)مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ((۲)؛

«هر کس تقوا داشته باشد خداوند برایش راه خروج از سختی ها و شبهات را قرار می دهد و او را از جای بی گمان روزی می دهد».

۲.) وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ(؛ «تقوا سبب می شود خداوند سیّئات و بدی ها را تکفیر کند و بپوشاند».

۱- . مجمع البیان، ج ۲، ص ۵۳۶، ذیل آیه ۲۹ سوره انفال.

۲- . طلاق / ۲-۳.

این پاداش دنیایی است که خداوند به متقیان عطا می کند و در اثر لطف با حالت خداترسی و روحیه دوری از گناه اگر فرد متقی گناهی را مرتکب شد آن را با خوبی های اعمالش بپوشاند که در علم کلام این را «تکفیر» می نامند.(۱)

۳.) وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (؛ «و شما را بیامرزد».

که ظاهراً اشاره دارد به گذشت از عقوبت گناهان که در اثر فضل عظیم خداوند شامل حال پرهیزگاران می شود. آ خر آیه (یعنی جمله)وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ() اشاره دارد به علت این تکفیر (پرده پوشی و پوشاندن) و غفران گناهان. تفضّل و بخشش خداوند به قدری عظیم است که از روی لطف از گناهان اهل تقوا می گذرد (البته در صورت توبه) و اعمال خوب و خیرشان کفّاره گناهانشان می شود.

هدایت ثمره ی مجاهدت

)الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ((۲)؛

«کسانی که در راه ما مجاهدت کنند به تحقیق راه های (هدایتمان) را به او رهنمون می سازیم و هر آینه خداوند با نیکوکاران است».

مجاهدت یعنی تحمل رنج عبادت و تهذیب نفس و جهاد با کفّار، ثمره ی جهاد با نفس در راه خدا هدایت به سوی راه های الهی را در پی دارد.

طبرسی در مجمع البیان از قول عبداله بن عباس می فرماید:

«معنی هدایت به سُبُل هدایت به سوی راه های ثواب خداست»

ص:۱۲۳

۱- . شرح تجرید، مقصد ششم، المسئله السابقه فی الاحباط و التّکفیر.

۲- . عنکبوت / ۶۹.

و می فرماید:

«گفته شده است: آن ها را موفق می کنیم برای ازدیاد طاعات و کسانی که به آن چه می دانند عمل می کنند آن ها را به هر آ ن چه نمی دانند هدایت می کنیم. و خداوند با نیکوکاران است به نصرت و یاری در دنیا و ثواب و مغفرت در آخرت.

ثبات بر صراط مستقیم

این که در سوره حمد می گوییم:

)اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ(؛ خدایا ما را به راه راست هدایت کن.

بعضی آن را غلط معنی می کنند. یادم هست یک روز یک فرد بهایی مرتّب می گفت:

) اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ(گویا می خواست بگوید خود مسلمان ها هم در انتظار راه مستقیم و صراطی غیر از صراط اسلام هستند و دین دیگری را با گفتن)اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ (درخواست می کنند. اما به نظر می رسد با استفاده از روایات، معنی صحیح) اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ (این است که خداوندا! ما را به صراط مستقیم ثابت قدم بدار. اساساً در عالم هستی اسمترار وجود هر کمالی به واسطه ی وابستگی به فیض و مدد الهی است فرضاً نوری که از خورشید به دیوار مشاهده می شود پیوسته از ناحیه مدد پروردگار است مثل لامپی که روشن است و از منبع اصلی نورانیت خود را دریافت می کند.

دوام و کمال هستی به امداد الهی و فیض بخشی خداست. و اگر تکامل هم در عالم هستی نباشد باز هم برای بقاء نظام عالم امداد الهی لازم هست.

ص:۱۲۴

برای روشن شـدن مطلب مثالی می زنم. لامپی که روشن می شود ممکن است اول که می خواهد روشن شود مقداری ضـعیف باشـد و به تدریج قوی می شود و شدّت می یابد و این به خاطر کارخانه برق و منبع تولید نور است و بر فرض نور یک نواخت هم بماند باز هم مددش برای بقا از کارخانه است.

لـذا این جهان هستی هم بر فرض یک نواخت بمانـد و تکامل پیـدا نکنـد و از ازل تا ابد یک نواخت باشد باز هم به مدد الهی نیاز دارد روی این حساب باقی ماندن بر صـراط مسـتقیم و استمرار آن نیاز به مدد و کمک دارد. این است که از خداوند دائماً در نمازهای یومیه و غیره درخواست ثبات و دوام بر صراط مستقیم را می کنیم.

تجدّد امثال و استمرار هستی

در کتاب های کلامی و عرفانی این ها به نام تجـدد امثال نام برده شده اند که می گویند مِثْلِ اشـیاء تجدید می شوند روی این مبنا عالم پیوسته نو می شود.

مولوی:

هر زمان نو می شود دنیا و ما

بی خبر از نو شدن اندر بقا

عالم دائماً نو می شود و وجود بعـد از وجود است و این تجـدّد چون متصل است وحـدت شخصّیِته آن از بین نمی رود و باقی است. این طور است که دائماً از عالم غیب مدد می رسد بنابراین) اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ (که می گوییم طبق بعضی روایات یعنی «ثبّتنا علی الصراط» ما را به صراط ثابت بدار. اگر بگویی این ثابت داشتن و نگهداشتن بر صراط که هدایت نیست.

جوابش این است که هر فیضـی از حق تعالی مسـتمر است. مثلاً الان وجود ما باقی است، وجود این خورشید باقی است و دائماً از عالم غیب مدد می رسد که اگر

لحظه ای بی التفاتی و بی توجّهی از ناحیهٔ عالم غیب بشود عالَم هستی نابود می شود.

فیض کاشانی:

به اندک التفاتی زنده دارد آفرینش را

اگر نازی کند در هم فرو ریزند قالب ها

اصل عالم هستی به اندک التفاتی از خداوند پا بر جا و باقی است که اگر ذرّه ای اعتنا و توجه نکند همه نابودیم.

)إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ أَنْ تَزُولا وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا((۱)؛

«خداونـد آسـمان ها و زمین را از این که جابه جا و یا نابود شونـد حفظ می کنـد. و اگر آسـمان ها و زمین از جا کنده شدند هیچ کس بعد از آن نمی تواند آن ها را نگه داری کند، به راستی که خداوند بردبار و آمرزنده است».

زیرنشین علمت کائنات

ما به تو قائم چو تو قائم به ذات

دوام فیض

فیض بخشی خداوند به عالم وجود و کمال هستی دائمی است و هیچ وقت قطع نمی شود.

۱- . فاطر / ۴۱.

در دعای شب جمعه می خوانیم:

«یا دائم الفضل علی البریّه یا باسط الیدین بالعطیّه یا صاحب المواهب السنیّه؛ ای خدایی که تفضّلت بر موجودات دائمی است و دستان رحمتت را به عطا گشوده ای ای صاحب موهبت های گران بها بر محمد و آلش درود فرست».

حکیم سبزواری:

الفیض منه دائمٌ متّصلٌ

والمستفیض زائل و داثر(۱)

فیض خدا دائمی و پیوسته است و گیرنده فیض نابودی و هلاکت می پذیرد.

بنابراین معنی) اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ (این می شود که خداوندا هدایتت را بر ما مستدام بدار و لطفی را که بر ما داشتی و ما را هدایت کردی آن را قطع نکن و دوام فیضت را شامل حال ما کن و نعمت بزرگ هدایت بر صراط مستقیم یعنی دین اسلام را از ما نگیر.

احتمال دومی که در) اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ (داده می شود این است که ما را از لغزش و انحراف از دین، حفظ کن.

)رَبَّنَا لا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَیْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَهً إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهَّابُ((۲)؛

«پروردگارا دل های ما را ملغزان بعد از آن که ما را هدایت کردی و ببخش ما را از نزد خودت رحمتی به تحقق که بسیار بخشنده ای».

۱- . منظومه حکمت، مقصد چهارم، ص ۳۲۲.

۲- . آل عمران / ۸.

این دعای راسخان در علم است که خداوند در آیه قبل وصفشان را ذکر فرمود. درخواستشان از خداوند این است: لطفی را که با آن قلب ها را مستقیم می داری از ما دریغ مکن و لطف و توفیقت را از ما مگیر هر چند معصیت کاریم و در توبه کوتاهی می کنیم.

خداوند کسی را مستقیماً نمی لغزاند و گمراه نمی کند همان طور که می فرماید:

) فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ((۱)؛

«پس چون لغزیدند خداوند آن ها را لغزاند».

یعنی عامل لغزش و تمایل به انحراف خودشان بودند و این سبب شد که خداوند الطاف و توفیقش را از آن ها سلب کند. وقتی از حق و راه مستقیم متمایل شدند خداوند آن ها را رها کرد و الطاف خود را از آن ها سلب نمود و به سوءاختیارشان وا گذاشت.

)ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ((۲)؛

«چون قومی بودند که نمی فهمیدند و از آیات الهی روگردان شدند خداوند دل های آن ها را منصرف کرد».

افزایش هدایت

احتمال سوم در) اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ (این است که خداوندا بر هدایتِ ما در راه مستقیم که راه اسلام و قرآن است بیفزا. درخواست افزایش هدایت بعد از هدایت کلی در واقع درخواست الطاف و عنایات ویژه خداوند است.

ص:۱۲۸

۱- . صف / ۵.

۲- . توبه / ۱۲۷.

قرآن در این باره می فرماید:

) وَالَّذِینَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًی وَآتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ([(۱)](#)؛

«آنان که هدایت پذیرفتند برهدایتشان افزودیم و برای تقوا موفقشان ساختیم».

این عنایت ویژه برای اهل ایمان در مقابل کسانی از کفار است که در آیه قبل خداوند می فرماید:

)طَبَعَ اللَّهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ([(۲)](#)؛

«خداوند بر قلب هایشان مهر زد و از شهوت نفسانی خود پیروی کردند».

مهر گمراهی بر دل ها در اثر پیروی آن ها از هواهای نفسانی است که نتیجه اش واگذاری آن ها به خود و عدم اعتنا خداوند به چنین بندگانی است.

در هر صورت طبق روایات امام صادق و عسکری علیهما السلام:

«الصّراط المستقیم هو صراطان، صراط فی الدّنیا و صراط فی الآخرة»[(۳)](#). صراط دنیا همان راه دین و مکتب اسلام است و راه آخرت که پل صراط می باشد و گذشت از آن نتیجه اش بهشت است که در روایات می خوانیم از مو باریک تر و از شمشیر برّنده تر است کنایه از دقت آن می باشد که معیار عبور و سقوط اهل بهشت و جهنم است.

سهولت اسلام

دین اسلام خیلی آسان و راحت است و پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

۱- . محمد / ۱۷.

۲- . همان / ۱۶.

۳- . بحارالانوار، چاپ بیروت، ج۲۴، ص۹ و ۱۱.

«بعثت علی الشریعه المسحّه السّهله؛ من بر شریعت سهل و آسان برگزیده شدم».

اما هواهای نفسانی راه اسلام را مشکل و سخت می کند و نمی گذارند اسلام را خوب بفهمیم و با مداخله خواسته های نفسانی حق و باطل مشتبه می شوند.

سرآغاز فتنه ها

حضرت علی علیه السلام در یکی از خطبه های جالب نهج البلاغه می فرماید:

«انّما بدء وقوع الفتن اهواء تتبع و احکامٌ تبتدع یخالف فیها کتاب الله؛ همانا سرآغاز واقع شدن فتنه ها، هواها و هوس هایی است که پیروی می شوند و احکامی است که بدعت گذارده می شوند که در آن ها کتاب خدا مخالفت می شود».

«یتولّی علیها رجالٌ علی غیر دین الله؛ براساس این فتنه و فسادها مردانی بر مردانی به غیر دین خدا حکومت می کنند».

«فلو انّ الباطل خلص من مزاج الحق لم یخف علی المُرتادین؛ اگر باطل از ممزوج بودن با حق خلاص می شد حق بر جویندگان مخفی نمی ماند».

«و لو انّ الحق خلص من لبس الباطل انقطعت عنه السن المعاندین؛ اگر حق از لباس باطل رها می شد زبان دشمنان از حق قطع می گردید».

آمیختگی حق و باطل و راه یافتن سلیقه های شخصی و خواسته های فردی به مکتب اسلام سبب می شود بهانه ای به دست مخالفان داده شود که فکر کنند

ص:۱۳۰

اسلام همان چیزی است که خیلی از افراد ادعای آن را دارند و وقتی هر کسی هر طور خواست اسلام را تفسیر کرد و یا با عملکردش به عنوان مسلمان چهره اسلام حقیقی را مشوّه ساخت امر بر دیگران مخصوصاً جوانان مشتبه می شود و عملکرد اشخاص را پای اسلام می گذارند و در نتیجه به اصل اسلام بدبین می شوند.

«و لکن یؤخذ من هذا ضغث و من هذا ضغث فیمزجان فهنا لک یستولی الشیطان علی اولیائه و ینحوا الذین سبقت لهم من الله الحُسنی(۱)؛ و لکن قسمتی از حق گرفته می شود و قسمتی از باطل (دین التقاطی) پس با یکدیگر آمیخته می گردند و در این حالت که شیطان فرصت می یابد بر دوستان خودش و آنان که نیکی و لطف خدا بر آ نان سبقت گرفته است (بر فریب شیطان) نجات می یابند».

طبق این خطبه شریفه شیطان وقتی بر علاقمندان خود مستولی می شود که خواسته های نفسانی، افکار فردی، هوا و هوس ها و برداشت های شخصی غلط در احکام دین راه پیدا کند و کم کم حقیقت دین و چهره نورانی آن لابلای هوس های نفسانی و تفسیرهای غط مخفی میگردد و تشخیص اسلام ناب مشکل می شود. و این جاست که باید برای یافتن راه درست حق دست به دامن خدا شد.

درخواست بهترین هدایت

امام سجاد علیه السلام در دعای مکارم الاخلاق به پیشگاه باعظمت خداوند عرض می کند:

۱- . نهج البلاغه، خطبه ۵۰.

«و وفّقنی اذا اشتلکت علیّ الامور لاهدیها و اذا تشابهت الاعمال لازکیها؛ وقتی کارها برایم مشکل شد مرا به بهترین آن ها موفق کن و وقتی اعمال مشتبه شد مرا به پاک ترینشان توفیق عنایت فرما».

«و اذا تناقضت الملل لارضاها(۱)؛ و هنگامی که راه و روش ها متناقض شد و انسان سر گردان می شود مرا به رضایت مندترین آن ها موفق کن».

۱- . صحیفهی سجادیه، دعای ۲۰.

*

ص:۱۳۳

بحث پنجم: چگونگی الهامات و افکار مَلِکی

نقش تقوا، توجه به خدا

تقوا که در حقیقت همان توجه به خداست این نقش مهم را دارد که هواهای نفسانی را کنار می زند و تمایلات و عصبیّت ها و احساسات ناپدار و سطحی را کنار می زند و زمینه را برای بروز و ظهور و تأثیرات دانستنی های مفید فراهم می سازد اما چه کنیم که یک بلای درونی بنای شیطان داریم و چیزی که در مقابل آن می تواند بایستد تقوا و ترس از خداست و تنها در صورت غفلت، شیطان می تواند حریف انسان شود.

خداوند در مورد بی بصیرتی و غفلت انسان می فرماید.

)وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ((1)؛

«هر که از یاد خدای رحمن روی برتابد برمی انگیزیم برایش شیطانی را پس او راست برایش هم نشین».

«عشوه» به معنی کوری و نابینایی است. می فرماید کسی که نابینایی بورزد از یاد خدای رحمن ما برایش شیطانی را برمی انگیزیم. گویا این شیطان در کمین است در همان لحظه ای که شخص از یاد خدا غافل می شود به او دست پیدا کند.

ص:۱۳۵

۱- . زخرف / ۳۶.

از آیات قرآن برمی آید این شیطانی که قرین و همراه انسان است این طور نیست که حتّی هنگام مرگ دست از سر انسان بردارد و مأموریتش تمام شود بلکه در قبر و در جهنم هم با اوست.

نقش تقوا، صفای باطن و درک معارف

عرض شد شیطان از راه هوس های نفسانی که مایه اش در وجود ماست کارهای بد را برای ما توجیه می کند و حجاب های نفسانی مانع تأثیر دانستنی های ما می شوند و این توجیه شیطان در طول هواهای نفسانی است نه در عرض آن و عرض شد مانع تأثیر شیطان از راه هوس های نفسانی تقواست که سبب می شود حجاب های تأثیر علوم و معارف از ما کنار بروند و عقل از پوشش پرده های ظلمانی و تمایلات شهوانی خارج شود این یکی از نقش های مهم تقواست اما نقش بالاتر تقوا فراگیری معارف و علوم الهی است. تقوا باعث صفای نفس می شود و این که انسان به مطلبی پی ببرد و قلبش به سوی معارفی باز شود که از راه عقل و استدلال امکان دست یابی به آن نیست راه صفای نفس راه نزدیک است اما راه عقل و استدلال راه دور.

یکی راه فکر و استدلال است و دیگری راه عرفان و معرفت که وقتی انسان باطن خود را تهذیب کرد و صفای نفس پیدا کرد دریچه های معرفت به قلب او باز می شود و خداوند حقایقی را به او تعلیم می دهد که راهش مدرسه و درس و بحث نیست.

روش عرفانی و علم حضوری

روش عرفانی روش فلاسفه اشراقی و پیروان شیخ شهید شهاب الدین سهروردی است که به استدلال و برهان عقلی چندان اهمیت نمی دهند و راه رسیدن به حقیقت را تنها شهود باطنی می دانند.

ص:۱۳۶

و به پیروی از مولوی میگویند:

پای استدلالیان چوبین بود

پای چوبین سخت بی تمکینبود

گر کسی از عقل با تمکین بُری

فخر رازی رازدان دین بُدی

عارف در سیر و سلوک معنوی خود را نیازمند برهان و استدلال های عقلی نمی بیند و راه عشق و عرفان را هموارتر از راه استدلال می داند و در حقیقت عرفان صحیح از راه خودسازی و تقوا و تهذیب نفس حاصل می شود و چشمه های علم و حکمت وقتی به سوی قلب باز می شود که انسان تقوا داشته باشد و ملتزم به واجبات و مستحبات و تارک محرمات و حتی مکروهات باشد.

نقش مجاهدت و تقوا

مجاهدت درونی و تصفیه نفس یکی از راه های کشف حقایق و سلوک عرفان است.

قرآن کریم می فرماید:

)وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا((۱)؛

«کسانی که در راه ما مجاهده و کوشش کنند آن ها را به راه های خود هدایت می کنیم».

راه دیگر برای کشف حقایق تقوا و پروا و خویشتن داری است.

خداوند می فرماید:

)وَاتَّقُوا اللَّهَ وَیُعَلِّمُکُمُ اللَّهُ((۲)؛

«تقوای الهی را در مورد امر و نهی اش رعایت کنید و او به شما می آموزد».

۱- . عنکبوت / ۶۹.

۲- . بقره / ۲۸۲.

رعایت تقوا و امتثال اوامر و نواهی پروردگار بی ارتباط با تعلیم و یاد دادن حقایق نیست وقتی انسان خواست حقایق را بداند و لیاقت باطنی و صفای باطن داشت خداوند معارف و حقایق را به او تعلیم می دهد.

سیر و سلوک عرفانی

راه تقوا و صفای نفس و به خود پرداختن برای برطرف کردن کدورت های قلبی، غیر از راه طبیعی و عادی برای پیدایش علم و معرفت است که از راه ابزار و وسائل ظاهری و استاد و مدرسه و کتاب و تجربه و تعلیم و تعلّم صورت می گیرد. راه معنوی و سیر و سلوک عرفانی از راه تقوا و تصفیه باطن با راه طبیعی و عادّی از زمین تا آسمان فرق دارد و آن چه را از راه عادی می دانیم با چیزهایی که از راه صفای باطن به دست می آوریم خیلی با هم فرق دارند زیرا راه معنوی راه وصول و شهود است و راه عادّی و طبیعی راه دانستن و معلومات پیدا کردن و درک مفهومی و علم حصولی است که شاید به حد وصول و شهود عرفانی که علم حضوری است، نرسد.

در بعضی احادیث می خوانیم:

«لیس العلم فی السّماء فینزل بکم و لا فی الارض فینبت لکم، بل هو مکنون فیکم، تخلّقوا باخلاق الروحانیین حتی یظهر لکم(1)؛ علم در آسمان نیست، پس بر شما نازل شود و در زمین نیست پس بر شما بروید بلکه علم نهفته در وجود شماست. اخلاق روحانیین و موجودات غیرمادّی را پیدا کنید (خود را از اسارت طبع و طبیعت و پرده ها و حجاب های عالم ماده و کدورات نفسانی) تا علم حقیقی برایتان ظاهر شود».

۱- . التحقیق فی الامامه و شئونها، ص۱۲۴، عبداللطیف بغدادی و العلم و الحکمهٔ فی الکتاب و السنّه ، ص۳۶، محمد ری شهری.

شما متخلّق به اخلاق ملائکه شوید و به اخلاق روحانیین متخلّق شوید تا علم واقعی برایتان آشکار شود گویا خود انسان گنجی است که اهل معرفت می گویند:

«آن دیوار که گنجی بود و حضرت خضر علیه السلام از طرف خداوند مأمور شد آن دیوار شکست خورده ای را که روی گنج بود، تعمیر کند، آن دیوار در واقع تأویلش همان دیوار جسم و طبع و طبیعت بود که زیر آن گنجی از حقایق نهفته بود هر چند ظاهر آیه می رساند گنج ظاهری بود که برای فرزندان یتیم خردسال ذخیره شده بود».

در نتیجه تقوا و صفای باطن نقش آن ها تنها رفع هوس ها و هواهای نفسانی و خواسته های شهوانی نیست که نتیجه اش بروز و ظهور دانستنی های پنهان شده است، بلکه نقش اساسی تقوا و صفای نفس و تزکیه و تصفیه باطن و تحصیل قابلیت برای رسیدن به مقام حضور و شهود و وصول به حق است.

عرفا می گویند: پای صحیح برای طی طریق، مقام سیر و سلوک است و راه افاضه علوم و معارف و حقایق همین راه تقوا و تصفیه نفس از کدورات و موانع باطنی است.

حافظ:

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی

غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

شیخ بهایی:

اناره العقل مکشوف بطوع الهوی

و عقل عاصی الهوی یزداد تنویرا

نورافشانی عقل با پیروی از هوای نفس پوشیده شده است و عقل کسی که از هوای نفس سرپیچی کند به نورانیت خود می افزاید.

ص:۱۳۹

راه عشق و محبت مسلک انحصاری قرآن

علامه طباطبایی رحمه الله می فرماید برای تربیت نفوس غیر از دو راه توجه دادن به آثار دنیایی کارهای خوب و بد و راه توجه دادن به نتایج آخرتی اعمال راه سومی به نام عشق و محبت وجود دارد که این راه انحصاری قرآن است که عرفا آن را پیشنهاد می کنند و این مسلک عبارت است از:

تربیه الانسان و صفاً و عملاً باستعمال علوم و معارف لا یبقی معها موضوع الرّذائل و بعباره اخری ازاله الاوصاف الرّذیله بالرّفع لا بالدّفع(۱).

می فرماید: این راه در هیچ یک از کتب آسمانی و تعلیمات انبیاء و آثار فکری حکمای الهی دیده نشده جز در قرآن و آن راه این است که انسان را از نظر روحی و عملی طوری تربیت می کند و چنان علوم و معارف را در وجود او پیاده می کند که با و جود آن موضوعی برای رذائل اخلاقی باقی نمی ماند به عبارت دیگر در این مسلک اوصاف رذیله با رفع زایل می شوند نه با دفع یعنی این مسلک راهی را ارائه می کند که باعث می شود صفات رذیله از وجود انسان به طور کلی نابود و برطرف شوند و ریشه آن ها بخشکد نه این که اقتضای آن صفات موجود باشد ولی شخص مانع از تأثیر آن اقتضاء بشود.(۲)

راه فکر و ابزار ارتباط نفس با خارج

هم چنان که بارها گفته ایم وقتی خلق شدیم در آغاز صفحه قلب ما مثل صفحه ساده و کاغذ سفیدی بود که هیچ چیز روی آن نوشته نبود مثل لوح ساده

۱- . تفسیر المیزان، ج ۱، ص ۳۶۳-۳۶۶ ذیل آیه ۱۵۶ سوره بقره.

۲- . برای آشنایی بیشتر مراجعه شود به گفتار ششم (سلوک عاشقانه) و گفتار هفتم (اخلاق و آثار آن) از کتاب اخلاق ایزدی در باب ۲۰ گفتار اخلاقی از مرحوم آیت الله ایزدی.

و خداوند به ما حواس پنج گانه ظاهری را عنایت فرموده که با چشم می بینیم و با گوش می شنویم و با حس لامسه ملموسات را لمس می کنیم و سرما و گرما و زبری و نرمی را احساس می کنیم و با حس شامّه بوئیدنی ها را استشمام می کنیم و با حس ذائقه چشیدنی ها را می چشیم و شوری و شیرینی اشیاء را درک می کنیم.

فلاسفه می گویند: حواس ظاهری ما به منزله جاسوس های نفس هستند و آن چه را هست به نفس انتقال می دهند و حواس پنج گانه (لامسه، باصره، ذائقه، شامّه و سامعه) وسائل ارتباط نفس با عالم خارج از خود هستند و واسطه برقراری ارتباط با خارج می شوند و به عبارت دیگر حواس پنج گانه دریچه های نفس هستند به عالم خارج.

خداوند در سوره نحل می فرماید:

)وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالأَبْصَارَ وَالأَفْئِدَهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ(؛

«و خداوند بیرون آورد شما را از شکم های مادرانتان در حالی که چیزی نمی دانستید و برای شما گوش و چشم و دل ها را قرار داد باشد که سپاس گزار باشید».

حواس پنج گانه و هدف از آن ها

یکی از نعمت های بزرگ خداوند پس از اعطای هستی به انسان مجهّز کردن او به حواس ظاهری است که بتواند اشیاء عالم خارج از خود را درک کند و از آن ها استفاده صحیح ببرد و هدف نهایی از قرار دادن حواس پنج گانه آن طور که قرآن مجید تصریح دارد شکرگزاری و صرف ابزار نفس در راه اطاعت و بندگی خداست اما متأسفانه انسان از این نعمت های خدادادی در راه درست استفاده نمی کند و بیش تر به تعمیر تن و رسیدگی به جنبه های مادی و خواسته های طبیعی خود می پردازد تا جهات معنوی و از چشم و گوش و اعضاء و جوارح در مسیر سپاس و شکرگزاری بهره برداری نمی کند.

ص:۱۴۱

قرآن کریم می فرماید:

)قُلْ هُوَ الَّذِی أَنْشَأَکُمْ وَجَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَالأَبْصَارَ وَالأَفْئِدَهَ قَلِیلا مَا تَشْکُرُونَ((۱)؛

«ای پیامبر! به مردم بگو او خداوندگاری است که شما را پدید آورد و برایتان گوش و چشم و دل قرار داد در حالی که کمی از شما سپاس گزارید».

ابزار و وسائل نفس و به تعبیری قوای آن می توانند بهترین وسیله ای باشند برای ارتباط با عالم خارج و درک درست و صحیح از اشیا و موجودات عالم هستی و فکر و اندیشه درباره آن ها.

هدف اصلی چشم و گوش و دل لذائذ مادی و تمتعات جسمانی نیست بلکه آن چه هدف اصلی است شنیدن حقایق و دیدن واقعیت ها و اندیشه در اسرار عالم هستی است.

خداوند در قرآن کریم می فرماید:

)وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ کَثِیرًا مِنَ الْجِنِّ وَالإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا یَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْیُنٌ لا یُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لا یَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِکَ کَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِکَ هُمُ الْغَافِلُونَ((۲)؛

«و همانا بیافریدیم بسیاری از جن و انس را برای جهنم، آنان را است دل هایی که با آن فهم نمی کنند و چشم هایی است که با آن ها نمی بینند و گوش هایی است که با آن ها نمی شنوند. آنان مانند چهارپایانند بلکه گمراه ترند آنان غافلان اند».

۱- . ملک / ۲۳.

۲- . اعراف / ۱۷۹.

قرآن کریم از قول اهل آتش دوزخ می فرماید:

)قَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ((۱)؛

«گفتند اگر شنوا و عاقل بودیم در بین یاران آتش نبودیم».

لام غایت و لام عاقبت

این که خداوند بسیاری از جن و انس را برای جهنم خلق کند دور از عدالت و خارج از مکتب اختیار است لذا «لام» «لجهنّم» در آیه ۱۷۹ اعراف، لام غایت و هدف نیست که خداوند خواسته باشد خیلی از جن و انس به جهنم بروند بلکه «لام» به اصطلاح علمای ادبیات، لام عاقبت است یعنی خداوند جن و انس را برای عبادت خلق کرد همان طور که می فرماید:

)وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالإنْسَ إلا لِيَعْبُدُونِ((۲)؛

«جن و انس را جز برای عبادت نیافریدم».

اما بسیاری از عبادت خدا سرپیچی می کنند و متأسفانه طبق تصریح آیه، کثیری از جن و انس هستند و عاقبت و نتیجه کارشان دوزخ می شود یعنی این نتیجه چه بخواهند و چه نخواهند بر عملشان مترتب می گردد و راهی را که در پیش دارند عاقبتش این است نه این که خداوند چنین خواسته باشد.

همان طور که درباره آل فرعون قرآن می فرماید:

)فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا((۳)؛

«آن فرعون حضرت موسی علیه السلام را از آب گرفتند تا برایشان دشمن و مایه ی حزن باشد».

۱- . ملک / ۱۰.

۲- . ذاریات / ۵۶.

۳- . قصص / ۸.

مسلّم است که آل فرعون موسی را برای این منظور از آب نگرفتند آن ها برای فرزندی گرفتند اما از آن جایی که نمی دانستند عاقبت نسبت به آن ها دشمن شده مانند این که حضرت می فرماید: «لدوا للموت و ابنوا للخراب»؛ بزایید برای مردن و بنا کنید برای خرابی. هدف اشخاص از زائیدن و ساختن مرگ و خرابی نیست. اما عاقبت کارشان همین می شود. این را می گویند لام عاقبت. خداوند می فرماید: ما جن و انسان را آفریدیم و عاقبت راهشان به واسطه کفر و انکار و سوءاختیارشان، جهنم است و این با مختار بودن بندگان سازگاری دارد زیرا این طور نیست که مشیت خداوند از آغاز خلقت تعلق گرفته است به جهنمی بودن انسان ها و طایفه جن.

ذیل آیهٔ ۱۷۹ سورهٔ اعراف علت این عاقبت سوء را بیان می کند از این که می فرماید قلب هایی دارند که با آن ها تفکر نمی کنند و با گوش و چشم خود حقایق را نمی شنوند و نمی بینند و غافلند از آیات و حجت های الهی و تفکر در خلقت، لذا نتیجه راهشان جهنم است و وقتی از ابزار تفکر و اندیشه استفاده نکردند و تنها به پرورش تن و تیمار جسم پرداختند از حیوانات هم پست ترند.

تقوا و یاد خدا و نماز شب منشأ افاضات

عرض شد یک نقش تقوا و ذکر خدا این است که جلو کید شیطان و نقشه ی او را می گیرد و موانعی مثل هواهای نفسانی را که نمی گذارد معلومات و دانستنی ها در عمل انسان تأثیر بگذارند، برطرف می کند.

اثر دوم تقوا و یاد خدا این است که باعث دریافت یک سری معارف و علوم و حکمت ها می شود زیرا در اثر تقوا و یاد و عبادت خدا صفای نفس، تصفیه و تزکیه ی دل حاصل می شود و نفس آماده می گردد برای دریافت فیوضات و عنایات ویژه.

ص:۱۴۴

خداوند در سوره مزّمل به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله دستور نماز شب و تلاوت قرآن را می دهد و می فرماید:

ما به زودی سخن سنگینی را بر تو نازل می کنیم و می فرماید: تو در طول روز تلاش مستمر و طولانی خواهی داشت (و عبادت شبانه و تلاوت قرآن و یاد خدا تو را نیرو می بخشد).

)یَا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ. قُم اللَّیْلَ إِلا قَلِیلا. نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِیلا. أَوْ زِدْ عَلَیْهِ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلا. إِنَّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلا ثَقِیلا. إِنَّ نَاشِئَهَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِیلا. إِنَّ لَکَ فِی اَلنَّهَارِ سَبْحًا طَوِیلا. وَاذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ وَتَبَتَّلْ إِلَیْهِ تَبْتِیلا. رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لا إِلَهَ إِلا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَکِیلا((۱)؛

«ای جامه به خود پیچیده! شب را جز اندکی بپا خیز. نیمی از شب را یا کمی از آن را کم کن. یا بر نصف آن بیفزا و قرآن را با تأمّل و دقّت بخوان. چرا که ما به زودی سخنی سنگین بر تو القا خواهیم کرد (منظور نزول قرآن است) به یقین نماز و عبادت شبانه گامی استوار و گفتاری پایدار است زیرا تو در روز تلاش مستمر و طولانی خواهی داشت (و عبادت شبانه به تو نیرو می بخشد) نام پروردگارت را یاد کن و تنها به او دل ببند. اوست پروردگار مشرق و مغرب که معبودی جز او نیست پس او را تکیه گاه خود انتخاب کن».

کلام سنگین در این آیات همان قرآن کریم است و سنگین بودن آن از ناحیه تحمّل و فرا گرفتن آن است که ظرفیت و قابلیت کامل می خواهد و نیز سنگینی

۱- . مزّمل / ۱-۹.

آن به جهت متحقّق شدن حضرت به این حقیقت است که خودش این کلام باعظمت را در خود پیاده کند و عامل به آن باشد و از طرفی اداء رسالت و تربیت انسان ها به واسطه آن نیز سخت و سنگین می باشد.

خداوند می فرماید:

«نماز شب و تهجّد و توجه به خدا و خلوت داشته باش که این ها در تلقی وحی اثر دارند».

قابلیت انبیا و اولیاء در اثر این ها می باشد. هم چنان که اهلش می گویند در تلقی حقایق و معارف لیاقت لازم است البته انبیا و اولیاء الهی ذاتاً دارای صفای باطن هستند و حتی دوران طفولیت آن ها با دیگران فرق دارد یک نوع پاکی و صفایی دارند که دیگران ندارند و علاوه بر آن از آلودگی و گناه و معصیت پاکند و گرد کارهای بد نمی چرخند در نتیجه لیاقت و صفای باطن آن ها را به مرحله تلقّی و ادراک وحی می رساند و این دریافت وحی یک نوع ادراکی است که کاری به فکر کردن و صغری و کبری چیدن ندارد و یک نوع ادراک خاصی است که در لسان قرآن از آن به وحی تعبیر شده است.

بنابراین تقوا و صفای نفس در این دریافت و ادراک خاص، اثر دارد و به اصطلاح علت قابلی و مقتضی را فراهم می آورد که این تقوا و صفای باطن، مقداری از آن ذاتی است و بعض دیگر از راه اکتساب و خودسازی حاصل می شود.

وحی و الهام به غیر انبیا

غیر انبیا و اولیا هم گاهی به آن ها القائاتی می شود که از نوع وحی به انبیا نیست بلکه ادراک خاصی است مثلاً خداوند در مورد مادر حضرت موسی علیه السلام می فرماید:

)وَأَوْحَيْنَـا إِلَى أَمّ مُوسَـى أَنْ أَرْضِـعِيهِ فَـإِذَا خِفْتِ عَلَيْـهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَـمّ وَلاـ تَخَافِي وَلاـ تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْـكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ((1))؛

«و ما به مادر موسی الهام کردیم که او را شیر دهد. و هنگامی که بر (جان) او ترسیدی وی را در دریا (نیل) بیفکن و نترس و غمگین مباش که ما او را به تو باز می گردانیم و او را از پیامبران قرار می دهیم».

شیخ اشراق و طریقه مجاهدت

این طور دریافت ها و الهامات مربوط به مقام نبوت نیست. یک جور تلقی دیگر است و فکر و نظر هم در آن اعمال نمی شود. عرفا بیشتر روی این معنی تکیه دارند که راه وصول به حقایق و علوم را صفای نفس و تزکیه و تصفیه می دانند و چندان به ادراکات عقلی و استدلالی اهمیت نمی دهند.

از قدیم یک مشرب فلسفی بوده است به نام مشرب اشراق که شیخ اشراق سهروردی(2) و پیروان او این نظر را داشته اند که می گویند: انسان دارای دو قوّه است. یکی قوه نظری که کمال آن معرفت حقایق عالم است، آن طوری که هست به اندازه قدرت و وسعت فکری بشری و دیگری قوّه عملیّه که کمال آن قیام به امور و انجام تکالیف است آن طور که شایسته است.

ص:۱۴۷

۱- . قصص / ۸.

۲- . شیخ شهاب الدین سهروردی که از برجسته ترین چهره های حکمت الهی است در سال ۵۴۹ هـ.ق در قریه سهرورد زنجان به دنیا آمد، با فخر رازی هم درس بود به ریاضت و مجاهدت با نفس مشغول بود، غالب ایام سال روزه بود. صراحت لهجه داشت و گاهی به فاش شدن اسرار سیر و سلوک و رموز عرفانی منجر می شد تا سرانجام در اثر سعایت فقهای ظاهربین اهل سنت، صلاح الدین ایوبی دستور قتل وی را صادر کرد و در ۳۶ یا ۳۸ سالگی به شهادت رسید.

و می گویند: دین و فلسفه همواره در تکمیل نفوس بشری برای نیل به سعادت دنیا و آخرت و تکمیل دو قوّه مذکور متفق می باشند.

و بالجمله معرفت مبدأ و معاد از دو راه حاصل می شود یکی طریقه اهل نظر و استدلال است و دیگری طریقه اهل ریاضت و مجاهدت که اشراقیون طرفدار طریقه دوم را معتقدند.

سهروردی از واقعیت اشیا به نور تعبیر می کند و می گوید: «ذات نخستین یعنی نور مطلق (خداوند) پیوسته نورافشانی (اشراق) می کند و متجلی می شود و همه چیز از او به وجود می آیند و با اشعه خود به آن ها حیات می بخشد و همه چیز در این جهان پرتوی از نور ذات اوست و هر زیبایی و کمالی، موهبتی از رحمت او است و رستگاری عبارت می باشد از وصول کامل به این روشنایی»(۱).

شیخ شهید سهروردی معتقد است وقتی صفحه دل جلا و صفا داده شد نور حق را دریافت می کند و انوار الهی بر آن تابش می کند لذا مکتب او را مکتب اشراق می نامند.

برای روشن شدن طریقه ایشان مثالی می زنم:

مثنوی می گوید: نقاشان چین و نقاشان هندکه خواستند مسابقه بدهند که کدام یک مهارتشان در نقاشی بیشتر است دو تا دیوار مقابل هم که یکی این طرف بود و دیگر در طرف مقابل. قرار شد هر یک از دو دیوار را نقاشان چین و هند نقاشی کنند و بعد کارشناسان بیایند کارشناسی کنند و تصدیق کنند کدام یک نقاشی آن ها بهتر است آ ن وقت یک پرده ای بین دو دیوار زدند و نقاشان شروع به نقاشی کردند نقاشان چین نقش های مختلف و عجیب و غریب را کشیدند و نهایت مهارتشان را به کار گرفتند. اما نقاشان هندی دیوار مقابل را کاملاً صیقل دادند و سفید کردند و تا ممکن بود جلا دادند بدون این که روی آن نقشی ترسیم کنند.

۱- . حکمته الاشراق اثر شهاب الدین سهروردی.

وقتی کارشناس برای قضاوت آمد پرده را کنار زدند، وقتی کارشناسی کرد دید هر نقشی در دیوار نقاشان چینی است در دیوار نقاشان هندی هم هست به اضافه این که از جلوه و جلای خاصی نیز برخوردار است و تمام نقش ها و زیبایی های دیوار چینی ها در این دیوار هندی ها که مانند آ ینه ای صاف و باجلا بود منعکس شده بود لذا قضاوت کرد این دیوار نقاشی آن بهتر است.

این مثلی است برای روشن شدن نظریه اشراقیون که راه رسیدن به حقایق و اشراقات و تابش های نور الهی را تزکیه نفس و صفای باطن می دانند که در این صورت حقایق و معارف در آن نقش می بندد.

فعلاً بحث ما مربوط به بررسی و نقد و نظر درباره مشرب های فلسفی نیست همین اندازه خواستم بگویم راه رسیدن به حقایق و معارف منحصر به فکر و نظر و استدلال و استاد دیدن نیست و ممکن است انسان از راه تهذیب نفس و ریاضت و مجاهدت نیز به حقایق دست یابد و از قرآن کریم به دست می آید راه دیگری هم غیر از تعلیم و تعلّم هست که همین راه است و اساساً وحی از همین باب میباشد. وحی یک جور دریافتی است که مربوط به استاد دیدن و تجربه و چینش صغری و کبری نیست.

در هر صورت راه درک معارف منحصر به نظر و استدلال نیست و یکی از راه ها نیز راه تصفیه باطن و تزکیه نفس است که زمینه اشراقات و فیوضات الهی را فراهم می سازد و نمونه کامل آن وحی و درجه پایین تر از آن الهام است.

علامه طباطبایی رحمه الله می فرمایند:

وحی یک شعور مرموزی است که غیر از این شعور فکری است که از راه فکر و اندیشه و استدلال به دست می آید(۱).

از مباحث گذشته نتیجه می گیریم: تقوا و پرهیزکاری و صفای نفس دو تا نقش دارد یکی این که تقوا باعث می شود معلومات و دانستنی هایی که از پیامبران و امامانF و اساتید و بزرگان آموخته ایم و یا در اثر تحقیق و مطالعه و تجربه

۱- . المیزان، ج۲، چاپ دارالکتب، ذیل آیه ۲۱۳ سورهٔ بقره، بحث اجتماعی، ص۱۵۹.

به دست آورده ایم، مورد اجرا و عمل واقع شوند و هواهای نفسانی و شیطانی مانع بروز و تأثیر آن ها نشوند.

نقش دیگر تقوا این که به تدریج ملکه ای برای شخص متقی حاصل می شود و او را مستعد می سازد برای رسیدن به علوم و معارف غیبی که شاید این معنی را بشود از آیه کریمه)وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ((1)؛ شما تقوا پیشه کنید و خداوند به شما علم می آموزد.

مرحوم علامه طباطبایی این دو مطلب را جدای از هم می داند و می فرماید خداوند به شما چیزهایی را تعلیم می دهد و شما هم وظیفه دارید با تقوا باشید. هر چند این مطلب در جای خودش درست است که تقوا باعث تعلیم الهی می شود اما به نظر علّامه از این آیه که «واو» مستأنفه در آن است استفاده نمی شود اگر چه بعضی از مفسّران نظرشان این است که از آیه فوق این مطلب به دست می آید که خداوند می خواهد بفرماید تقوای بنده و پیروی از دستورات و خودداری از محرمات که آمد، تعلیم خداوند هم بعد از آن خواهد آمد و طبیعتاً این تعلیم باید تعلیم خاصّی باشد که از نوع درک حقایق و معارف و اسرار نهانی و الهی است. (2)

مرحوم علامه طباطبایی این مطلب را در جای خود درست می دانند اما می فرایند از این آیه چنین استفاده ای نمی شود.

مبارزه قوه واهمه با قوه عاقله

سؤال: آیا وقتی تقوا مؤثر واقع می شود و نمی گذارد هواهای نفسانی و شهوانی قدرت عقل و تأثیر دانستنی های خوب و مفید را تحت الشعاع قرار گیرد، علم و یقین انسان بالا می رود نسبت به وقتی علم و یقین هست ولی اثر ندارد؟ و یا فقط پردههای مانع تأثیر علم و یقین کنار میروند؟

۱- . بقره / ۲۸۲.

۲- . تفسیر المیزان ذیل آیه ۲۸۲ سوره بقره.

جواب: انسان نسبت به چیزی یا وهم و احتمال ضعیف در حد ۲۰، ۳۰ الی ۴۰ درصد دارد و یا شک دارد که دو طرف احتمال در نظرش مساوی و ۵۰ در ۵۰ می باشد وگاهی ظن و گمان دارد که در این صورت احتمال چیزی در نظرش ۶۰ الی ۹۰ درصد است و ممکن است نسبت به چیزی یقین و علم لازم را داشته باشد که دیگر این جا علم و یقین مرتبه ندارد که ضعیف و قوی باشد تنها چیزی که هست این است خلجانات نفسانی و اوهام مانع از تأثیر یقین می شوند و نمی گذارند یقین و علم اثر کنند.

مثلاً ـ از نظر قضاوت عقل وقتی با مرده ای مواجه می شویم عقل ما حکم می کند مرده کاری از او ساخته نیست و وقتی زنده بود پیرمردی عصازن بود و توانی نداشت چه رسد به الان که مرده است. این حکم قطعی عقل است اما در عین حال وقتی به ما می گویند امشب در این اطاق کنار این مرده بمانید تا صبح، می گوییم من می ترسم و جرأت نمی کنم.

قوه واهمه به ما می گوید نکند این مرده شب زنده شود و ما را کتک بزند زیرا قوه واهمه همیشه در این جا رهزن قوه عاقله است و در کمین اوست. قوّه واهمه با قوّه عاقله مبارزه می کند و هم چنان که در عالم خارج قوه شیطنت هست و با حق مبارزه می کند در باطنِ ما، شیطان یک شعبه ای دارد مثل این که عقل هم شعبه دارد و شعبه شیطان همان قوّه واهمه است در وجود انسان که نمی گذارد قوه عاقله کار خود را بکند و انسان را در زندگی جهت دهد.

اما در مثال فوق مرده شورها از مرده ترس و واهمه ای ندارند زیرا در اثر تکرار عمل و سر و کار با مرده ها به سر حدی رسیده اند که وهمشان کارگر نیست و علم یقینشان بر وهمشان غلبه دارد.

تا وقتی انسان دل بسته ی به دنیاست و تا وقتی دنبال هواهای نفسانی هستیم این جا موهومات در کار است و لهو و لعب دنیا با حکم عقل مبارزه می کند و توجه و علاقه های دنیایی نمی گذارند علومان اثر کند و ما را به راه درست ببرد و قوّه

واهمه یـک خلجانات وهمی در بین می آورد که حکم عقل را از تأثیر می انـدازد این جاست که اگر تقوی پیشه کنیم قـدرت یقین و علم مان معارض و رقیب ندارد که با او جنگ کند و اگر هم دارد آن را مغلوب می سازد.

پرسش انسان برای برطرف شدن وهم و اضطراب

نتیجه مطالب گذشـته این شـد که هر چنـد یقین انسـان به چیزی محفوظ است اما در عین حال قوّه واهمه مزاحمت می کنـد و نمی گذارد یقین تأثیر کند و خیلی وقت ها انسان با این که به چیزی یقین دارد اما سؤالش برای این است که اطمینان پیدا کند و دخـالت وهم و خلجانـات وهمی را که بی اختیـار بر قلب وارد می شونـد، کنـار بزنـد و در مبارزه عقل و وهم، عقل را غالب کنـد و از چنـگ وهم نجـات دهـد این احتمالی است که به نظر بنـده آمـده و آن را از لابه لای بحث ها اسـتفاده می کنم و الا جایی نوشته نشده است و شما هم درباره آن فکر کنید.

مثلاً در قضیه حضرت ابراهیم علیه السلام درخواست حضرت چگونگی احیاء مرده ها برای حصول اطمینان بود و این که قلبش آرامش و اطمینان پیدا کند ولی در واقع می خواهد اضطراب و خلجانات وهمی خود را برطرف کند

) قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِی کَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتَی قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَی وَلَکِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِی ((۱)؛

«ابراهیم علیه السـلام گفت ای پروردگـارا به من بنمایان چگونه مرده ها را زنـده می کنی؟ خداونـد فرمود مگر ایمان نـداری؟ گفت چرا و لکن می خواهم اطمینان خاطر بیابم».

سؤال حضـرت ابراهیم واقعاً این نیست که آیا راستی مرده ها را می توانی زنده کنی یا نه و سؤالش این نیست که این جسم بی جان را چگونه جان می دهی؟

ص:۱۵۲

۱- . بقره / ۲۶۰.

بلکه سؤال از این است که خدایا من یقین دارم مرده ها را زنده می کنی اما می خواهم ببینم چه مهارتی به کار می بری و رمز کار چیست؟

سؤال حضرت ابراهیم علیه السلام از رمز کار

قبلاً ـ به ما می گفتند مثلاً ـ در اروپا و یا جاهای دیگر طوری است که وقتی یک دکمه را فشار می دهند یک شهر روشن می شود ما باور نمی کردیم، می گفتیم چطور می شود چنین چیزی باشد ولی حالا ـ می بینیم همین طور است و آن تردیدی که داشتیم تبدیل به یقین شده است و باز هم جای یک سؤال باقی است که از فردی که اهل فن است بپرسیم چطور می شود این سیم های ریزی که سر این لامپ است مشتعل می شوند و مبدّل به نور می گردند آن شخص صاحب فن در جواب می گوید: نیرویی در این اجسام است که با این شرایط تبدیل به نور می شود و لامپ روشن می گردد.

یک نوع سؤال هم این است که به متصدی امور برق بگوییم شما چه کار می کنید یک مرتبه شهر روشن می شود چه فوت کاسه گری به کار می برید؟

سؤال حضرت ابراهیم علیه السلام از این قبیل است که به خداوند عرض می کند)کَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتَى (؛ خدایا مرده ها را چگونه حیات می بخشی؟

سؤال نکرد آیا مرده ها را زنده می کنی؟ و نپرسید: چطور مرده ها زنده می شوند؟ بلکه از چگونگی احیاء مرده ها و نحوه ی زنده ساختن آن ها پرسید.

گویا حضرت ابراهیم علیه السلام به خداوند عرض می کند من می دانم مرده ها را حیات می بخشی و این قضیه شدنی است ولی می خواهم رمز این کار خدائیت را بدانم و این فوت کاسه گری را که به کار می گیری و مرده ها را زنده می کنی می خواهم بفهمم آن وقت خطاب می رسد:

) أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي (؛

ص:۱۵۳

«آیا ایمان نیاوردی؟ گفت چرا ایمان آوردم ولی می خواهم قلبم آرامش یابد و اضطرابی که دارم برطرف شود».

در این جا مفسران گفته اند:

این اضطراب همان خلجانات وهمی است که گاهی برای انسان پیش می آید و رهزن عقل می شود چون انسان چه بسا با عقل خود مطلبی را درک می کند ولی خلجانات وهمی و وسوسه های ذهنی پیش می آید و نمی گذارد عقل درست حکم کند و وقتی انسان قضیه را مشاهده کرد و پرده اوهام را کنار زد اطمینان و آرامش خاطر پیدا می کند.

یقین حضرت موسی علیه السلام

مرحوم علامه طباطبایی رحمه الله جایی مثالی می زنند: حضرت موسی علیه السلام در مقام مناجات پروردگار در میقات بود که خداوند به او خبر داد که سامری هر چه زحمت کشیده بودی از بین برد و هر چه را رشته بودی پنبه کرد:

)وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ((1)؛ «سامری قوم تو را گمراه ساخت».

حضرت موسی علیه السلام با این خبر ناراحت شد اما آن طور نبود که مثل دیدن صحنه عصبانی شود و لوح هایی را که در دست داشت به زمین بزند ولی وقتی آمد بالای سر قضیه و دید بنی اسرائیل با فریب سامری گمراه شده اند)القی الالواح(؛ لوح هایی را که در دست داشت به زمین انداخت و سر برادرش را گرفت و شروع کرد به طرف خود کشیدن و گفت چرا وقتی دیدی گمراه شدند آن ها را منع نکردی؟

۱- . طه / ۸۵.

حضرت هارون گفت:

)یَا ابْنَ أُمَّ لا تَأْخُذْ بِلِحْیَتِی وَلا بِرَأْسِی(؛

«ای فرزند مادر ریش و سر مرا نگیر من ترسیدم بگویی میان بنی اسرائیل تفرقه انداختی و سفارش مرا (در امر حفظ اتحاد) به کار نبستی»[(۱)].

در این جا وقتی حضرت موسی علیه السلام به چشم سر صحنه گمراه کردن سامری را مشاهده کرد حرکاتی از خود نشان داد که حکایت از یقین بی شائبه و بدون اوهام می کند.

فرزند مادر تعبیر عاطفی

حضرت هارون علیه السلام برادرش موسی علیه السلام در مقام دفاع از خود گفت «یابن ام» ای فرزند مادر. حضرت با به کار بردن این تعبیر عاطفی یعنی گفتن ای فرزند مادر، خواست توجه برادر را به خود جلب کند و محبت برادر تنی را جلب نماید با این تعبیر «یابن ام» ای پسر مادر می خواهد محبت برادر تنی را که از مادر یکی هستند، تحریک کند چون برادران اگر از یک مادر نباشند و به اصطلاح تنی نباشند ممکن است چندان به هم علاقه نداشته باشند.

در هر صورت حضرت موسی هنگام شنیدن خبر گمراه کردن قوم خود توسط سامری یقین به این مطلب پیدا کرد اما وقتی آ مد و صحنه را دید آن یقین و ادراکی که داشت الان اثر گذاشت و عکس العمل های شدیدی را نشان داد ناشی از این بود که ممکن است انسان در حالتی هر چند یقین و علم به چیزی داشته باشد اما بعضی موانع وهمی و غیره نگذارد یقین و علم او اثر خود را بگذارد اما در حالتی دیگر یقین باطنی از باطن اثربخش خواهر بود و نقش خواهد داشت.

۱- . مضمون آیات ۹۲ تا ۹۴ سوره طه.

اوهام و یقین

البته این احتمالی است که بنده عرض کردم. مرحوم آیت الله بروجردی در درس می فرمود: «من وجه و احتمال مسئله را مطرح می کنم رد و یا تصدیقش با آقایان». من هم خواستم بگویم علم و یقین و معلومات و ادراکات باطنی ممکن است در حالتی با وجود بعضی موانع وهمی نقش به سزایی نداشته باشد و وقتی پرده اوهام کنار رفت و شرایط عادی بود ادراکات باطنی نقش خود را ایفا می کنند و می خواهم به نحو احتمال بگویم یقین مراتب ندارد و قوی و قوی تر نمی شود فقط چیزی که هست یقین گاهی درگیر اوهام و پرده ها است و نقش خود را ایفا نمی کند.

یا قضیه ای پیش ما مکشوف است یا غیرمکشوف و نمی شود گفت کمی مکشوف است و یقین به آن کامل نیست بلکه یا یقین هست یا نیست. یقین مراتب ندارد روشن و روشن تر معنی ندارد.

مداخله قوّه ی واهمه در محدوده حکم عقل

پس این اختلافاتی که در حالات انسان دیده می شود به جهت مداخله کردن قوّه وهم است آن وقت است که دانستنی های ما نقش خود را ایفا نمی کنند که قبلاً مثال زدم از مرده می ترسیم و یا از رفتن به مکان تاریک وحشت داریم با اینکه یقین داریم خطری در بین نیست و از نظر عقل هیچ جای ترس و نگرانی نیست آن وقت با تکرار عمل مداخله قوه واهمه کنار می رود و اثرش کم رنگ می شود مثل غسّال ها که به هیچ وقت از مرده نمی ترسند و اگر توهمی هم به ذهنش خطور کند که این مرده زنده شود و به من آسیبی برساند، جواب خودش را می دهد که از مرده کاری ساخته نیست.

از مباحث قبل نتیجه می گیریم تقوا و یاد خدا، هواهای نفسانی را کنار می زند و سبب می شود قوّه واهمه که شعبه ای از شیطان در وجود انسان است، نقشی نداشته باشد. آن ها که راه های انحرافی را طی می کنند با این که حکم عقلی

دارنـد، به این جهت است که واهمه نمی گذارد عقل کار خود را بکند. اگر عقل از چنگال وهم نجات پیدا کرد به حقایق می رسـد و در واقع پـای عقـل که مولوی می گویـد چوبین و بی تمکین است این درست نیست عقل پای درست و حسابی دارد و این وهم است که مـانع حکم صـحیح عقـل می شـود. آن هـا که راه اشـراق و کشف و شـهود و مکاشـفه را قبول ندارنـد بـاید بگوینـد شـدّت یقین و کارآیی آن به این است که عقل از مـداخله قوّه واهمه رهایی یابد تا حکم خالص خالی از اوهام داشـته باشد. اوهام وقتی کنار ریخته شد و عقل خالص شد این عقل خالص اثر خود را می گذارد.

انحراف قوای باطنی

علمای اخلاق می گوینـد: «انسان دارای چهار قوّه ی عقل، شـهوت، غضب و وهم می باشـد و فایـده صـحیح و ثمره قوّه وهمیه فهمیدن امور جزئیه و دانسـتن دقایق امور است مثل درک محبّت یا عداوت کسـی را نسبت به خود و شأن عقل درک حقایق و تمیز خیرات و شـرور و نفع و ضـرر است و فایـده قوّه شـهویه بقای بـدن از راه غـذا و شـرب و بقای نساء از راه نکاح و توالد و تناسل است و ثمره قوّه غضـبیه دفع ضررهای خارج از بدن و طلب ملایمات است و گاهی می شود قوه شهویه و غضبیه یا وهمیه از مسـیر خود خارج می شوند و بنای سرکشـی و خودسـری می گذارند از جمله قوّه واهمه به فرموده ملا احمد نراقی به مکر و خـدعه و فریب و تلبیس و خیانت و فتنه می پردازد و می خواهـد سـلطان مملکت بـدن که روح است مطیع و منقاد او شود و به هر چه فرمـان می دهـد از فریفتن و شـیطنت و افساد و خـدعه و مکر، اطاعت نمایـد و غلبه در جنـد شـیاطین از برای قوه واهمه است و چون اعمال و افعال قوه واهمه خلاف صواب دید عقل است، قوه عاقله به آن سبب با او وارد جدال و نزاع شود»(۱).

۱- . معراج السعاده، فصل دهم، ص ۲۲ و ۲۳.

*

ص:۱۵۸

*

ص:۱۵۹

بحث ششم: ارتباط وجود انسان با افکار ملکی و الهامات الهی

مراحل یقین

یقین مقابل ظن و شک قرار دارد همان طور که علم مقابل جهل است و آن طور که از آیات و روایات برداشت می شود یقین مرحله عالی ایمان است.

امام باقر علیه السلام فرمودند:

ایمان یک درجه از اسلام بالاتر است و تقوی یک درجه از ایمان و یقین یک درجه از تقوا بالاتر است «و لم یُقسّم بین الناس شیءٌ اقل من الیقین» در میان مردم کم ترین چیزی که تقسیم شده، یقین است. وقتی راوی می پرسد یقین چیست؟

حضرت باقر علیه السلام می فرماید:

«التوکل علی الله و التسلیم لله و الرضا بقضاء الله و التّفویض الی الله(۱)؛ حقیقت یقین، توکل بر خداوند و تسلیم در برابر او و خشنودی به حکم و قضای وی و واگذاری همه کارهای خود به خداوند است».

ص:۱۶۱

۱- . بحارالانوار، ج ۶۷، چاپ بیروت، ص ۱۳۸، حدیث ۴.

آن طور که از روایات بر می آید خداوند متعال راحتی و آسایش را در مقام یقین و رضا قرار داد و حزن و غم را در شک و ناخشنودی(۱).

یقین به انسان آرامش جسمی و روحی می دهد و او را از تشویش و اضطراب حفظ می کند. بر حسب ظاهر آیات و روایات یقین دارای مراتبی سه گانه است هر چند به نظر ما احتمال دارد بگوییم یقین یک مرتبه بیشتر ندارد ولی این اوهام و وسوسه ها و مداخله قوه واهمه است که سبب می شود نمود و بروز یقین و اثر آن در بعضی وقت ها کم رنگ باشد.

۱. مرتبه اول:

علم الیقین: و آن این است که از راه دلائل مختلف به چیزی ایمان بیاورد و آن را تصدیق کند و به یک معنی از معلول پی به علت ببرد مثلاً با مشاهده دود یقین پیدا می کند پشت دیوار آ تش است. این یقین علمی است.

قرآن در سوره تکاثر می فرماید:

)کَلا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقِینِ * لَتَرَوُنَّ الْجَحِیمَ((۲)؛

«چنین نیست (که می پندارید و فخر و مباهات می کنید) اگر شما علم یقینی به آخرت داشتید قطعاً جهنم را می بینید».

علامه طباطبایی رحمه الله می فرماید:

«یقین علمی است که شک و ریب در آن مداخله ندارد و این رؤیت آتش جهنم در دنیا رؤیت قلبی و از آثار یقین است و خداوند می فرماید اگر علم یقینی به آخرت می داشتید یقین شما به جهنم باعث می شد از فخر و مباهات خودداری کنید. اما این

۱- . همان، ص ۱۳۵-۱۳۷.

۲- . التکاثر / ۵-۶.

رؤیت قلبی نسبت به جهنم برای مشغولین به دنیا ممتنع است چون یقین ندارند و به اصطلاح کلمه «لو» امتناعیه است و نمی شود انسان مشغول به لهو و لعب دنیا و اهل فخر و مباهات باشد و یقین به عذاب الهی داشته باشد و الا چنین نمی بود که به لهو و لعب و مباهات بپردازد».

۱. مرحله دوم:

عین الیقین: این مرحله وقتی است که انسان به مرتبه مشاهده می رسد و مثلاً با چشم خود صحنه آتش را می بیند مثلاً ما وقتی از دور دودی را مشاهده می کنیم به طرف آن می رویم و می آییم بالای سر آتش و آن را از نزدیک با چشم مشاهده می کنیم، این مرحله عین الیقین است.

و منظور از عین یعنی نفس یقین (خود آن) یعنی یقین خالص و این به مشاهده عذاب است در روز قیامت و منظور از رؤیت قلبی (علم الیقین) دیدن، قبل از قیامت است و می شود گفت علم الیقین علم حصولی است اما عین الیقین علم حضوری و مشاهده ای. اولی به معرفت دومی به مشاهده عینی.

خداوند در سوره تکاثر می فرماید:

)ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ([(۱)](#)؛

«سپس شما جهنم را حتماً با چشم یقین مشاهده می کنید».

۲. مرتبه سوم:

حق الیقین: این مرتبه از یقین برای انسان مانند کسی است که در آتش وارد می شود یا دست روی آن می گذارد و سوزندگی آن را لمس می کند.

ص:۱۶۳

۱- . همان / ۷.

قرآن در این باره می فرماید:

)إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ([(۱)]؛

«برای (آن چه گفته شد از احوال گروه های سه گانه: مقربان، اصحاب یمین و تکذیب کنندگان) این همان حق و یقین است».

مفسران گفته اند: اضافه حق به یقین اضافه بیانیه است یعنی آن چه درباره این سه گروه در این سوره گفته شد عین حقیقت و یقین است و نیز احتمال داده شده که چون یقین دارای مراتبی است مرحله عالی آن «حق الیقین» است یعنی یقین واقعی و حق که خالی از هرگونه شک و شبهه و وهم و تردید باشد آن وقت از قبیل اضافه صفت به موصوف می شود حق الیقین یعنی یقینی که چنین صفتی دارد و حق و خالص و و اقعی و خالی از شک و شبهه است.

مرحوم مجلسی در بحارالانوار می فرماید: حق الیقین مثل سوختن انسان در آتش است که دیگر هویّتی برای او نماند و بشود یک آتش خلاص و بعد از این مرحله از یقین دیگر هدفی نیست و اگر پرده ها هم کنار بروند

به قول حضرت علی علیه السلام :

«ما ازددت یقیناً؛ به یقین خود نیفزودم».

ابوبصیر می گوید امام صادق علیه السلام فرمود:

«لیس شیءٌ الّا و له حدٌّ» قال: قلتّ جعلت فداک فما حد التوکل؟ قال: «الیقین» قلت: فما حدّ الیقین؟ قال: «ان لا تخاف مع الله شیئاً»[(۲)]؛ حضرت صادقA فرمود: هر چیزی حد و مرزی دارد.

ص:۱۶۴

۱- . الواقعه / ۹۵.

۲- . بحارالانوار، چاپ بیروت، ج ۵۷، ص ۱۴۳.

ابوبصیر می گوید گفتم فدایت شوم حدّ توکل چیست؟ فرمود: یقین. گفتم: حد یقین چیست؟ فرمود این که با خدا از هیچ چیز نترسی.

خواجه نصیرالدین طوسی طبق نقل مجلسی در بحارالانوار در کتاب اوصاف الاشراف فرموده:

«الیقین اعتقاد جازم مطابق للواقع ثابت لا یمکن زواله، و هو فی الحقیقه مؤلّف من علمین، العلم بالعلوم و العلم بانّ خلاف ذلک العلم محال، و له مراتب: علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین(۱)؛ یقین همان اعتقاد ثابت، جازم و مطابق واقع است که زوال آن غیرممکن است و در حقیقت یقین از دو علم تشکیل یافته علم به معلوم و علم به این که خلاف آن علم، محال است و یقین سه مرتبه دارد: ۱. علم الیقین ۲- عین الیقین ۳- حق الیقین».

می شود گفت مرحله اول از یقین برای عموم مردم است و مرحله دوم برای پرهیزکاران و مرحله سوم برای خواص و مقرّبان که اولیاء الهی هستند.

مرحوم علامه حدیثی را نقل می کنند(۲) درباره آثار یقین می فرمایند:

«بعضی اصحاب خدمت پیامبر اکرم عرض کردند شنیده ایم بعضی از یاران حضرت عیسی علیه السلام روی آب راه می رفتند؟»

حضرت فرمود:

«لوزاد یقینه لمشی علی الهواء؛ اگر یقین این شخص از این بیشتر بود هر آینه روی هوا راه می رفت».

ص:۱۶۵

۱- . همان.

۲- . المیزان، ج ۶، ص ۲۰۰ ذیل آیه ۱۰۵ سوره مائده.

یقین و تصرفات خارق العاده

محور همه چیز یقین به خداوند سبحان و محو کردن اسباب جهان هستی از استقلال در تأثیر است بنابراین هر مقدار اعتقاد و ایمان انسان به قدرت مطلقه الهیه بیشتر باشد اشیاء جهان به همان نسبت در برابر چنین انسانی مطیع و فرمانبردارند(۱).

می شود گفت: تصرفاتی که به صورت خارق العاده در عالم آفرینش می شود بی ارتباط با مرتبه یقین نیست و قدرت یقین است که باعث خیلی از معجزات و کرامات و امور مهم می شود.

وقتی انسان به سر حدّ یقین و خصوصاً مرحله عالی آن یعنی حق الیقین رسید دیگر برای خودش استقلال و هویّتی نمی بیند و هر چه را هست مستند به ذات باری تعالی می داند و این تفسیر از حق الیقین با مذاق عرفا یعنی مسلک کشف و شهود مناسبت دارد و بی تناسب با احتمال ما نیست که عرض کردیم در واقع یقین دارای مراتب سه گانه نیست بلکه به لحاظ دخالت قوّه واهمه و قرار گرفتن حجاب اوهام و وساوس و خیالات شیطانی و هواهای نفسانی در مقابل قوه یقین، از یقین انسان تعبیر به علم الیقین می شود و وقتی دخالت قوّه واهمه کم شد عین الیقین است و هنگامی که به طور کلی قوّه واهمه دخالت نداشت «حق الیقین» است.

وعده وصل چون شود نزدیک

آتش عشق شعله ور گردد

ص:۱۶۶

۱- . المیزان، ج ۶، ص ۲۰۰ ذیل آیه ۱۰۵ سوره مائده.

صعود سخن پاکیزه با عمل صالح

خداوند در سوره فاطر می فرماید:

)إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ([1]؛

«کلمه طیب (لا اله الا الله) که کلمه اخلاص در توحید است، به سوی خداوند صعود می کند و علم صالح آن را بالا می برد».

«کَلِم» اسم جنس جمعی است که مذکر و مؤنث آن هر دو به یک صورت آورده می شود و طبرسی در مجمع البیان ذیل آیهی فوق فرموده: «کلم جمع کلمه است و برای مذکر و مؤنث هر دو آورده می شود و هر جمعی که بین آن و مفردش فقط «هاء» باعث فرق است در آن مذکر و مؤنث هر دو جایز است». مانند کَلِم که مفرد آن کلمه است.

مرحوم علامه می فرماید: «کلم طیب (سخن پاکیزه) هر سخنی است که ملایم با نفس گوینده و شنونده باشد به طوری که از آن انبساط خاطر پیدا کند و لذّت ببرد و با آن کامل شود چون یک معنای حقّی را افاده می کند که در آن سعادت و رستگاری انسان است بنابراین مجرّد لفظ نیست بلکه زیبایی و پاکیزی آن کلام به جهت محتوا و معنای آن است پس منظور از «کلم طیّب» اعتقادات حقّه است که اعتقاد به آن ها و به کار گرفتنشان باعث سعادت انسان می شود و قدر متیقن از آن ها کلمه توحید است که سایر اعتقادات حقّه به آن برمی گردد[2].

۱- . فاطر / ۱۰.

۲- . مجمع البیان، ذیل آیه ۱۰ سوره فاطر.

همان طور که قرآن می فرماید:

)أَلَمْ تَرَ کَیْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلا کَلِمَهً طَیِّبَهً کَشَجَرَهٍ طَیِّبَهٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِی السَّمَاءِ تُؤْتِی أُکُلَهَا کُلَّ حِینٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا((۱)؛

«آیـا ندیـدی چگونه خداونـد «کلمه طیبه» (گفتـار پـاکیزه) را به درخت پـاکیزه ای تشبیه کرد که ریشه ی آن در زمین ثابت و شاخه آن در آسمان است، هر زمان به خواست پروردگار میوه ی خوردنیش را می دهد».

وقتی سـخن پاکیزه بود به خداوند تقرب می جوید و عمل که از فروع این سخن و اعتقاد است آن را تصدیق می کند و هر چه عمـل تکرار شود اعتقـاد رسوخ و جلا پیـدا می کنـد و در تأثیر قوی می شود پس عمل صالـح که شایسـته ی قبول است درجه اخلاص و توحید را بالا می برد.

و نیز در آیه احتمال داده شده است که ضـمیر فاعلی «یرفعه» به کلم طیب برمی گردد و ضـمیر مفعولی آن به عمل صالح بدین معنی که سـخن طیب و کلمه اخلاص و توحید و اعتقادات حقّه باعث ارتقا و صـعود عمل صالح به سوی خداوند می شود البته این احتمال بعیـد از ظاهر لفظ است. و طبق همان احتمالی که بنـده دادم شایـد بتوان گفت هر چه مداخلات وهمیه کمتر باشـد دانسـتنی ها بیشتر بروز پیـدا می کنند و عمل صالح آن را با تکرار درجه اعتقاد و اخلاص بالاتر می برد. و ممکن است بگوییم خنّاس هایی که در سینه های مردم وسوسه می کنند و شرّ می آفرینند همان مداخله های واهمه است و نیز این که می فرماید:

)الشَّیَاطِینَ لَیُوحُونَ إِلَی أَوْلِیَائِهِمْ ((۲)؛

ص:۱۶۸

۱- . ابراهیم / ۲۴-۲۵.

۲- . انعام / ۱۲۱.

«شیاطین به دوست داران خود وحی می کنند از همین قبیل است».

و این که می فرماید:

) يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ((۱)؛

«شیطان به مردم وعده می دهد و آن ها را به آرزو می اندازد».

)وَإِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ((۲)؛

«و هنگامی را یاد کن که شیطان کارهایشان را برای آن ها زینت داد. همه این ها حکم های وهمی و مداخله های شیطانی است که افق روح را تاریک می کند و نمی گذارد صاف و زلال باشد و اثربخشی کند».

همان طور که شما اگر یک لامپ ۱۰۰ ولتی را روشن کردید و پرده ضخیمی اطراف آن کشیدید نورافشانی آن کم می شود و وقتی پرده را کنار زدید نه این که نورانیت بیشتر می شود بلکه مانع برطرف می شود.

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی

غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

)كَلا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ((۳)؛

«اعمالشان روی دل هایشان زنگار قرار داده».

در اثر عادات و توجه به طبع و طبیعت یک پرده های ضخیمی از وهم و تمایلات نفسانی جلوی ادراکات صحیح ما را گرفته است و وقتی پرده های اوهام

۱- . نساء / ۱۲۰.

۲- . انفال / ۴۸.

۳- . مطفّفین / ۱۵.

و تمایلات کنار زده شدند مثل این است که مانع را از کنار فتیله چراغ برطرف کرده ایم نه این که فتیله را بالا کشیده ایم. احکام وهمیه گاهی نقش و تأثیر دارند و گاهی بدون نقش هستند، هر چه درجه عقل و قوه عاقله بالا رود کاربرد وهم کمتر می شود.

ما وقتی در ماشین می نشینیم در اثر سرعت حرکت فکر می کنیم درخت ها و ساختمان ها حرکت می کنند و یا وقتی آتش گردان را چرخ می دهیم تصور می کنیم آتش دایره ای شده است و هنگام نزول باران فکر می کنیم خط متصلی از آسمان به زمین کشیده شده است.

کم کم در اثر کثرت تجربه و فکر و تأمل پی می بریم که این ها همه به واسطه مداخلات قوه واهمه و خطای حس است و عقل حکم می کند واقعیت غیر این است.

در مورد سحر ساحران خداوند می فرماید:

)سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ(1)(؛

«چشم مردم را سحر کردند و آنها را ترساندند».

و درباره حضرت موسی می فرماید:

)يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى((2)؛

«از سحر ساحران به خیال حضرت موسی آورده می شد (که طناب ها و عصاهایشان حرکت می کنند)».

اما حضرت موسی آن دید واقعی را داشت که فرمود:

۱- . اعراف / ۱۱۶.

۲- . طه / ۶۶.

)مَا جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرُ إِنَّ اللَّهَ سَيُبْطِلُهُ((۱)؛

«آن چه را آوردید سحر است به راستی خداوند به زودی آن را باطل می کند».

دید عمیق و عقل چنین حکمی می کند این ها شواهدی است بر عرض ما که احتمال دادیم. یقین دارای درجات و مراتب نیست. یقین همان اعتقاد جازم و ثابت است منتهی پرده های اوهام و خاطرات نفسانی و تمایلات شیطانی ممکن است پرده پوشی کنند و دانستنی های یقینی را از تأثیر بیندازند مثلاً شخص یقین دارد آخرت و معاد هست اما باز گناه می کند و یا یقین دارد ظلم قبیح است (ما باز هم در اثر تمایلات نفسانی و حب جاه و مقام ستم می کند و اگر روزی پرده های اوهام کنار رفت شخص به خود می آید و پشیمان می شود این جاست که دانستنی ها و یقین و باور انسان اثر می کنند و او را به تصمیم گیری صحیح و اعمال درست وا می دارند.

نتیجه بحث های گذشته این شد که طبق یک احتمال یقین دارای درجات و شدّت و ضعف است مانند نور چراغ که وقتی فتیله آن پایین باشد نورش کم است و وقتی فتیله را بالا- کشیدیم نورش بیشتر می شود و یقین ممکن است باتقوا و ایمان افزایش پیدا کند و به سر حدّ حق الیقین برسد.

احتمال دیگر این که یقین یک حالت نفسانی ثابت و جازم است که با آن غایت نهائی اشیا درک می شود و مراتب ندارد و همان طور که در حدیث می خوانیم: «و بالیقین تدرک الغایه القُصوی»(۲) اما در اثر بی تقوایی و گرایشات مادی و طبع و طبیعت زنگاری بر صفحه دل انسان می نشیند و مانع از تأثیر علوم و دانستنی های وی می شود و هر چه درجه ایمان و تقوا بالا رود و قوه عاقله در

۱- . یونس / ۸۱.

۲- . خطبه ۱۵۷ ، فراز ۵.

مقابل قوه واهمه تقویت شود نوربخشی و تأثیر علوم و معارف باطنی بیشتر می شود که ما این احتمال دوم را تقویت کردیم.

نقش تقوا در عمل صالح و کسب علوم تازه

در رابطه با نقش تقوا در درست فکر کردن و صحیح عمل نمودن نتیجه گرفتیم که تقوا هواهای نفسانی را کنار می زند و در نتیجه عمل انسان صحیح واقع می شود. آ ن گاه گفتیم تقوا در دو مورد نقش دارد: یکی این که با داشتن تقوا آن چه را که بدان علم داریم به واسطه هواهای نفسانی و شیطانی در پس پرده واقع نمی شود بلکه در زندگی مورد عمل واقع می گردد. نتیجه دیگر تقوا آن شد که اصل تقوا و صفای نفس سبب می شود که اساساً از غیر راه فکر و نظر، علم تازه ای پیدا کنیم. آن گاه صحبت به کیفیت آن علم رسید و این که نقش تقوا در چنین علمی چگونه است؟

بررسی دو دیدگاه

۱– در علم و یقین شدت و ضعف راه ندارد

این دیدگاهی است که عده ای مطرح کرده اند و ما آن را در لابه لای نوشته ها و سخنان بعضی از بزرگان هم می بینیم. براساس این دیدگاه در علم و ادراک و یقین شدت و ضعف راه ندارد و علومی که ما از آن ها برخورداریم (چه علوم بدیهی باشند، چه نظری که فکر و نظر لازم دارند) در این علوم شدت و ضعف راه ندارد. بدین معنی که ما یقین و یقین بیشتر نداریم بلکه اگر تفاوتی هم بین مراتب علم و یقین وجود داشته باشد مربوط است به این که آیا قوه وهم در قوه عقل مداخله داشته باشد یا مداخله نداشته باشد. مثل اینکه غسّال به حکم عقل، یقین دارد که کاری از شخص مرده برنمی آید ولی ما با غسّال ها فرق داریم و گاهی ممکن است وهم ما را بگیرد و لیکن غسال ها را وهم نمی گیرد. قوه وهم در وجود ما در

قوه عقـل مـداخله کرده و نمی گـذارد که حکم عقل خیلی روشن باشـد. در حقیقت قوه وهم پرده ای است در پیش قوه عقل. مثـل این که لامپی روشن است و خیلی هم قوی است اما پرده ای جلو این لامپ هست که نمی گـذارد نور این لامپ به طرف دیگر پرده برسـد. اگر مـا پرده را کنـار بزنیم نور لامـپ به طرف دیگر پرده خواهـد رسـید. در حـالی که بـا کنار زدن پرده آن لامپ روشن تر نشده است بلکه تنها مانع از جلویش برداشته شده است قوه وهم یک چنین مداخله ای در قوه عقل دارد. علاوه بر این ممکن است کسی بگوید مداخله وهم ممکن است هم در مرتبه عقل عملی و هم عقل نظری وجود داشته باشد.

در مقـام عمـل نیز توجه و علاـقه به دنیـا و مـال دوستی و شـهوت پرستی و... پرده هـای ضـخیمی هسـتند از جنس قوه وهم که جلوی حکم عقل را می گیرنـد. آن گاه که پرده های دنیادوستی و مال پرستی بر عقل و حکم آن حجاب شود زمانی است که انسان در مال و شهوت غوطه ور می شود و دیگر نور عقل او با چنین حجاب هایی به خاموشی می گراید.

در چنین شـرایطی، این فقط تقوا و ذکر خـداست که می توانـد پرده هایی را که حجاب عقل و حکم آن شـده انـد، کنار بزند. بنابراین، جمع بندی و خلاصه دیدگاهی که مطرح شد، چنین است که در علوم ما (اعم از بدیهی و نظری) شدت و ضـعف راه ندارد بلکه تفاوت مراتب علوم و یقین تنها در این است که قوه وهم در قوه عقل مداخله داشته باشد یا مداخله نداشته باشد این دیـدگاه نخست بود که مطرح کردیم. توجه داشـته باشـید، مطالبی که خـدمت شـما عرض می شود ماحصل و چکیـده مطالب بسیاری است که اصل و ریشه ی آن در سخنان و کلمات برخی از بزرگان آمده است.

ص:۱۷۳

تعریف عقل عملی و علوم عملیّه

همان طور که در مباحث پیشین توضیح د اده شد، «عقل عملی» عبارتست از استعداد درک علومی که در مقام عمل بین ما و عمل ما واسطه می شوند. مانند آن که ما علم داریم که باید نماز بخوانیم، باید روزه بگیریم و یا اینکه علوم داریم که نباید ظلم کنیم، نباید دروغ بگوییم. ما نسبت به این ها علم داریم و این ها از «علوم عملیه» هستند بنابراین به این دسته از علوم، «علوم عملیه» و به استعدادی که در وجود ما برای درک این علوم وجود دارد «عقل عملی» گفته می شود.

قوه واهمه در این علوم است که مداخله دارد و نمی گذارد علوم عملیه ما که بر طبق عقل عملی است، آن جلا و ظهوری را که بایسته است، داشته باشد. زیرا آن علوم عملیه در پس پرده ی اوهام قرار می گیرد و در این جاست که نقش تقوا که کنار زدن آن پرده های اوهام است، بیش از پیش آشکار می شود.

تعریف عقل نظری و علوم نظریّه

در مقابل عقل نظری، به آن دسته از علومی که واسطه بین ما و عمل ما نیست، «علوم نظریه» و به قوه و استعداد درک آن علوم «عقل نظری» گفته می شود. مثلاً وقتی ما می گوییم فلان کوه ارتفاعش از سطح دریا ۹۰۰۰ متر و یا ۱۰۰۰ متر است، این علمی است که بین ما و عملی ما واسطه نمی شود و لذا به این علم، علم نظری و به آن عقل و استعدادی که ما برای درک این امور داریم عقل نظری گفته می شود.

مداخله قوه واهمه در تکوینیات

از برخی سخنان و نوشته های منطقیون و فلاسفه این طور استفاده می شود که حتی در علوم منطق و فلسفه نیز اشتباهات و خطاهای احتمالی، ناشی از مداخله قوه واهمه در این علوم است.

علاقه مندان به این مباحث، می توانند برای آشنایی بیشتر با این مطالب به بخش صناعت مغالطه در منطق مراجعه نمایند.

از باب نمونه، قوه وهم گاهی احکامی را که مربوط به جسمانیات است به احکام غیرجسمانی سرایت می دهد مثلاً از آن جا که ما هر موجود جسمانی را که در این عالم دیده ایم دارای مکان بوده است، لذا قوه ی واهمه به ما القا می کند که «کل موجود فهو متحیّزٌ»؛ هر موجودی از حیّز و مکان برخوردار است. بنابراین در اثر مداخله ی قوه واهمه ما نمی توانیم خداوند را بی مکان تصور کنیم لذا هر چه به خود بگوییم خدا همه جا هست و هیچ جا نیست، مثل این که این حقیقت خوب به عمق جانمان نمی نشیند. این مطلب نتیجه آن است که در مسیر نور حکم عقل (که همانا این حقیقت است که خداوند مجرد محض است و مکان ندارد) چونان پرده ای مانع آن شده است که نور آن حقیقت بدون حجاب به چشم جانمان بتابد، و لذا به علت همین مداخله ی قوه وهم در علم ماست که ممکن است حقیقت مجرد محض بودن خداوند را نتوانیم از عمق جان بپذیریم.

بنابراین حتی در علم نظری هم قوه واهمه مداخله دارد و حتی برخی بزرگان بر این عقیده هستند که تمام اشتباهات و غلط های موجود در ادراکات انسان، ناشی از مداخله ی قوه ی واهمه است. آن ها می گویند قوه ی واهمه با مداخله خود جلوی حکم عقل را می گیرد و پرده ای می شود در مقابل علوم نظریه. آن ها معتقدند که دامنه ی دخالت قوه واهمه چنان گسترده است که حتی به علوم عملیّه یعنی آن علومی که ما در عمل می بایست به کار ببندیم نیز سرایت می کند و با حجاب شدن در مقابل علوم عملیّه، جلوی حکم عقل عملی را نیز می یگرد.

ص:۱۷۵

مثل این که قرآن در موارد متعدد می فرماید:

)الشَّیْطَانُ یَعِدُکُمُ((۱)؛ «شیطان دائماً به شما وعده فقر می دهد».

و یا

) یَعِدُهُمْ وَیُمَنِّیهِمْ((۲)؛ «همواره وعده می دهد و به دل شما آرزو می آورد».

در واقع قوه شیطنت هم در وجود ما به واسطه قوه واهمه کارگر می افتد و همین پرده ای می شود جلوی علوم عملی ما.

علاوه بر این، قوه واهمه در علوم مربوط به تکوینیات و نظریات هم دخالت می کند. لذا می گویند:

«منشأ تمام اشتباهات در نفس ما به واسطه دخالت همین قوه واهمه است».

آن چه گذشت خلاصه ای بود از مطالب پیشین به همراه تنبیه و توضیح بیشتری که عرض شد .

۲- در علم و یقین شدت و ضعف راه دارد

اما دیدگاه دیگر که درخصوص قابلیت شدت و ضعف علم و یقین مطرح شده است آن است که کسی معتقد باشد، اساساً خود یقین قابل شدت و ضعف است. این نظر در برابر دیدگاه عدم قابلیت شدت و ضعف علوم که در قسمت قبلی بدان پرداختیم مطرح شده است که قائلین آن دیدگاه معتقد بودند که ما به یک مطلب یا تصدیق داریم یا نداریم نمی توان گفت یقین ما زمانی ضعیف باشد و زمانی دیگر قوی. یقین شدت و ضعف ندارد فقط تفاوت این است که مانعی از وهم

۱- . بقره / ۲۶۸.

۲- . نساء / ۱۲۰.

جلویش باشـد یـا نباشـد ولی در دیـدگاه دوم که در این قسـمت مطرح می شود، خود یقین شـدت و ضـعف دارد. قـائلین این دیدگاه در توجیه نظر خود به آیات قرآن اسـتناد کرده و می گویند این اختلاف مراتب یقین از قرآن اسـتفاده می شود. آن جا که قرآن کریم یقین را دارای سه مرتبه دانسته است: علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین.

این مراتب متعـدد یقین به این اعتبار نیست که یقین مانع داشـته یا مانع نداشـته باشـد بلکه این خود یقین است که دارای مراتب ضعیف و قوی است. به عنوان مثـال، شـما سه لامـپ متفاوت را تصور کنیـد: یک لامپ چهل ولتی، یک لامپ شـصت ولتی و یک لامپ صد ولتی. این لامپ ها خودشان تفاوت دارند. خود این نورها شدت و ضـعف دارد. مراتب یقین هم خودش شدت و ضعف دارد.

کیفیت شدت و ضعف در علوم حصولی و حضوری

اهـل فن معتقدنـد: اگر بخواهیم بین مراتب یقین اختلاـف قائل شویم، بایـد چنین بگوییم که اگر ادراک، از نوع ادراک فکری باشـد یعنی از راه فکر حاصل شـده باشـد با ادراکی که از غیر ناحیه فکر و نظر باشـد یعنی از ناحیه مشاهده حضوری به دسـت آمـده باشـد، فرق دارد. و ما با این تقسـیم بنـدی می توانیم در ادراکات مختلف خود، تفاوت قائل شویم، قطع نظر از مداخله یا عدم مداخله ی قوه وهم.

خود ادراک و علم اگر بخواهـد دارای شـدت و ضـعف باشـد، شدت و ضـعف آن به این شـکل خواهد بود که اگر ادراک از ناحیه ی علم حصولی و فکر باشـد، این مرتبه ی ضـعیف ادراک خواهد بود اما اگر ادراک از راه مشاهده حضوری باشد چنین ادراکی دارای مرتبه ای قوی خواهد بود.

علم حصولی

ما به چیزهایی که از وجودمان جداست و از شعب وجود ما نیست علم داریم. مثلاً به خانه خود علم داریم. خانه ی هر کدام از ما موجودی است که از وجود ما

ص:۱۷۷

جداست و ما نسبت به آن علم داریم. منشأ این علم ما، ادراکات ما بوده است. یعنی ما حس داشته ایم. چشم داشته ایم، نگاه کرده ایم و نسبت به خانه خود علم پیدا کرده ایم. اهل منطق و فلسفه می گویند این صورت ها به واسطه احساسات و ادراکات در «حس مشترک» واقع می شوند و از آن جا به «قوه خیال» می روند و در «قوه خیال و حافظه» باقی می مانند. مجموعه این مراحل، علم ما به خانه خود را تشکیل خواهد داد. به همین دلیل الان صورت خانه هر کدام از ما در ذهن خود اوست. یا مثلاً دوستانی را که دیده ایم و حالا این جا نیستند، صورتشان در ذهن ما هست. این علم ما به آن چیزی که خارج از وجود ماست به واسطه این صورتی است که از آن در دستگاه ذهن ماست.

این نوع علم ما به اجزای جدای از وجودمان را که از راه صورت نسبت به آن ها علم داریم «علم حصولی» می گوییم.

قوه خیال

خداوند از ابتدا که ما را خلق فرمود، ما هیچ چیزی نمی دانستیم. قلب هر انسانی در ابتدای تولد مثل یک لوح سفید است که هیچ چیزی روی آن نوشته نشده باشد. کودک در ابتدای تولد، به واسطه برخورداری از احساسات و ادراکات به تدریج با اشیاء پیرامون خود تماس پیدا کرده و آن ها را حس می کند و رفته رفته از قوه خیال برخوردار می گردد. طفل در ابتدای تولد حتی قوه خیال هم ندارد. پدر و مادرش را می بیند ولی تا دو سه ماهش نشود نمی تواند صورت آ ن ها را از دیگران تشخیص و تمییز دهد. لذا اگر یک زن دیگر او را به بغل بگیرد احساس غریبی نمی کند اما پس از دو سه ماه بنا می کند احساس غریبی کند مثل این که کم کم می شناسد در این مرحله است که طفل قوه تخیّل هم پیدا کرده است و چهره پدر و مادر در ذهن او نقش بسته است. انسان وقتی قوه تخیل پیدا کرد، صورت ها در ذهنش باقی می ماند.

بنابراین اگر ما به خارج از وجود خودمان و به چیزهایی که از وجودمان جداست علم پیدا می کنیم به دلیل آن است که ما احساس داریم و با احساسات و ادراکاتمان با خارجیات از وجود خودمان، تماس برقرار می کنیم و صورت آن ها در قوه خیالمان باقی می ماند. آن گاه اگر آن صورت مکرر در ذهن نقش بست از آن ها «کلیات» انتزاع می شود که بحث آن طولانی است و در این مقال نمی گنجد.

بر این اساس، علمی که با واسطه ادراکات حاصل می شود نوعی علم احساسی و فکری است که از آن به «علم حصولی» تعبیر می کنیم.

علم حضوری

قسم دیگری از علم را «علم حضوری» می خوانند مثلاً علم ما به قوه ی شنوائیمان، یا علم ما به قوه بینائیمان و... این قوه ها را ما در موارد احتیاج به کار می بریم مثلاً برای شنیدن، قوه ی شنوایی خود را به کار می بریم یا برای راه رفتن از قوایی استفاده می کنیم که در عضلات پاهایمان وجود دارد و این به کار بردن قوه ها، اختیاری است یعنی این ما هستیم که آن ها را از روی اختیار و در موارد متعدد به طور مقتضی به کار می بریم. هیچ گاه نمی شود که برای شنیدن اشتباه کرده و پایمان را دراز کنیم یا مثلاً برای راه رفتن اشتباه کنیم و دست هایمان را روی زمین بگذاریم. این اعضا و جوارح و قوایمان را کاملاً حساب شده بکار می بریم. و این بدان جهت است که ما به آن قوای خود علم داریم. به خودمان هم علم داریم. و این علم ما دیگر به صورت گیری از اشیاء نیست.

یعنی مثلاً به این صورت نیست که ما با حس باصره و قوه بینائی خود، حس باصره ی خود را درک کنیم و یا مثلاً با قوه بینایی خود قوه ی شنوایی خود را حس کنیم. بلکه حس باصره (قوه ی بینایی) ما خودش پیش ما حاضر است، حس سامعه (قوه شنوایی) ما خودش نزد ما حاضر است. یعنی وجود این قوا از حیطه وجود ما کنار و جدا نیست. این چنین علمی را «علم حضوری» می نامند، علمی

که صورت علمیه واسطه درک آن نمی شود بلکه مستقیماً وجود شیء پیش نفس حاضر است.

داوری درخصوص دو دیدگاه ارائه شده

در مباحث گذشته درخصوص قابلیت شدت و ضعف در علم و یقین دو دیدگاه مطرح شد و به اندازه مقتضی درخصوص هر کدام توضیحاتی ارائه گردید. در این قسمت، موضوع بحث عبارتست از این که از بین دو دیدگاه ارائه شده کدام یک صائب است. مبحث حاضر را با یک سؤال شروع می کنیم و در ادامه بدان پاسخ خواهیم داد، و آن این که آیا در خود علم امکان شدت و ضعف وجود دارد یا خیر؟

پاسخی که ما بدین سؤال می دهیم آن است که بله خود علم شدت و ضعف دارد اما شدت و ضعف علم بسته به این است که آیا معلوم را به طور فکری و اکتسابی از راه صورت علمّیه (از طریق علم حصولی) کسب کنیم یا این که معلوم را به طور شهود وجودی (از طریق علم حضوری) دریابیم. شدت و ضعف مذکور تنها از این طریق است که قابل تصوّر است.

در علم حصولی و فکری، ابتدا «احساسات و ادراکات» به کار می آیند سپس صورت های ادراک شده توسط حواس، در «ذهن» ما باقی می مانند. ذهن ما آن صورت های ادراک شده را «دسته بندی و تنظیم» می کند و آن گاه از ماحصل آ ن هاست که ما به «نتایج» می رسیم. این نوع علم حاصله از مجموعه مراحل یاد شده «علم حصولی و فکری» نامیده می شود.

نتیجه

پس می توان چنین نتیجه گرفت که اگر در علم فکری و حصولی شدت و ضعفی قابل تصور است، این شدت و ضعف از آن جهت است که قوه ی واهمه در آن مداخله داشته باشد یا نداشته باشد. و الا خود علم حصولی دیگر زلال و زلال تر ندارد.

ص:۱۸۰

شدت و ضعف علوم؛ «یافتن» و «دانستن»

و اما بین علم حصولی و علم شهودی تفاوت هست به طوری که علم فکری و حصولی «علم الیقین» است و علم حضوری و شهودی «عین الیقین» علم حضوری اصل عین است و عین عبارتست از خارجیت.

تفاوتی که در علوم و ادراکات است از آن جهت است که اگر علم از نوع حصولی و فکری باشد این «دانستن» است ولی اگر علم از نوع حضوری و وجدانی باشد این «یافتن» است. «دانستن» نوعی «یافتن» است اما یافتنی است ضعیف؛ در مقابل علم وجدانی و شهودی که یافتنی است قوی، از آن رو که خود معلوم را در پیش خود حاضر می یابیم.

بنابراین شدت و ضعف علوم، تنها از ناحیه ی «علم حصولی» و «علم حضوری» است که قابل تصور است.

علم حضوری از دیدگاه قرآن کریم

این گونه مباحث و مطالب در زمره ی بحث های عقلی و فلسفی قرار می گیرد. اما سؤالی که در این جا قابل طرح است این است که ما از حیث «بحث های تفسیری» چگونه می توانیم این مطلب را اثبات کنیم که «علم حضوری» در آیات قرآن کریم نیز بیان شده است؟ علمی که به واسطه آن خود معلوم را «بیابیم» نه این که معلوم را «بدانیم» و ادراک کنیم. آیا چنین علمی را قرآن و آیات الهی نشان می دهد یا نشان نمی دهد؟

اهل فن می گویند آیاتی از قرآن که راجع به معراج پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله است مربوط است به علم حضوری و مشاهدات عینی. از باب نمونه در سوره ی نجم می فرماید:

)مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى((۱)؛

«قلب پیامبر صلی الله علیه وآله در آ ن چه دیده دروغ نمی گوید».

پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله پس از بازگشت از معراج ماجرای سفر خود را برای دیگران بیان کردند. در آن موقع، تبلیغات سوء علیه پیغمبر صلی الله علیه وآله اوج گرفت و برخی ها نعوذ بالله پیغمبر را دروغ گو خطاب می کردند و می گفتند این دیگر چه دروغ شاخ داری است که پیامبر می گوید. لذا خداوند در جواب آن ها در سوره نجم می فرماید:

)مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى(؛

«یعنی قلب پیامبر در آن چه دیده دروغ نمی گوید».

در این آیه عمل دیدن را به قلب نسبت داده است، چون نوع دیدن پیامبر صلی الله علیه وآله در شب معراج، دیدنی بوده که به وسیله «قلب» پیامبر صلی الله علیه وآله صورت گرفته است. البته واضح است منظور از قلب، این قلب صنوبری شکل که طرف چپ بدن انسان و کنار شش واقع شده است نیست بلکه منظور همان سازمان روحی انسان است که عامل درك و یافتن است. این آیه می گوید آن چه را که روح و قلب پیامبر دیده است، آن را دروغ نمی گوید.

در آیه ی بعد می فرماید:

)أَفَتُمَارُونَهُ عَلَى مَا يَرَى((۲)؛

«آیا با پیامبر بر سر آن چه به رأی العین دیده است جدل می کنید و به مراء و ستیزه جویی برمی خیزید؟».

۱- . النجم / ۱۱.
۲- . همان / ۱۲.

بنابراین می توان گفت که دو آیه ی فوق رسماً «رؤیت» را بیان و تأیید می نماید. رؤیت یک سری از حقایق که رائی (بیننده) آن قوه جسمانی نیست و مرَئیّ (دیده شده) نیز فوق جسم و جسمانیت بوده است این جا می بینیم که قرآن کریم اثبات رؤیت کرده است و از این طریق، آن «یافت وجودی» و «علم حضوری» را اثبات و تأیید کرده است.

علم حضوری و مشاهدات قلبی

همان طور که قبلاً ـ ذکر آن گذشت، حضور قوای داخلی ما در نزد ما به صورتی است که آن قوا، خودشان در پیش ما حاضرند و این کاملاً معلوم و مورد مشاهده و شهود ماست به این اعتبار که این قوا را در داخله ی خود می یابیم. در حالی که این نوع علم، صورت گیری و تصویربرداری از چیزی نیست که در خارج باشد و ما صورت و تصویر آن را به ذهن سپرده باشیم. بلکه این قوا خود حقیقتشان پیش ما حاضر است. این نوع رؤیت شهودی و باطنی رؤیتی است به مراتب شدیدتر از رؤیت اشیاء خارجی که با قوه باصره و بینایی ما حاصل می شود.

توجه داشته باشید که مقصود آن است که هر چیزی را که ما به علم حضوری یافتیم، از قوای داخلی خودمان است اما این علم به شکلی است که در وجود خود ماست، نه ما از آن جدا و برکناریم و نه او از ما جدا و برکنار است. این نوع مشاهده، «مشاهده قلبی» است و مشاهده قلبی شدیدترین رؤیت های حسی است. در این رابطه خدواند در قرآن می فرماید:

)وَكَذَلِكَ نُرِى إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ((1)؛

ص:۱۸۳

۱- . انعام / ۷۵.

«و این چنین به ابراهیم حقایق آسمان ها و زمین را نشان دادیم تا از اهل یقین باشد».

سیر ملکوتی و معنوی حضرت ابراهیم علیه السلام

مباحثه ای که حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام به حسب ظاهر با ستاره پرست ها و خورشید و ماه پرست ها درباره ی خداشناسی انجام داد، در ظاهر یک سیر استدلالی است و لیکن در باطن یک سیر ملکوتی و معنوی است برای حضرت ابراهیم علیه السلام در مراحل معنویت. به این صورت که قرآن می فرماید:

«ابراهیم به عمویش گفت آیا بت ها را خدای خود می دانی؟ ما حقایق آسمان ها و زمین و حکومت مطلقه خداوند را به ابراهیم نشان دادیم تا به آن استدلال کند و اهل یقین گردد. هنگامی که تاریکی شب او را پوشاند ستاره ای مشاهده کرد و گفت این خدای من است. اما وقتی آن ستاره غروب کرد گفت من خدایی را که غروب کند (غروب کنندگان) را دوست ندارم و هنگامی که ماه را دید که سینه ی افق را می شکافد گفت این خدای من است. اما وقتی آن هم غروب کرد گفت خورشید خدای من است چون این از همه بزرگ تر است اما هنگامی که خورشید نیز غروب کرد گفت: ای قوم من از شریک هایی که شما برای خدا می سازید بیزارم. من روی خود را سوی کسی قرار دادم که آسمان ها و زمین را آفریده است من در ایمان خود خالصم و از مشرکان نیستم»(۱).

این سیر عرفانی و ملکوتی حضرت ابراهیم علیه السلام است که در آغاز این سیر خداوند می فرماید:

)وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ(؛

«ما این چنین به ابراهیم ملکوت آسمان ها و زمین را نشان می دهیم».

۱- . انعام / ۷۸-۷۴.

«ملکوت» مبالغه ی در مالکیت و سلطه خداوند است نسبت به دستگاه هستی.

همان طور که در سوره یس می فرماید:

)إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ((۱)؛

«نشان خداوند این است که وقتی وجود چیزی را اراده کند همین قدر که بگوید بشو موجود می شود».

سپس می فرماید:

)فَسُبْحَانَ الَّذِی بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَیْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ((۲)؛

«پس منزه است آن خدایی که ملکوت هر چیزی به دست قدرت اوست».

از آیه ی فوق دو نکته قابل استفاده است: اول آن که ملکوت کل شی به دست خداوند است. همان ملکوت آسمان ها و زمین که در واقع همان مقام سلطه حق است.

آن جا هم که می فرماید:

)وَكَذَلِكَ نُرِی إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ(؛

«ارائه ملکوت، در واقع نشان دادن همان مقام سلطه حق بر تمام دستگاه هستی است».

نکته دوم: این که آن نوع ارائه، از نوع ارائه و نشان دادن لفظی و فکری نبود. بلکه ارائه شهودی و حضوری بوده است.

از این گونه آیات استفاده می شود که یک علم در حد شدیدترین مراتب وجود دارد که در واقع همان «علم شهودی و حضوری» است. شدید بودن این علم به

۱- . یس / ۸۲.

۲- . همان / ۸۳.

این دلیل است که از راه فکر و نظر نیست که در آن معلوم و مورد علم خارج از وجودمان باشد و به حبس آن را یافته باشیم. و از حس صورتی در قوه خیال واقع شده باشد علم حضوری از این راه ها حاصل نمی شود بلکه این علم، یافتن نفس معلوم است در وجود خود ما، علم حضوری نوعی یافتن است که یابنده و یافته شده از هم فاصله وجودی ندارند. نظیر همان مثال علمِ ما به قوای وجودی داخلی مان. چون این قوا از ما فاصله وجودی ندارند و این طور نیست که ما صورتی از آن قوا گرفته باشیم.

شهود و علم حضوری

علم حضوری نوعی ارائه و رؤیت است که اشدّ مراتب علم است. و از قضا در آیاتی از قرآن نیز که احاطه علم خداوند را بر دستگاه هستی بیان می کند، صحبت از «شهود» است. از باب نمونه، علاوه بر آیاتی که قبلاً بیان شد، خداوند در سوره یونس می فرماید:

)وَمَا تَكُونُ فِی شَأْنٍ وَمَا تَتْلُو مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلاـ تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلا كُنَّا عَلَیْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُفِیضُونَ فِیهِ وَمَا یَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِی الأَرْضِ وَلا فِی السَّمَاءِ وَلا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلا أَكْبَرَ إِلا فِی كِتَابٍ مُبِینٍ((1).

خداوند در مقام بیان سلطه و احاطه علم خود چنین می فرماید:

«در هیچ حال و اندیشه ای نیستی و هیچ قسمتی از قرآن را تلاوت نمی کنی و شما هیچ عملی را انجام نمی دهید مگر این که ما ناظر بر شما هستیم در آن هنگام که وارد آ ن کار می شوید و هیچ چیز در زمین حتی مثقال و ذره ای (کنایه از کوچک ترین چیز) و

۱- . یونس / ۶۱.

حتّی نه کوچک تر از آن و نه بزرگ تر از آن از پروردگار تو مخفی نمی مانـد بلکه همه این ها در کتاب مبین (لوح محفوظ خداوند) ثبت است».

در این جا می بینیم که آیات قرآن وقتی می خواهد احاطه علم خداوند را نسبت به موجودات بیان کند از راه «شهود و مشاهده» بیان می کند. این علم نوعی یافتن است که انسان آن شیء را نه از طریق صورت برداری بلکه از طریق یافتن وجود واقعی آن می شناسد در حالی که آن شیء از وجود انسان جدا نیست این نوع علم، نامش «شهود» است.

«علم حضوری» در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام

علاوه بر آیات قرآن کریم که در موارد متعدد به «علم حضوری» اشاره دارد، در نهج البلاغهی مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز به مواردی برمی خوریم که چنین علمی را بیان می کند.

به عنوان مثال در نهج البلاغه آمده است که شخصی از حضرت علی علیه السلام می پرسد «هل رأیت ربّک»؟؛ آیا خدای خودت را دیده ای؟ آن گاه حضرت امیر علیه السلام در جواب می فرماید: «لم اعبد ربّاً لم اره»؛ خدایی را که ندیده باشم عبادت نمی کنم.

آن گاه چون برای شنونده توهّم می شود که حتماً آن حضرت با چشم ظاهری خدا را دیده است لذا خود حضرت می فرماید:

«لا تدرکه العیون بمشاهده العیان و لکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان(1)؛ چنین نیست که چشم ها خداوند را آشکارا ببینند بلکه این قلب ها هستند که با حقایق ایمان او را درک می کنند».

۱- . نهج البلاغه، خطبه ۱۷۹.

بنابراین اگر می بینیم که حضرت موسی علیه السلام از خداوند درخواست دیدن او را می کند منظور، دیدن و یافتن خدا با چشم دل و باطن است نه با چشم ظاهری که اساساً رؤیت خداوند با چشم سر محال است زیرا لازمه ی چنین رؤیتی آن است که خداوند جسم داشته باشد. در حالی که خداوند آن چنان وجودی است که از زمان و مکان والاترا ست و زمان و مکان ندارد. دیدن ظاهری خداوند محال است حتی با نور صد میلیون ولتی هم نمی توان خداوند را دید.

دانستیم که علم حضوری اشدّ مراتب دیدن است اما بحثی لفظی در این جا وجود دارد و آن این است که آیا کاربرد لفظ «دیدن» در مورد آن چه ما با علم حضوری در خود می یابیم حقیقت است یا مجاز؟ به عبارت دیگر استعمال لفظ «دیدن» در این موارد حقیقتاً برای این مفهوم وضع شده است یا این که استعمال این لفظ در این موارد در غیر ما وُضِعَ له بوده و مجاز است؟ مثلاً ـ اگر گفتیم «انّی اری انی اُحبّک»؛ من می بینم که تو را دوست دارم. آیا این مفهوم (دیدنِ محبت) حقیقت است یا مجاز؟

پاسخی که می توان به این پرسش داد این است که دوست داشتن یک چیز قلبی است و لذا اگر لفظ «رؤیت» را در مورد آن چه که با علم حضوری در درون خود می یابیم (از جمله محبّت و...) استعمال کردیم مجاز نیست بلکه حقیقت است، زیرا رؤیت منحصر به دیدن ظاهری با چشم نیست رؤیت قلبی نیز نوعی رؤیت است.

کاربرد نور به معنی حقیقی در مورد خداوند

گاهی افراد و عرف مردم خیال می کنند مصداق یک لفظ کلی همین افراد مادی و محسوس است که با قوه بینایی یا قوای دیگر می توان ادراک کرد. مثلاً ـ کلمه ی «نور» به عربی و کلمه «روشنایی» به فارسی برای آن حقیقتی وضع شده است که خودش ظاهر است و چیزهای دیگر هم به واسطه آن ظاهر می شود.

ص:۱۸۸

عرف مردم می پندارند که مصداق لفظ «نور» تنها نور آفتاب است یا نور مهتاب یا نور چراغ. در حالی که وقتی قرآن می فرماید:

)اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ(؛ مراد نور وجود خداوند است.

نوری که غیر از این نورهای محسوس است اما با این وجود این لفظ «نور» نیز در معنی حقیقی خود به کار رفته است. به این معنی که نوری هم وجود دارد که با چشم سر نمی توان دید بلکه با چشم دل باید درک کرد و آن نور خداوند است ما می گوییم کلمه «نور» در این آیه مجاز نیست بلکه نور در معنی حقیقی خود به کار رفته است.

در معنی نور می گویند: «ظاهر بنفسه مظهر لغیره»؛ نور حقیقتی است که خودش ظاهر است و اشیاء دیگر را نیز آشکار می سازد. لذا وجود خداوند هم مصداق این تعریف بلکه اصل آن است. بنابراین کاربرد نور در مورد خداوند مجاز نیست.

رؤیت قلبی

درباره ی «رؤیت» هم ممکن است کسی بگوید «رؤیت» به عربی و «دیدن» به فارسی مکشوف بودن شی به نحو حضور است فقها با دید عرفی مصداق «دیدن» را تنها همین دیدن ظاهری با چشم سر می دانند در حالی که اگر دقیق تر نگاه کنیم متوجه می شویم که مصداق واقعی و اصلی «دیدن و رؤیت» آن یافتی است که ما از خود و از قوای خود داریم. این نوع دیدن و رؤیتِ ما اشدّ مراتب رؤیت است که «یافتن و شهود» نام دارد. پس این که ما رؤیت را تنها به دیدن ظاهری اطلاق کنیم، صحیح نیست.

ص:۱۸۹

به همین دلیل است که حضرت علی علیه السلام فرمود:

«لم اعبد ربّاً لم اره؛ خدایی را که ندیده باشم عبادت نمی کنم». آن گاه خود حضرت می فرماید که «لا تدرکه العیون بمشاهده العیان و لیکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان(1)؛ چشم ها هیچ گاه نمی توانند خداوند را به طور آشکار ببینند بلکه این قلب ها هستند که می توانند با حقایق ایمان او را درک کنند».

بر این اساس این که انسان با قلبش حق را مشاهده کند حقیقتاً نوعی رؤیت است و لذا مفهوم «مشاهده قلبی» برای لفظ «دیدن» و «رؤیت» مجاز و استعمال لفظ در غیر ما وضع له نیست.

شدت و ضعف در علم

موضوع بحث در این قسمت آن است که وقتی می گوییم علم شدّت و ضعف دارد و شدت و ضعفش هم در خود علم است قطع نظر از این است که قوه ی وهم داخله کند یا مداخله نکند. این شدت و ضعف از آن جا ناشی می شود که اگر علم از راه فکر و استدلال و مانند این ها حاصل شود این مرتبه ضعیف علم است و اگر چنان چه علم به مشاهده عینی رسید، این چنین علمی می شود علم قوی.

ادراک شهودی و حضوری نوعی علم است

برای تأیید بحث از نظر تفسیری هم می توان به آیات و روایات مربوطه تمسک نموده و بگوییم که علم شهودی و حضوری هم نوعی علم است. با این

ص:۱۹۰

۱- . نهجالبلاغه، خطبۀ ۱۷۹.

اوصـاف نقش تقوا و صـفای نفس چنـان است که مـا بـا تمسـک به تقوا بیش تر و بهتر می توانیم به مشاهـدات عینی و عرفانی دست یـابیم و حتی آن چه را که با علم اسـتدلالی و فکری به دست می آوریم نیز از راه خودسازی و تقوا و پیمودن راه سـیر و سلوک به دست می آید.

اگر مـا هزارهـا من درس بخوانیم اما آن معلومات و محفوظات برای ما معنویّتی به بار نیاورد چه ارزشـی خواهـد داشت؟ شـیخ بهایی چه خوش سروده است که:

علم رسمی سر به سر قیل است و قال

نه از او کیفیتی حاصل نه حال

با دف و نی دوش آن مرد عرب

می سرود این شعر از روی طرب

ایّها القوم الّذی فی المدرسه

کل ما حصّلتموه وسوسه

ای گروهی که در مدرسه هستید هر چه را به دست آورده اید وسوسه است

فکرُکم ان کان فی غیر الحبیب

ما لکم فی النشأه الاخری نصیب

اگر فکر شما در مورد چیزی غیر خدا باشد در سرای آخرت نصیبی نخواهید داشت

فغسّلوا یا قوم عن لوح الفُواد

کلّ علمٍ لیس یُنجی فی المعاد

پس لوح دل را بشویید از هر علمی که در روز معاد نجات بخش نیست

ساقیا یک جرعه از روی کرم

بر بهائی ریز از جام قدم

تا کند شقّ پرده پندار را

هم به چشم یار بیند یار را(۱)

بنابراین ممکن است کسی بگوید که به راستی این علوم و استدلال ها و اصطلاحات چیزهای خوبی است لیکن انسان باید توجه داشته باشد که همه ی این استدلال ها و اصطلاحات تنها نقشی است از هستی. و لذا صِرف این استدلال ها و علم ها و اصطلاحات «تحقّق به حقیقت» را برای انسان به بار نمی آورد. تحقّق به حقیقت این است که بگوییم ای نفس عجله کن در میدان عمل و به صفای نفس بپرداز و به تصفیه و تزکیه باطن مشغول شو.

معنی صحیح و واقعی عارف بودن تحقق به چنین حقیقتی است یعنی شتافتن عارف به سوی میدان عمل و پرداختن به صفای نفس و تزکیه باطن.

همان گونه که قرآن کریم می فرماید:

) وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا((۲)؛

«هر کس در راه ما به مجاهدت بپردازد حتماً او را به راه هایمان هدایت می کنیم».

)اتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ((۳)؛

«تقوای الهی پیشه کنید و خداوند به شما تعلیم می کند».

بنابراین اگر آن علوم حصولیه با تقوا توأم نباشد و با صفای نفس توأم نباشد نه تنها دردی را دوا نمی کند بلکه حجت خدا بر ما تمام می شود. روز قیامت وای به حال عالمانی که به صفای نفس نپرداخته باشند.

۱- . کلیّات شیخ بهائی، نان و حلوا، ص ۶.

۲- . عنکبوت / ۶۹.

۳- . بقره / ۲۸۲.

نقش تقـوا را می توان چنین خلاـصه نمود که تقوا مـا را به مراحـل والاـ می رسانـد که در آن مقامـات برتر اسـتعداد و ظرفیت دریافت معارف الهی و درک حقایق معنوی را کسب می کنیم.

به قول یکی از عرفا صرف علم استدلالی داشتن مانند یک پای چوبین بی اساس و بی تمکین است. به قول مولوی:

پای استدلالیان چوبین بود

پای چوبین سخت بی تمکین بود

بنـابراین در مراحـل معنویت، پرداختن به صـفای نفس و خودسـازی انسـان را به درک معارف و علوم حضوری نزدیک تر می سازد و وارد شـدن در میـدان عمل و به کارگیری دانسـتنی ها معارف انسان را ارزش می دهـد. خداونـد ما را توفیق فرمایـد به صفای باطن و درک معارف الهی انشاءالله.

اثر تقوا مشاهده ی عینی اشیاء

عرض شـد انسـان اگر متقی و پرهیزگار شـد و روح خود را از اخلاق ناپسـند و زشت پاک کرد و به اخلاق خوب و پسـندیده آراست، این اثر را دارد که علومی را که از طریق فکر اعم از عقـل و تجربه و گفتـار خداونـد و انبیـا و اوصـیاء به دست آورده اسـت می تواننـد در زنـدگی او نقش داشــته باشــند و در کـار و عمـل و اخلاـق و تصــمیم او اثر بگذارنـد و در واقع تقـوا و پرهیزگاری و صـفای نفس سبب می شود علوم برای انسان روشن تر بشوند و آن چه را به علم حصولی و از راه کسب و نظر و اسـتاد و تعلّم یاد گرفته ایم تبـدیل به علم حضوری و مشاهـده عینی شود و از ظاهر علوم و مفاهیم آن ها عبور کرده به حقیقت آن ها برسیم و طوری باشد که گویا حقایق را با روشن بینی و چشم باطن مشاهده کنیم همان طور که به تعبیر

حضرت علی علیه السلام اهل تقوا چنانند که گویا بهشت را می بینند و صدای زبانه آتش جهنم را احساس می کنند(۱).

نقش و اثر دیگر تقوا این است که در اثر صفای نفس و تقوا و فضیلت برای انسان حقایقی کشف می شود که مرحله عالی آن وحی است به این مناسبت خوب است بحثی را درباره علم و ادراک داشته باشیم.

پیدایش علم و ادراک

فلاسفه می گویند این طور نیست که انسان بدون برخورد قبلی با اشیاء و بدون ارتباط با معلوم خارجی علم و ادراک برای او حاصل شود. از باب مثال کسی که آن گوشه دنیاست و از جلسه ی درس و چگونگی شکل ظاهری و امکان آن اطلاعی ندارد ممکن است بر حسب اتفاق صورتی مشابه این جلسه به خیالش بیاید ولی صورت علمیه ی این مکان نمی شود چون قبل از آن علم و اطلاعی نداشته است و نیز معماری که یک نقشه ساختمانی در ذهن خود تصویر می کند و مطابق با فلان ساختمان خارجی در می آید این را علم به آن ساختمان نمی گویند چون این مهندس هیچ رابطه ای با آن معلوم خارجی و ساختمان موجود در خارج نداشته، تا به آن علم پیدا کند و تنها از داخله ی ذاتش یک رابطه ای با آ ن معلوم خارجی پیدا کرده است.

بنابراین علم وا طلاع به چیزی شرطش آن است که در رتبه متقدّمه به صورت ذهنی، یک تماس و ارتباطی با شیء و معلوم خارجی داشته باشیم. علم بودن علم و انکشاف بدون برخورد قبلی نمی شود و تا چیزی برای ما به یکی از حواس ظاهری احساس نشود وجود علمی برای عالم پیدا نمی کند.

۱- . خطبه همّام، ۱۹۳.

چیزی که در خارج وجود دارد و مورد علم ماست اگر دیـدنی است از راه قوّهی باصـره معلوم می شود و اگر شـنیدنی است با حس سامعه شنیده می شود و اگر ملموس است از راه لمس ادراک می شود مثل احساس گرما و سرما.

قوای پنج گانه باطنی

برخورد و تماس قبلی ما به اشیا از راه یکی از حواس پنج گانه (لامسه، ذائقه، باصره، شامّه و سامعه) زمینه را برای علم به اشیاء فراهم می سازد و علم و ادراک پیدا می کنیم و این یافتن که نامش علم است بر حسب مراتب نفس صعود پیدا می کند و ابتدا به حس مشترک می رود که همـان حسـی است که محسوسات در آن جمعنـد. فلاسـفه قوای باطنی و حواس باطنه را پنـج نوع می داننـد زیرا هر چیزی را درک می کنیم یا از قبیل معانی است یا صورت ها و معانی یا کلی هسـتند و یا جزئی. و معانی کلیّه را قـوّه عـاقله (نفس نـاطقه) درک می کنـد و معـانی جزئیه توسـط قـوه واهمه ادراک می شونـد و صـورت هـا به واسـطه حس مشـترک درک می شونـد و نگهبـان صـور جزئیه قوه خیـال است که خـازنه هم به آن می گوینـد و نگهبـان معـانی را ذاکره و حافظه نامند و قوه ای که معانی و صورت ها را با هم ترکیب می کند و یا از هم جدا می نماید قوّه متخیّله و مفکّره نام دارد.

بنابراین انسان غیر از این پنج حس ظاهری دارای پنج حس باطنی نیز می باشد.

پنج حسی هست جز این پنج حس

آن چو زرّ سرخ و این همچو مس

حاجی سبزواری:

فصورٌ مدرکها بنطاسیا

لها بجنبه الخیال واقیا

ص:۱۹۵

پس صورت ها را حس مشترک درک می کند و در کنارش خیال خزینه دار آن است.

اولین مرتبه از مراتب نفس از لحاظ قوای باطنی، حس مشترک است که به زبان یونانی بنطاسیا می گویند که مدرک صورت ها است زیرا تمام آن چه را توسط حواس پنج گانه ظاهری درک شده اند در آ ن جا فراهم می آیند. مانند دریایی که از پنج نهر در آن آب می ریزد و یا خانه ای که از پنج دریچه نور می گیرد. مثلاً شیرینی و سفیدی قند که حس شده اند یکی با ذائقه و دیگری با باصره هر دو در حس مشترک جمعند لذا قضاوت می کنیم و می گوییم قند سفید است.

قوّه خیال

دومین قوه از قوای باطنی نفس قوه خیال است که به آن قوّه خازنه نیز می گویند که مدرکات حس مشترک را حفظ می کند زیرا پهلوی آن جای دارد چون حس مشترک در قسمت اول بطن مقدّم دماغ (مغز سر) قرار دارد و قوّه خیال در آخر مغزِ سر می باشد.

محقّقان فلاسفه قوّه خیال (خازنه) را مصوّره نیز می گویند چون صور را در خود تصویر می کند و آن قوّه را مجرّد می شمارند و الا نمی شود صورت اشیاء کبیر در آن نقش ببندد.

در قوه خیال تمام صورت اشیائی که دیده یا شنیده و یا لمس کرده ایم وجود دارد لذا بعد از غایب شدن از اشیاء آن را در نظر می آوریم و مثلاً صدای کسی را که شنیده ایم می توانیم مثل او حرف بزنیم و از او تقلید کنیم.

قوّه واهمه

قوّه واهمه در آخر بطن میانه دماغ (مغز سر) جای دارد و معانی جزئیه را د رک می کند مانند محبت خود نسبت به اهلبیتF و یا نسبت به پدر و مادر و همسر و فرزندان و عداوت نسبت به دشمنان، و اینکه بچه مادر را دوست دارد و در

حیوانات هم این نیرو هست و در آن ها به منزله عقل انسانی است چون آن ها قوه عاقله ندارند که درک معانی کلیه کنند، گوسفند از گرگ نفرت دارد و حیواناتی مثل سگ به صاحبشان وفا دارند. بچه های حیوانات به مادرشان محبت دارند.

قوّه واهمه ممکن است در اثر انحراف در مقابل قوه عاقله بایستد و همان طور که قبلاً از قول ملااحمد نراقی از معراج نقل شد ممکن است قوّهی واهمه به مکر و خدعه و فریب و حیله و تلبیس و خیانت و فتنه بپردزاد.

قوّه ذاکره (حافظه)

این قوه در بطن آخر مغز قرار دارد و اگر آسیبی به قسمت اخیر مغز وارد شود قوه حافظه نابود می شود این قوه نگهبان معانی جزئیه و خزانه دار واهمه است و نسبت به آن با واهمه، همان نسبت قوه خیال با حس مشترک است که قوه خیال حافظ صورت هایی است که از حس مشترک در آن ذخیره می شود.

قوّه متخیله (متصرّفه)

قوّه متصرفه در قسمت جلو بطن وسط دماغ قرار دارد که صورت های جزئی و معانی جزئیه را با هم ترکیب می کند مثلاً انسانِ دارای چند دست و پا را خیال می کنیم در این جا قوه متصرفه را قوه وهم به کار گرفته است و یا صورت را با معنی ترکیب می کند لذا میگوئیم: حسن داناست، حسین فداکار است و... در این جا قوه متصرفه را عقل به کار گرفته است.

هر گاه قوه متصرّفه را عقل به کار اندازد آن را مفکّره گویند و اگر قوّه واهمه آن را به خدمت بگیرد آن را متخیّله نامند، این که در قضایای موجبه موضوع را با محمول ترکیب می کنیم و یا در قضایای سالبه آن دو را از یکدیگر جدا می کنیم این کار قوّه متصرّفه است.

رابطه خواب با افکار و روحیات روزمرّه

انواع خواب هـا و رؤیاهای صادقانه به توسط قوّه ی متخیّله که همان مصوّره است حاصل می شود که گاهی اسـباب خارجی و مشاهدات جسمانی و افکار روزمرّه در آن تأثیر دارد و ساخته های متخیله معمولاً در حس مشترک فراهم می آیند.

و گـاهی خواب از مطـالعه در امور غیبی و توجه به مـاوراء طبیعت پدیـد می آیـد. مردم دروغ گو کم تر خواب هـای راست و زلال می بینند چون روح و روانشان به نادرستی خو گرفته است و آلوده شده است.

کلمات فلاسفه در بیان حواس ظاهری

بوعلی سینا در شفا می گوید:

«در برخی از مردم قـوّه متخیله (مصوّره) گـاهی شـدّت می یابـد که گویـا هیـچ حسّـی بر آن غـالب نمی شود و این گونه مردم چیزهایی را که دیگران ممکن است در خواب ببینند در بیداری می بینند و خبر از امور غیبی می دهند. خیلی اوقات در بیداری برای این افراد اتفاق می افتد که از محسوسات و مادّیات بی خبرند و حالتی شبیه به بی هوشـی برایشان حاصل می گردد و این اشخاص چه بسا حقایق را به همان طور که هستند مشاهده می کنند و یا به واسطه تخیّل، مثال آن ها را درک می کنند.

بعضـی از مردم به واسـطه شـرف و قدرت نفس ناطقه و توانایی نیروی متخیّله و متذکّره ی خویش به امور غیبی در بیداری می رسند و محسوسات مانع و حاجب آنان نمی شود».

ص:۱۹۸

محقق شریف می گوید:

بنگر حکمت باری تعالی را (که حس مشترک که ادراک صورت ها را می کند) آن را مقدّم داشته در جلو مغز انسان و پهلوی آن خزانه (خیال) را نهاده و مدرک معانی جزئیه (واهمه) را در آخر قرار داده که معانی را با صورت ها ترکیب کند و یا در صورت ها تصرّف کرده چیزی از آن ها کم کند و یا بر آن ها بیفزاید.

حکیم سبزواری در اسرارالحکم می نویسد:

مدرک و حافظ معانی و صورت ها شش چیز است ۱. مدرک معانی کلیه که عاقله نام دارد و مدرک معانی جزئیه، وهم است و حافظ معانی جزئیه حافظه است و مدرک صورت های جزئیه حس مشترک نام دارد و حافظ صورت ها قوه خیال می باشد و متصرف در معانی و صورت ها به ترکیب و جدا کردن از یکدیگر، متخیله (متفکره) است(۱).

دو نکته

نکته ۱. چون فلاسفه و اطبّا برای هر یک از قوای باطنی نفس از قبیل حافظه و واهمه و... محلّی در مغز انسان یافتند ناچار شدند قوه عاقله را که محل جسمانی ندارد، همان نفس ناطقه بدانند لذا قوای باطنی نفس را منحصر به پنج نوع دانستند و الّا قوه عاقله نیز یکی از قوای نفس است. که درک معانی کلیه می کند مثل این که می گوییم انسان حیوان ناطق است، عدالت خوب است و مثل:

مردی نبود فتاده را پا زدن

گر دست فتاده ای بگیری مردی

۱- . با تلخیص از صفحه ۲۲۳، اسرارالحکم.

۲. ملموسات و مذوقات (چشیدنی ها) فقط جسمانی هستند ولی مبصرات (دیدنی های غیرمادّی) از مادّه خارجی خالی هستند ولی دارای شکل و مقدار و حدود هستند و مسموعات شکل نیز ندارند لذا خداوند متعال که سمیع و بصیر نامیده می شود یعنی با غیر گوش و چشم می بیند و یا بدین معنی است که به شنیدنی ها و دیدنی ها علم دارد و خداوند متعال که در تعریف انسان می فرماید ما او را سمیع و بصیر قرار دادیم وقتی انسان سمیع و بصیر بود سایر حواس را نیز خواهد داشت.

خداوند در سوره دهر می فرماید:

)إِنَّا خَلَقْنَا الإنْسَانَ مِنْ نُطْفَهٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا((۱)؛

«به حقیقت ما انسان را از نطفه آمیخته آفریدیم و او را می آزماییم. سپس سمیع و بصیر قرارش دادیم».

قوه عاقله

ملاهادی سبزواری:

و العقل للکلّی من معنی عقل

خازنه القدسی و النّسیان دلّ(۲)

قوه عاقله معانی کلیه را درک می کند و این قوه عاقله یک خزینه دار ملکوتی دارد به دلیل این که گاهی به انسان فراموشی دست می دهد.

برای انسان در حقیقت یک قوه قدسی و نیروی ربّانی است که آن را عقل مجرد نامند و این یک موهبت الهی است و با این قوه است که انسان از سایر

ص:۲۰۰

۱- . دهر / ۲.

۲- . منظومه حکمت، فریده ششم احوال نفس، ص ۲۹۳.

حیوانات ممتاز می شود و درک معانی کلیه می کند و از حیث ذات و عمل این قوه مجرد است و برتر از جسم و جسمانیات است و خزانه دار آن، همان عقل فعال است که عقل مستفاد انسان با آن در ارتباط می باشد و از آن مدد می گیرد که به آن جبرئیل امین یا روح القدس گویند و معانی کلیه اگر در نزد عقل حاضر نباشند یا از عقل و خزانه هر دو غائب می گردند که این حالت را نسیان می گویند و اگر از عقل غائب باشند اما در خزینه (عقل فعال) موجود باشند، این حالت را ذهول نامند.

حواس پنج گانه کارگزاران نفس

فلاسفه از جمله حکیم سبزواری و ملاصدرا می گویند حواس پنج گانه ظاهری نفس به منزله جاسوس و کارآگاه های نفس هستند که اطلاعات را از خارج به او می رسانند و با جمع شدن در حس مشترک نفس آمادگی پیدا می کند برای درک کلیات.

حاجی سبزواری می گوید:

در جوانی فکر می کردم چه چیزی مظهر «یا من لا یشغله شأن عن شأن» می باشد که درباره خداوند است و به نظرم آمد آن حس مشترک است که صورت های فراهم آورده از همه حواس در آن جمعند(1). در اثر رابطه وجودی با اشیاء خارجی صورت و ماهیتی از آن ها گرفته می شود که به آن علم حصولی می گوییم و قوایی مثل ذائقه شیرینی قند را احساس می کند و نفس در این

۱- . نقل از کتاب دروس شرح منظومه آیت الله انصاری شیرازی، ج ۴، ص ۴۶۰ برگرفته از اسرار الحکم حکیم سبزواری، ص۷۴.

مرتبه شیرینی را می یابد و شیرینی برای آن حضور وجودی پیدا می کند و قوه خیال علوم حضوری را تبدیل به حصولی می کند و از آ ن ها صورت علمیه و ماهیت می گیرد.

دو وجهه نفس

حسّ دنیا نردبان این جهان

حسّ عقبی نردبان آسمان

صحّت این حس بجویید از طبیب

صحّت آن جسم بجویید از حبیب

صحّت این حسن ز معموری تن

صحّت آن حس زتخریب بدن

نفس انسان که از آن تعبیر به من می کنیم دو وجهه دارد یک وجهه اش به این دنیاست و یک وجهه اش به عوالم بالا مانند آینه دورو که یک روی آن به این دنیاست و با اهل دنیا سر و کار دارد این ناحیه ی تنزّل یافته نفس است و یک رویش به سمت بالا است.

حکیم سبزواری:

هر ندایی کان تو را بالا کشد

آن ندا می دان که از بالا رسد

وان ندایی کان تو را حرص آورد

بانگ غولی دان که آن مردم درد

نفس در سیر صعودی خود از مرحله احساس و حس مشترک وخیال به قوه تعقّل می رسد این صعود است و ما الهیّون معتقدیم نفس غیر از عالم ماده رو به

سوی عـالم غیب و مـاوراء طبیعت دارد و در آن رتبه از هستی موجودات مقیّد به قیود مـادّه و تنگناهـای آن نیسـتند و نفس از عالم معنی و غیب دریافت هایی دارد که به شکل صورت گیری نیست.

تنزّل حقایق

حقـایق عـالم غیب مقیـد به جسم و جسـمانی نیسـتند و وقـتی در قوای ادراکی قرار می گیرنـد از مرتبه تعقـل تنزل می یابنـد به مرحله حس مشترک و خیال و به شـکل صورت درمی آیند. حقایق در مرتبه عالی نفس بی قید هستند ولی در مرتبه تنزل یافته ی آن محـدود هسـتند مثلاًـ در مـورد جبرئیـل که موجودی است غیرمـادی و مجرّد وقـتی پیـامبر فرمود من می خواهم تو را در صورت اصلیّه ات ببینم، حضرت جبرئیل به صورت دحیه ی کلبی برای حضرت ظاهر شد.

تمثل جبرئیل به صورت دحیه کلبی

مرحوم حکیم سـبزواری در حاشـیه منظومه حکمت می گویـد جبرئیـل به صورت دحیه ی کلبی بر پیـامبر نـازل شـد و دحیه ی کلبی زیبـاترین اهـل زمانش بود و وقتی بر پیامبر متمثل شـد در نهایت حسن و زیبایی وجودی بود که شـرق و غرب عالم را پر کرد (ملأ الخافقین)(۱)

اهـل معنی می خواهنـد بگوینـد حقـایقی که بـا مرتبه عـالی نفس ادراک می شونـد در مرتبه متوسـط و مراتب نازله ی نفس با صورت های خاصی ممکن است در عامل مثال تمثّل یابند و صورت هایی را که انسان ادراک می کند بستگی دارند با انس و الفت او نسـبت به اشیاء تا به چه چیزهایی انسان انس داشته باشد مثلاً مطابق روایات وارده حضرت عزرائیل را همه کس هنگام مردن می بیند منتهی

۱- . منظومهٔ حکمت، فریدهٔ ثانیه در اصول معجزات، ص۳۳۱.

بعضـی به صورت خیلی خوب و از دیـدن او لذت می برند که تا ابد لذت آن از ذائقه شان رفع نمی شود و یک عده ای هم به یک صورت بسـیار کریه و زشتی او را مشاهـده می کنند که از دیدن او رنج می برند که تا ابد عذاب و رنجش از ذائقه آن ها برطرف نمی شود.

مثلاًـ اگر دو نفر در حـال مردن باشـند که یکی عزرائیل را به بهترین صورت مشاهـده کنـد و دیگری او را به زشت ترین چهره می بینـد آیـا عزرائیل در آن واحـد دو تا است؟ و دو صورت ضـد هم دارد و یا این که بسـتگی دارد به این که مـدرِک او که باشد کسی که او را می بیند چه روحیاتی داشته باشد روحیات زشت یا زیبا؟

اتّصال با عالم غیب

نفس اموری را درک می کنـد که از راه فکر و تجربه نیست بلکه نفس یک اتّصالی با عالم ماوراء مادّه پیـدا می کنـد و از آن جـا چیزهـایی را دریـافت می کنـد و وقتی در قوای ادراکی قرار گرفتنـد از آن ها صورت گیری می شود و آن حقیقتی که در مرتبه تعقّل بود از آن مرتبه تنزل می یابد و صورت و شـکل و مقدار که از لوازم وجود مثالی است به خود می گیرد و در واقع علم حضوری تبدیل به حصولی می شود.

مسـئله وحی یـک امری است که به فکر و شـعور به دست نمی آیـد بلکه یـک نوع یـافت دیگری است که وقتی تنزّل می یابد حقیقت قرآن که مقام شامخی دارد در مرتبه تنزّل یافته اش به صورت لفظ و کلمات درمی آید.

تنزیل قرآن

خداوند می فرماید:

)إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ(؛

«ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم».

ص:۲۰۴

تعبیر نزول به کار رفته است.

)وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلا((1)؛

«قرآنی که آن را از هم جدا ساختیم تا آن را بر مردم با تأنّی بخوانی و آن را فرو فرستادیم فرو فرستادنی».

وحی قرآن در مرتبه متقدمه به صورت حقیقی است که با نازل شدن به صورت های ذهنی قابل درک، تنزّل می یابد و قوای ادراکی آن را به صورت مناسب درک می کنند و در مرتبه حس دیده و شنیده می شود. در هر صورت نفس سیر صعودی و نزولی دارد و گاهی از مرتبه حس به مرتبه تعقل می رسد و با عقل فعّال که افاضه صور می کند متحد می شود و گاهی تنزّل می یابد و در مرتبه حواس ظاهری مادّی قرار می گیرد.

تناسب خواب ها با اخلاق و روحیات

عالم خواب از این قبیل است که خواب های صادقه وقتی پیش می آید که روح انسان یک مقداری فراغت پیدا می کند و از اشتغال به طبع و طبیعت به خود می پردازد و به عالم باطن که باطن خودش می باشد، متصل می شود و حقایقی را از آن جا در می یابد و این حقایق بر حسب روحیّات و افکار و حالات این شخص صورت گیری و صورت بندی می شوند.

وقتی در خواب توت و انگور می بینیم می فهمیم باران می آید و هنگامی که در خواب دیدیم شیر می خوریم یا در آب شنا می کنیم تعبیرش این است که علم نصیب ما می شود.

قوه ای که علوم حضوری را به حصولی تبدیل می کند آن حقایقی را که در خواب دیده ایم این گونه تفسیر و تبدیل می کند و کسانی که اهل تعبیر خواب

۱- . اسراء / ۱۰۶.

هستند هنرشان در این است که بفهمند این صورت مرئی در خواب با چه حقیقتی تناسب دارد. تعبیرکننده ی خواب اوّل از اخلاق و روحیّات شخص می پرسد تا ببیند با چه چیزهایی انس دارد و به چه چیزهایی عقیده مند است و براساس آن ها خوابش را تعبیر می کند.

در فلسفه رؤیت و مشاهده را علم حضوری نامند و در اثر صفای نفس علومی از غیر راه فکر و نظر، از راه مشاهده برای انسان نصیب می شود که مسئله وحی از همین قبیل است و قبلاً عرض شد هر علم و ادراکی ابتدائاً از راه برخورد اولی با معلوم خارجی حاصل می شود و کسی که چیزی مثلاً صحنه این کلاس و وضعیت آن را ندیده است و صورتی را در خیالش تصور می کند و اتفاقاً مطابق این کلاس درمی آید این را اصطلاحاً علم نمی گویند چون در علم لازم است از طریق حس با معلوم خارجی رابطه برقرار کنیم و در اثر آن رابطه ی وجودی در دستگاه ذهن صورتی از آن شیء حاصل شود.

علم بدون برخورد اوّلی با معلوم خارجی حاصل نمی شود و تا حضور نباشد علم حصولی به دست نمی آید. فلاسفه می گویند قوه خیال علم حضوری را تبدیل می کند به علم حصولی یعنی از آن یا فتی که قبلاً از راه یکی از حواس ظاهری داشته ایم صورت برداری می کند.

و کسی که در قوه تخیلش صورتی را می تراشد بدون سابقه ادراک و توجه به چیزی این را علم نمی گویند، آگاهی و علم به این است که ما قبلاً به شیء مورد علم برخورد کرده ایم و در دستگاه ذهن ما از این برخورد قبلی صورت گری شده است.

ص:۲۰۶

خواب های صادقانه

بر همین اساس گفتیم حتی رؤیاهای صادقانه که در مباحث نفس در فلسفه مطرح می شود تحت عنوان منامات و نبوّات(۱) (نبوت ها) در آن جا هم می خواهند بگویند نفس به خودِ معلوم و مدرک توجه می کند چون در حال خواب نفس از تدبیر بدن و از این که به بدن بپردازد مقداری رها و فارغ البال می شود و بیشتر به باطن خودش می پردازد و یک نحوه اتّصالی به عالم معنی که ماورای این عالم است و این عالم ما نمودی از آن است، پیدا می کند و حقایق را از آن جا می فهمد و بعد از آن قوّه صورت گری آن حقیقت یافته شده را صورتی خاص می دهد مثلاً قوه متخیله علم را که شخص در خواب دیده به صورت شیر خوردنی در می آورد و تعبیرکننده ی خواب مهارتش در این است که بفهمد این صورتی که به قوه متخیّله این شخص آ مده و نمودار گردیده است و الان در حال بیداری است، با چه حقیقتی تناسب دارد و می تواند ارتباط داشته باشد. قوه متخیّله آن حقیقت یافته شده را صورت گری کرده و از آن جا نازل شده و به حس مشترک آمده و این صورت شیر خوردنی با علم تناسب دارد که در خزینه حس مشترک یعنی خیال قرار گرفته است و حس مشترک که مانند استخری است که پنج نهر آب به آن وارد می شود همان حسّی است که شما در آن می توانید بگویید رنگ سفید روشن است.

مراکز احساس ما از یکدیگر جدا هستند مثلاً مرکز دید ما از مرکز چشایی ما از هم جدا هستند با باصره می بینیم و با ذائقه طعم غذا را می چشیم و همه حواس پنج گانه محصول خود را به حس مشترک می ریزند. و عرض شد مهارت معبِّر (تعبیرکننده خواب) این است که بفهمد دستگاه ادراکی شخص از کجا به این

۱- . مقصد خامس، فریده اُولی، منظومه حکمت.

صورت پریده است مثل گنجشکی که از شاخه ای به شاخه دیگر می پرد و این صورت در خواب از چه حقیقتی حکایت می کند؟ و تناسب این خوابی که دیده با حقیقت چیست؟

ابن سیرین و تعبیر خواب

می گویند ابن سیرین که در تعبیر خواب مهارت داشت یک کسی روزی جلو او را گرفت و گفت خواب دیده ام که سر کوچه های بن بست می ایستم و راه عبور و مرور مردم را می بندم وقتی این خواب را گفت ابن سیرین که دو سه نفر همراه او بودند به آن ها گفت بلند شوید خورجین این آقا را بگردید وقتی گشتند دیدند یک طناب و ابزار خفه کننده در خورجین اوست و مدتی بود در شهر بچه های مردم را می گرفتند خفه می کردند و معلوم نبود کیست و معلوم شد این شخص است.

ابن سیرین در این جا از خواب چنین شخصی پی می برد که این کارش خفه کردن بچه ها و مزاحمت برای دیگران است و بستن راه عبور و مرور مردم را تأویل کرد به بستن راه گلوی اشخاص و خفه کردن آن ها.

در هر صورت حقیقت خواب و خواب دیدن ها این است که وقتی خواب بر انسان مسلط شد، نفس به باطن می پردازد و علاقه اش به طبع و طبیعت کم می شود و از تدبیر و تصرف در بدن فارغ می شود و موانع طبیعی برطرف می شوند در این جاست که ارتباط وجودی با عالم ماوراء ماده برقرار می شود و با برطرف شدن پرده ی غفلت حقایق از باطن نفس و یا عالم ماوراء مادّه افاضه می شوند زیرا رؤیای صادقانه ارتباط ضعیف و رقیقی با عالم غیب است و یکی از ادلّه عالم غیب و تجرّد نفس همین رؤیای صادقه است. و هر چه انسان نظیف تر و فطرت و ذهن و قلبش پاک تر باشد ارتباطش با عالم غیب بیشتر می شود.

ص:۲۰۸

وحی و نبوت

وحی نیز در باب نبوّات از همین باب است که نفس شریف نبی رابطه وجودی و اتّصال تام با ماورای عالم ماده برقرار می کند و حقایق را می یابد و وقتی تنزّل یافتند به صورت نوشته و کتاب درمی آیند و معنی نزول قرآن همین است که آن حقایق عالیه تنزّل می یابند به صورت هایی درمی آیند تا دیگران از آن بتوانند استفاده کنند و قرآن کریم همان حقیقت عالیه است که در مرتبه نازله اش به صورت فعلی درآمده است. بنابراین ارتباط انسان کامل مانند پیامبر اکرم با عالم غیب اختصاص به خواب ندارد و در حال بیداری نیز تحقق می یابد.

گفت پیغمبر که عینای ینام

لا ینام القلب عن ربّ الانام(۱)

بنابراین اصل ادراک و فهم باید از طریق یافت قبلی باشد و روح انسان از اول خالی از هر علمی است و حواس پنج گانه ظاهری مثل باصره، شامّه و ذائقه و لامسه و سامعه که با عالم خارج ارتباط برقرار می کنند بعنوان دریچه های نفس به خارج هستند و چیزهایی را احساس می کنند و این ها زمینه علم می شوند و همچنین ما که الهی هستیم معتقدیم نفس انسان اتصال و رابطه وجودی با عالم ماوراء طبیعت دارد و علاوه بر ارتباط با عالم ماده دستی به سوی عالم معنی دارد و از هر دو جهت مشاهداتی دارد و این مشاهدات حضوری یا حصولی زمینه علم او را فراهم می سازند و دریافت هایی را که انسان ها دارند در خواب یا هنگام مردن تناسب دارد با روحیه لطیف یا کثیف آن ها به طوری که عادات و اخلاقیات و ملکات شخص در این جهت تأثیر به سزا دارند همان طور که عرض شد کسی هنگام مرگ حضرت عزرائیل را ممکن است به بهترین چهره و آرام بخش ببیند و دیگری که روح آلوده دارد او را در بدترین چهره وحشتناک مشاهده کند.

۱- . مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۴۹.

اخلاقیات و عادات و ملکاتی که انسان در اثر اعمال خوب پیدا کرده است به صورت عینک هایی برای قوه درک انسان می شوند و مطالب را خوب می بینند. «آئینه شو جمال پری طلعتان طلب» همان طور اخلاق و ملکات زشت مانند عینک کبودی است که اشیاء را سیاه نشان می دهد.

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی

غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون

نظر سوی حقیقت کی توانی کرد

ثمره تقوا دریافت حقایق از عالم غیب

بنا براین تقوا و فضیلت و صفای نفس و پاک کردن دل از کدورت ها به انسان آمادگی می دهند که حقایقی را از عالم ماوراء طبیعت بیابد و وحی الهی و خواب های صادقانه از همین قبیل است و از طرفی تقوا و فضیلت و صفای باطن سبب می شوند که انسان علومی را که از معلمان و دانشمندان و یا مطالعه و تحقیق به دست آورده است و معارفی را که کسب نموده به موقع تأثیرگذار باشند و در تصمیم گیری ها و حالات غضب و هنگام قضاوت ملاک عمل قرار گیرند و از مداخله واهمه و افکار شیطانی و امیال نفسانی جلوگیری کنند.

اخلاق ذمیمه مانع درک معارف

به این مناسبت عبارتی را از جامع السعادات(۱) مرحوم ملامحمدمهدی نراقی نقل می کنم:

۱- . جامع السعادات، ج ۱، باب اول، الاخلاق الذمیمه.

می فرماید: اخلاق نکوهیده و ناپسند پرده درک معارف الهیه می شوند. الاخلاق المذمومه هی الحجب المانعه عن المعارف الالهیه و النفحات القدسیه...؛ اخلاق ناپسند مانع از معارف الهیه و افاضات و وزش های قدسیه می شوند زیرا خلق و خوهای ناپسند به منزلهی پرده ای روی نفوس هستند که تا وقتی برطرف نشوند حقیقت بر آن ها روشن نمی شود چگونه می شود با اخلاق ذمیمه باز هم انتظار داشته باشیم که حقایق برایمان خوب روشن شود در حالی که دل ها همانند ظرف ها هستند که وقتی پر از آب اند هوا داخل آن ها نمی شود.

فالقلوب المشغوله بغیرالله لا تدخلها معرفه الله و حبّه و اُنسه؛ پس قلب های مشغول به غیر خدا معرفت الهی و دوستی و انس با او، واردشان نمی شود.

و به این معنی اشاره دارد پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله که می فرماید:

«لو انّ الشّیاطین یحومون الی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات و الارض؛ اگر این نبود که شیطان ها دور قلب های بنی آدم می گردند هر آینه فرزندان آدم نظر به باطن آسمان ها و زمین می کردند».

همان طور که خداوند در اثر آن مقامات عالیه ابراهیم علیه السلام و مبارزه او با شیطان فرمود:

)وَكَذَلِكَ نُرِی إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ((۱)؛

«این چنین نشان می دهیم به ابراهیم حقایق آسمان ها و زمین را».

۱- . انعام / ۷۵.

فبقدر ما تتطهر القلوب عن هذه الخبائث تتخاذی شطر الحق الاوّل و تلألأ فیها حقایقه؛ پس به اندازه ای که قلب ها از پلیدی ها پاک شوند روبه روی آینه حق تعالی قرار می گیرند و حقایق در آن ها درخشش می کند هر مقدار روی خود را طرف آینه قرار دهیم و مقابل آن بایستیم بیشتر روی ما را نشان می دهد.

شاعر:

چشم دل باز کن که جان بینی

آن که نادیدنی است آن بینی

همان طور که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«انّ لربّکم فی ایّام دهرکم نفحات اَلا فتعرضوا لها(۱)؛ به راستی برای پروردگار شما در ایام روزگار یک یک شما وزش های رحمتی است. شما خودتان را در معرض این نسیم های رحمت قرار دهید».

مرحوم نراقی بعد از نقل این حدیث می فرماید:

خود را در معرض نفحات الهی (فیوضات و وزش های رحمت) قرار دهید به این است که دل ها را پاک کنیم از کدورت های حاصله از اخلاق پست.

«فکلّ اقبال علی طاعه و اعراض عن سیّئه یوجب جلاءً و نوراً للقلب یستعد به الافاضه علی یقین(۲)؛ پس هر رو آوردنی به طاعت خدا و روی گرداندن از هر بدی موجب جلا و نورانیت قلب

۱- . جامع السعادات، ج ۱، باب اوّل، الاخلاق الذمیمهٔ .

۲- . همان.

می شود که قلب به واسطه آن آماده ی افاضه علم یقینی از طرف خداوند می شود».

لذا از همین جهت است که خداوند فرموده است:

)وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا((۱)؛

«کسانی که در راه ما مجاهده و تحمل زحمت کنند ما راه هایمان را به آن ها نشان می دهیم».

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«من عمل بما علم ورّثه الله علم ما لم یعلم؛ هر کس به آن چه می داند عمل کند خداوند علم به آن چه را هم نمی داند، به او می دهد».

پس قلب وقتی به طور کلی از کدورات طبیعی پاک شد از مزایای الهی و افاضات ربّانیه برایش ظاهر می شود آن چه را که برای بزرگان از علما ممکن نیست همان طور که سیدالمرسلین صلی الله علیه وآله فرمود:

«انّ لی مع الله حالات لا یحتملها ملک مقرّب و لا نبیٌّ مرسلٌ؛ برای من با خدا حالاتی است که هیچ ملک مقرب و پیامبر مرسلی، تاب تحمل آن ها را ندارد».

سرگذشت مرد صالح و حالات متفاوت

به مناسبت این حدیث داستانی را از گلستان سعدی نقل می کنم در باب اخلاق درویشان که منظور بیان اخلاق کسانی است که با خدا سر و کار دارند.

۱- . عنکبوت / ۶۹.

سعـدی می گویـد: یکی از صالحان اهل لبنان که مقامات و کرامات او در دیار عرب مشـهور و مـذکور بود وارد مسـجد جامع دمشق شـد و کنار برکه حوضـی رفت برای تحصـیل طهارت (وضو) و پایش لغزیـد و به حوض افتاد و با زحمت از آن جایگاه خلاصـی یافت. و به نماز پرداختنـد وقتی نماز تمام شـد یکی از مریـدان وی گفت من مشـکلی دارم اگر اجازه دهی بپرسم آن مرد صالح گفت چیست؟ گفت یاد دارم شیخ به روی دریای مغرب برفت و قدمش تر نشد امروز چه حالت بود که در این آبِ کم، چیزی نمانده بود نابود شود.

شیخ (این مرد صالح) در فکر فرو رفت و بعد از تأمّل بسـیار سـر برآورد و گفت: نشنیده ای که خواجه عالم صلی الله علیه وآله گفت: «لی مع الله وقتٌ لا یسـعنی فیه ملك مقرّب و لا نبیٌّ مرسلٌ»؛ پیامبر اکرم صـلی الله علیه وآله مرا با خداوند وقتی است که در آن وقت هیچ فرشته مقرب و پیامبر مرسلی به من دسترسی ندارد. و نفرمود من همیشه این حالت را دارم، وقتی این طور بود که سـر و کـارش بـا جبرئیـل و میکائیـل نبود و از آن ها هم بالاتر رفت و وقتی با اهل منزل محشور بود حالتی دیگر داشت که معمولی بود(۱).

این ها دو حالت متفاوت است یک وقت در اوج عرفان و معرفت و یک وقت در حد مردم عادی و این نکته ای است که اولیاء و عرفا که با خـدا سـر و کار دارند اگر بخواهند با مردم تماس پیدا کنند اگر همیشه در آن حالات عرفانی باشـند نمی توانند با مردم معاشـرت و تماس داشـته باشـند و باید بعضـی وقت ها یک حالات طبیعی بر آن ها غلبه کند تا بتوانند با مردم سـر و کار داشته باشند.

در احوالات انبیاء و عرفا و اولیاء می نویسـند این ها چهار سـیر و سـفر دارند: ۱.سـفری دارند از خلق به حق ۲. از حق به سوی حق (کمالات و اسماء و صفات

۱- . گلستان سعدی، حکایت ۹، اخلاق درویشان با کمی توضیح و نقل به معنی.

او) ۳. و سفری هم دارند از حق در خلق به واسطه حق ۴. و سیر و سفری دارند در خلق به حق، در این سیر سالک به ارشاد و هدایت مردم، به دستگیری از مردم و رساندن آن ها به حق تعالی می پردازد. (مقدمهٔ اسفار الربعه، ملاصدرا)

سعدی بعد از نقل این حکایت شعری دارد که می گوید:

یکی پرسید از آن گم کرده(۱) فرزند

که ای روشن گهر پیر خردمند

ز مصرش بوی پیراهن شنیدی

چرا در چاه کنعانش(۲) ندیدی؟

پرسید چه شد وقتی پیراهن یوسف را فرزندانت از مصر آوردند بوی یوسف را از آن استشمام کرد و این وقتی بود که برادران یوسف علیه السلام پیراهن او را به دستور آن حضرت آوردند که روی صورت پدر قرار دادند که بینا شود(۳) و وقتی از مصر که تقریباً هشتاد فرسخ با کنعان فاصله داشت خارج شدند، حضرت یعقوب فرمود:

)إِنِّی لأَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ لَوْلا أَنْ تُفَنِّدُونِ((۴)؛

«من بوی یوسف را استشمام می کنم اگر مرا متهم به نادانی و کم عقلی نکنید».

اویس قرنی و بوی بهشت

این یافتن بوی یوسف توسط حضرت یعقوب از فرسنگ ها راه مانند این است که نقل می کنند پیامبر اکرم می فرمود:

۱- . منظور حضرت یعقوب بن اسحاق ملقب به اسرائیل پدر حضرت یوسف است.

۲- . کنعان سرزمینی است واقع در شمال اردن.

۳- . یوسف / ۹۳.

۴- . همان / ۹۴.

«انّی لَاَنشقّ روح الرحمن من طرف الیمین(۱)؛ من بوی خدا را از ناحیه یمن می یابم. منظور حضرت اویس قرنی است که در یمن زندگی می کرد».

اویس جوانی بود مشتاق ملاقات پیامبر که از مادرش برای زیارت رسول خدا صلی الله علیه وآله اجازه گرفت و از یمن به سوی مدینه آمد اما حضرت در خانه نبودند و چون اویس از طرف مادرش اجازه ماندن بیش از نصف روز نداشت برای اطاعت امر مادرش فوری برگشت. وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله آمدند فرمودند: این نور کیست که در این خانه می نگرم؟ گفتند: شتربانی که اویس نام داشت در این سرای آمد و باز شتافت. فرمود: آمد در خانه ی ما این نور را به هدیّه گذاشت و رفت.

همچنین روایت شده است گاهی حضرت می فرمود:

«یفوح روائح الجنّه من قبل القَرَن و اشوقاه الیک یا اویس القَرَن؛ بوهای بهشت از جانب یمن می وزد چقدر به تو مشتاقم ای اویس قرن».

مرحوم شیخ عباس قمی می نویسد:

«اویس قرنی ستاره یمن و آفتاب قَرَن و از خیار تابعین و حواریین امیرالمؤمنین علیه السلام و از زهاد ثمانیه بلکه افضل ایشان است و در جنگ صفین در رکاب حضرت علی علیه السلام پیوسته قتال کرد تا شهید شد»(۲).

برگردیم به اصل مطلب. یادم هست در خدمت علامه طباطبایی رحمه الله بودیم یک شبی من در کلاس درس به ایشان عرض کردم این شامّه ای که حضرت

۱- . منتهی الامال، فصل هفتم، ذکر حال اویس قرنی.

۲- . همان.

یعقوب داشت و بوی پیراهن فرزندش یوسف را از مصر در کنعان شنید همان شامه ای است که پیامبر اکرم دانست که نفس رحمان یعنی بوی اویس را از قرن استشمام می کرد علّامه در جواب من، سری به علامت تأیید حرکت دادند و فرمودند بله این طوری است. در هر حال سعدی در دنباله اشعارش از زبان حال یعقوب در پاسخ این که چرا بوی پیراهن یوسف را از مصر شنیدی و او را در چاه کنعان که برادران انداختند و به تو نزدیک بود، ندیدی؟ سعدی در جواب از قول حضرت یعقوب در ادامهی اشعار قبل می گوید:

بگفت احوال ما برق جهان است

دمی پیدا و دیگر دم نهان است

یعنی حالات ما مثل برق جهنده است گاهی پیدا و گاهی ناپیدا است.

حالات معنوی این گونه است مقامات عالی چه علم باشد یا قدرت روحی و کرامت و اعجاز و غیره به منزله برق است که در تمام اجسام هست منتهی باید شرایطی باشد تا آن جسم تبدیل به نور شود و نور از آن درخشش کند.

گهی بر طارم(۱) اعلی نشینم

گهی بر پشت پای خود نبینم

اگر درویش در حالی بماندی

سَرُ دست از عالم برفشاندی(۲)

اگر بنا باشد همیشه آن حالات بلند و عالی باشد دیگر نمی شود انسان با خلق خدا سر و کار داشته باشد و با آن ها زندگی کند و به احتیاجاتشان رسیدگی کند و سفر من الحق الی الخلق لازم است تا انسان دستی در عالم دنیا داشته باشد. و مصلحت اقتضا می کند گاهی حالات طبیعی بر حالات روحی عمیق غلبه پیدا کند.

۱- . طارم = بام، ایوان.

۲- . کنایه است از ترک دو جهان و بالا رفتن از آن دو.

صحبت در نقـل کلاـم مرحـوم ملامهـدی نراقی در مـورد حـاجب شـدن اخلاـق ذمیمه از معـارف الهیه بود و به این بحث فوق کشیده شد که ایشان در ادامه می فرمایند:

«هر سالک الی الله به قدر اسـتعداد و آمادگی خود الطاف الهیه و وزش های غیبی را می شناسد و رحمت الهیه به حکم عنایت ازلیه بر همگان بخشـیده شده و در آن بخلی نیست و لکن دست یافتن به آن بستگی دارد به صیقل دادن آینه قلب و تصفیه آن از پلیـدی هـای طبیعی و مـانعی از دریافت فیض جز کـدورت های قلبی نیست و علم حقیقی همان علمی است که با طهارت و صفای گوهر ذات افاضه شود لذا حضرت فرمود: «انما هو نورٌ یقذفه الله فی قلب من یشاء؛ همانا علم نوری است که خداوند در دل هر کس خواست می افکنـد»(۱). امـام صادق در جواب این که اگر هدهـد آب را در شـکم زمین می بینـد چرا دام را نمی بیند و به آن می افتد؟ فرمود: اذا جاء القدر اغشی البصر وقتی خدا خواست و تقدیر خدا آمد چشم کور می شود.(۲)

عین الیقین و کشف حقایق

عارف می گویـد شدیـدترین مقام یقین به این است که شـخص آن چه را به آن یقین دارد بیابد همان طور که خودش و قوای داخلی خودش مثل قوه ذائقه و باصره را در خود می یابد این یافتن همان رؤیت و دیدن باطنی است وقتی یقین شدّت پیدا کرد و به مرحله عین الیقین رسید آن چه را دیگران با استدلال و فکر و نظر به آن می رسند عارف آن را حضوراً می یابد و مشاهده می کند هر چند یقین

۱- . جامع السعادات، ج ۱، باب اول، فصل فی الاخلاق الذمیمه.

۲- . تفسیر نورالثقلین، ج ۴، ص ۸۴ با کمی تفاوت در عبارت.

منحصر به این راه نیست و ممکن است از راه علم حصولی و صورت گیری از اشیاء نیز حاصل شود و شخص به قدری قوه عاقله اش قوی شود که تحت تأثیر مداخله وهم و اثرات سوء او قرار نگیرد و با صفای باطن و تزکیه نفس خود را از کدورات نفسانی پاک کند و با پرهیزکاری به مقام درک حقایق برسد و ممکن است این مقامات عالیه و کشف حقایق برای انسان هایی در دنیا حاصل نشود اما با مردن و جدا شدن از کالبد جسم و عالم طبیعت حقایق و باطن اشیاء روشن می گردند و آن جا دیگر قوه وهم به هیچ وجه نمی تواند مداخله کند وقتی علاقه روح از بدن و عالم ماده بریده شد دیگر حجاب ها از مقابل حقایق برداشته می شود و حقایق را به رأی العین می بینیم.

کشف حقایق و شهادت اعضاء و جوارح در قیامت

در دنیا چیزهایی را در حدّ علم تصوری و تصدیقی و کشف حصولی از ظاهر اشیاء می دانیم ولی با مرگ و برپایی صحنه قیامت همه تصورات و علوم حصولی به صورت رأی العین با رؤیت قلبی با تمام وجود مشاهده می شوند همان طور که از آیاتی در قرآن کریم این مطلب به دست می آید.

)يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ وَ لَهُم عَذابٌ أليم((1)؛

«روزی (در قیامت) که بر علیه آن ها (گناه کاران) زبان ها و دست ها و پاهایشان به آن چه عمل می کردند گواهی می دهد و برایشان عذابی دردناك است».

که می گویند این شهادت بدون علم حصولی و صورت علمیه قبلی نمی شود.

۱- . نور / ۲۴.

)يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ(؛

«در چنين روزى (كه اعضا و جوارح شهادت مى دهند) خداوند حق واقعى آن ها را بدون كم و كاست ميدهد».

)وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ((۱)؛

«و مى دانند كه خداوند حق آ شكار است».

اين عذاب اليم كه در آيه ۲۴ سوره نور ذكر شده براى كسانى است كه حجت بر آن ها تمام شده و عذر موجّهى ندارند و كسانى كه نمى دانستند و جاهل قاصر بودند مورد عفو قرار مى گيرند.

و اين كه خداوند مى فرمايد:)وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ(؛ «مى دانند كه خداوند حق آشكار است» اين دانستن به علم حضورى و مشاهده عينى است و فوق علم حصولى است كه در حد مفهوم و صورت بردارى از اشيا است و الّا خيلى ها در دنيا هم مى دانستند خداوند حق است اما در قيامت برايشان عينى مى شود.

)وَنُفِخَ فِي الصُّورِ ذَلِكَ يَوْمُ الْوَعِيدِ(؛

«در صور دميده مى شود و اين روزى است كه با نفخ صور همه زنده مى شوند».

)ذَلِكَ يَوْمُ الْوَعِيدِ(؛

«آن روز وعيد و عذاب خداست».

)وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ(؛

«هر نفسى به صحنه قيامت مى آيد در حالى كه او را يک راه برنده و گواهى است كه او را به محضر عدل الهى مى برد».

۱- . همان / ۲۵.

در آن موطنی که به حساب و کتاب اشخاص رسیدگی می شود یکی او را به سوی حساب و کتاب سوق می دهد و دیگری شاهد و گواه اعمال دنیایی او است که باید شهادت دهد چه کرده است.

پرده غفلت و کشف حقایق در آخرت

)لَقَدْ کُنْتَ فِی غَفْلَهٍ مِنْ هَذَا فَکَشَفْنَا عَنْکَ غِطَاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ((1)؛

«به تحقیق در غفلتی از این (چنین روزی) بودی پس پرده را از تو برطرف کردیم پس چشمت در این روز تیزبین است».

این تیزبینی در قیامت منظور بینایی از راه چشم نیست بلکه همان بصیرت است که در دنیا دچار اوهام بود می فرماید در غفلت بودی مثل این که ما مطلبی را می دانیم و در کنج قلبمان ذخیره است و در اثر اشتغال به بعضی امور نسبت به آن بی توجه و غافل هستیم. معلوم می شود این حقایق در مرتبه ای از خفا پیش ما بوده است و در آخرت خفایش برطرف می شود و آ ن جا که حساب دیدن با چشم قلب است ظاهر می گردد.

از این جا استفاده می شود به واسطه تقوا و پرهیزگاری و صفای نفس در دنیا هم می شود پرده اوهام و حجاب های حقایق را کنار زد و به حقیقت رسید و چه بهتر که در دنیا کاری کنیم که حقایق برایمان روشن شود. و منحصر به آخرت نباشد.

نقش تقوا در زدودن پرده اوهام

یکی از نقش های مهم تقوا این است که حقایق و مطالبی را که از راه کسب و نظر و علم حصولی به دست آورده ایم، به حد کشف و شهود می رساند وقتی تقوای

ص:۲۲۱

۱- . ق / ۲۰-۲۲.

زبان و چشم و گوش را کسب کردیم به مقام شهود می رسیم و با التزام به دستورات دین و انجام عبادات و خودسازی حقایق برای انسان آفتابی می شود به قول شاعر:

صَمت و جوع و سحر و خلوت و ذکر به دوام

ناتمامانِ جهان را کند این پنج تمام

می گوید سکوت به موقع و اجتناب از حرف های زیادی، گرسنگی (روزه داری و کم خوری) و شب زنده داری و سحرخیزی، خلوت با خدا و دائماً به فکر و یاد خدا بودن انسان های ناقص را به کمال و تمام می رساند و رشد می دهد.

اهل تحقیق می گویند حتی این علم های فکر و استدلالی که از راه اندیشه و استدلال پیدا می کنیم ممکن است در همین دنیا به سر حد حضور و شهود و مشاهده عینی حقایق برسد و تمام علوم نظری و فکری و استدلالی وقتی در آخرت پرده برداشته شد) یَوْمَ تُبْلَی السَّرَائِرُ(۱)؛ «روزی که سریره ها و امور باطنی آشکار می شوند»، این علوم از علم الیقین تبدیل می شوند به عین الیقین و هر چه در این دنیا اندوخته های علمی ارزشمند ما بیشتر باشد در قیامت که پرده ها کنار رفت، روشنی بخشی و نقش مشاهده آن ها بیشتر است.

علوم استدلالی بذر مشاهده در آخرت

صدرالمتألهین رحمه الله در مباحث نفس اسفار می گوید: «علوم استدلالی و فکر و معرفت در این دنیا بذر مشاهده است در عالم آخرت». بذر همان تخمی است که در زمین می افشانیم و بعداً نمو می کند. هر چه در این دنیا در پی علم رفتیم، البته علوم حقیقی مربوط به مبدأ و معاد و معرفت نسبت به دستگاه هستی جهان از راه

۱- . الطارق / ۹.

فکر و نظر، گویا بذری افشانده ایم برای عالم آخرت که آثارش را مشاهده می کنیم.

حالا- تا مبتلا- به بدن هستیم و حجاب تن، حقایق برایمان خوب مکشوف نیست ولی حالا که علمش را فرا گرفته ایم فردا که پرده های عالم ظلمانی و مادّی کنار می رود و پرده اوهام دریده می شود حقایق برایمان خوب روشن می شود و به حد مشاهده حضوری می رسیم.

اگر در این دنیا صد مسئله می د انیم و صد باب از ابواب الهی را بلدیم با مردن هزار باب به صورت مکشوف و بی پرده برایمان به صورت حضوری حاصل می شود این است که معرفت و دانستنی در این دنیا بذر مشاهده است در عالم غیب.

از طرفی باید به دنبال علم و معرفت رفت و هنگامی که این علم با تقوا و تصفیه نفس و صفای باطن همراه شد همان کاری که در آخرت می شود در همین دنیا برای عده ای حاصل می شود و علوم حصولیشان تبدیل به حضوری می شود. و با چشم دل و دید برزخی خیلی از چیزها را مشاهده می کنند هر چه علاقه و وابستگی به دنیا و جسم و تن کمتر شود و وارستگی بیشتر شود توجه نفس به آن سوی جهان افزایش می یابد.

ریاضت صحیح

عرفایی که صحبت از ریاضت می کنند اگر منظورشان این باشد که می توانیم با سیر و سلوک به حقایق دست یابیم و راه معرفت منحصر به علم و استدلال نیست، این حرف درستی است زیرا خیلی از حقایق با پرهیزکاری و خودسازی و تصفیه باطن به دست می آید و الّا انباشتن علوم و اصطلاحات بدون کمال و معرفت و خودسازی به جای قرب به حق انسان را از خدا دور می کند.

طرفداران یک نظریه که اعتقاد دارند یقین مراتب ندارد می گویند مطالبی را که می دانیم و دستورات و قوا نینی را که بلدیم در پرتو نور تقوا بروز و ظهور می کند و

مداخله قوّه واهمه را از کار می اندازد و مثلاً ـ هنگام غضب انصاف و عدالت جای خود را به ظلم و بی عدالتی نمی دهد. طرفداران این نظر می گویند: هر چه در دنیا به صورت فکری و نظری و استدلالی به دست می آید با تقوا و خودسازی به مرحله مشاهده حضوری می رسد.

طرفداران نظریه دوم که برای یقین مراتب قائلند می گویند: پرهیزکاری و صفای نفس سبب می شود انسان علومی را که از راه فکر و استدلال به دست نمی آید به آن ها برسد مانند مسئله وحی که از قبیل علوم غیرفکری است. همان طور که قبلاً گفته شد خداوند به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله ابتدا دستور خودسازی از راه نماز شب و شب زنده داری می دهد تا در پی آن سخن سنگین که وحی و نزول قرآن است بر حضرت القا شود و قدرت تحمل وحی الهی را داشته باشد.

علوم فکری و شعوری

این سنخ علوم از سنخ علوم فکری و شعوری نیست که بگوییم از ابتدا که خداوند ما را خلق فرمود روح و جان ما از همه دانستنی ها خالی بود و به تدریج برای ما دستگاه ذهن حاصل شد چون چشم و گوش و اعضا و جوارح و احساسات داشتیم و به وسیله آن ها با خارج ارتباط برقرار کردیم و هر چه را دیده و شنیده ایم به دستگاه ذهن سپرده ایم و کم کم دارای ذهن قوی شدیم و یکی از راه های شناخت همین استفاده از ذهن و اندوخته های آن است که شخص می تواند از این راه خیلی چیزها را بیابد کسی که چهل سال تجربه اندوخته است و هوشیار نیز بوده است خیلی چیزها را می تواند بفهمد و در اثر رشد فکری، فکرهای عالی داشته باشد.

حقیقت وحی و نظر فرید وجدی

اما وحی از این قبیل نیست و هر کس این طور معتقد باشد یکی از ضروریات دین را منکر شده است وحی از سنخ شعور فکری و نظری نیست که از راه تجربه

و با استفاده از اندوخته های ذهنی و حافظه به دست آید که فرد سریع بتواند فکر کند و چیزهایی به نظرش بیاید.

فرید وجدی در کتاب دائره المعارف خود یک چنین حرف هایی می زند و وحی را از قبیل شعور فکر می داند و می گوید یک سری افکار تابناک و ارزنده نامش وحی است(۱). اما به نظر ما مسلّماً وحی یک نوع دریافت و یافتن خاصّی است و نمی شود گفت از سنخ شعور فکری است که در اثر تجربیات سالیان دراز به دست می آید.

در نتیجه باید گفت وحی یک جور یافتن خاصّی است و از آن علومی است که از راه فکر و اندیشه و به کارگیری تجارب به دست نمی آید و در درجه اول شایستگی های لازم را می خواهد و مقامی است که به هر کس ندهندش و می شود گفت در اثر تقوا و خودسازی و لیاقت و شایستگی ممکن است کسی حقایقی را به دست آورد که از راه فکر و اندیشه و فراگیری از استاد نیست و تنها در اثر تقوای کامل و مشاهده حضوری حاصل می شود و انسان کامل می تواند واردات غیبی و قلبی داشته باشد و در اثر صفای نفس به سر حدّ دریافت وحی برسد.

دو اثر تقوا و صفای نفس

نتیجه بحث های این روزها این شد که بعضی علوم مشاهده ای و حضوری هستند که علمای اخلاق مدعی هستند علم الیقین در قرآن کریم به همین معنی است و برای تقریب به ذهن برای مشاهده حضوری مثال زدیم به علم نفس ما به قوای خودش از قبیل قوه باصره و سامعه و لامسه که علم نفس به قوای خودش از راه صورت گیری و به واسطه صورت علمیه نیست بلکه وجود قوا برای نفس حاضر هستند.

ص:۲۲۵

۱- . دائر ة المعارف فرید وجدی، باب وحی.

چون قوا از شعبه های نفس می باشند و با آن اتصال وجودی دارند مسئله وحی نیز از قبیل علم شهودی است که در اثر صفای نفس و تقوا برای هر کس که قابلیت داشته باشد و خداوند صلاح بداند، حاصل می شود و تاکنون گفته شد طبق یک نظر تقوا و صفای نفس باعث می شود مداخلات قوه واهمه و اوهام از بین بروند و مطالب به خوبی واضح و آشکار جلوه کنند.

و نظر دوم این بود که در اثر تقوا و تصفیه باطن علاوه بر آن که مطالب برای انسان مکشوف می شوند، به مرتبه کشف و شهود نیز می رسند که بعید نیست وحی از همین قبیل باشد.

تفاوت وحی و علم فکری

در مقابل این سخن، عده ای وحی را از سنخ علم فکری دانسته اند و گفته اند ممکن است شخصی در اثر صفای نفس یک افکار عالیه ای پیدا کند که دیگران ندارند و آن همان وحی است که استعداد درک چنین چیزهایی است که در دست رس همه نیست که به نظر ما چنین تفسیری از وحی خلاف ضرورت دین است و باید گفت مسئله وحی از قبیل علم شهودی است و نمی شود آن را علم فکری دانست و گفت شخص ارد اثر تصفیه باطن دارای افکار عالیه ای می شود که نامش وحی است.

فرق وحی و غریزه و نظر اقبال لاهوری

بعضی از قبیل اقبال لاهوری وحی را از سنخ غریزه دانسته اند و این اشتباه بزرگی است.

ص:۲۲۶

مرحوم علامه مطهری(۱) در کتاب مقدمه ای بر جهان بینی ج ۳ در باب وحی و نبوت می نویسد:

«علامه شهیر و متفکر بزرگ اسلامی، اقبال لاهوری با همه نکته سنجی ها در مسائل اسلامی که ما در این کتاب و کتاب های دیگر فراوان از او سود بردیم در توجیه و تفسیر فلسفه ختم نبوت سخت دچار اشتباه شده است»

که بنده کلام آقای مطهری را با توضیحات خودم بیان می کنم.

اقبال لاهوری(۲) سخن خویش را بر چند اصل مبتنی کرده است.

اصل اول: وحی که از نظر لغوی به معنای آهسته و به نجوا سخن گفتن است قرآن مفهوم گسترش یافته ای دارد که شامل انواع هدایت های مرموز از جمله هدایت جماد و نبات و حیوان گرفته تا هدایت انسان به وسیله وحی می شود می گوید این اتّصال با ریشه ی وجود به هیچ وجه مخصوص آدمی نیست. شکل استعمال کلمه وحی در قرآن نشان می دهد که وحی را خاصّیتی از زندگی می داند و البته این هست که خصوصیت و شکل آن بر حسب مراحل تکامل زندگی متفاوت است مثلاً گیاهی که به آزادی در مکانی رشد می کند و جانوری که برای سازگار شدن با محیط تازه زندگی، دارای عضو تازه ای می شود و انسانی که از اعماق درونی، زندگی روشن و تازه ای دریافت می کند، همه نماینده حالات مختلف وحی هستند. روی این کلام خوب توجه کنیم از جماد گرفته و نبات گرفته و انسان و این ها که بنا بر ضرورت های ظرفیت پذیرای وحی یا بنا بر ضرورت های نوعی که این ظرف به آن تعلّق دارد، اَشکال گوناگونی دارند.

ص:۲۲۷

۱- . مرحوم استاد مطهری در مقدمه جلد پنجم اصول فلسفه و روش رئالیسم و در کتاب وحی و نبوت جواب اقبال را فرموده است.

۲- . احیای فکر دینی در اسلام، ۱۴۴.

اصل دوم: اقبال لاهوری می گوید: وحی چیزی از نوع غریزه است و هدایت وحی چیزی از نوع هدایت غریزی است.

وحی، هدایت جمعی

اصل سوم: وحی هدایت انسان است از نظر جمعی یعنی جامعه انسانی از نظر آن یک واحد است و راه و مسیر و قوانین حرکتی دارد و نیازمند است که هدایت شود و نبیّ آن دستگاه گیرنده ای است که به طور غریزی آن چه مورد نیاز نوع است می گیرد. اقبال می گوید حیات جهانی به صورت اشراقی نیازمندی های خود را می بیند و در لحظه ای بحرانی امتداد و جهت حرکت خود را تعیین می کند. این همان است که در زبان دینی به آن، نامِ رسیدن وحی به پیغمبر می دهیم. که حیات جهانی به صورتی اشراقی نیازمندی های خود را می بیند و این گویا در شخص نبیّ خلاصه می شود.

غریزه، وحی، عقل و اندیشه

اصل چهارم: جانداران در مراحل اوّلیه به وسیله غریزه هدایت می شوند حالا کم کم اقبال لاهوری می خواهد وارد مسئله ختم نبوت بشود خلاصه یک مطلبی دارد که چه طور در زندگی شخصی حیوانات اول به واسطه غریزه هدایت می شوند ولی اگر فرض کردیم به منزله رشد عقلی رسیده اند دیگر حکم غریزه از بین می رود و فکر جایش را می گیرد و آن وقت آقای اقبال می خواهد بگوید که ختم نبوت هم به این است که بشر وقتی در عقل پیش آمد آن وقت دیگر وحی نمی خواهد و مسئله ختم نبوت از این قبیل است. این آقای اقبال خودشان هم ملتزم به این نتیجه نبوده اند و یک عده ای هستند که این ها ختم نبوت را مثلاً به این معنی می گیرند که بشر دیگر خودکفا شده است و این تحقیق آقای لاهوری با این که این نتیجه را نمی خواسته است بگیرد اسباب دست این ها شده است و

ص:۲۲۸

می گوید که جان داران در مراحل اولی به وسیله غریزه هدایت می شوند هر چه در درجات تکامل بالا می روند، نیروی حس و تخیّل و اندیشه در آن ها رشد می کند از قدرت غریزه کاسته می شود و در حقیقت حس و اندیشه جانشین غریزه می شود مثلاً شما یک بچه را ملاحظه کن اول به حکم غریزه پستان مادر را می گیرد و می مکد ولی کم کم که رشد کرد دیگر رسماً با فکر انتخاب می کند و حکم غریزه از کار می افتد. اقبال می گوید این جا هم همین طور است و انسان دیگر از این روی عقلانی استفاده می کند و در حقیقت حس و اندیشه جانشین غریزه می شود از این رو حشرات بیشترین و قوی ترین غریزه را دارا هستند وانسان کم تر از آن ها را دارد چون انسان قوّه عقل و اندیشه اش که قوی تر است احتیاج به غریزه ندارد.

جانشین هدایت های فکری به جای غریزه

اصل پنجم: ایشان می گوید جامعه انسانی از نظر اجتماعی در مسیر تکامل است و همان طور که حیوانات در مراحل ابتدایی نیازمند به غریزه بوده اند و تدریجاً که نیروی حسی و تخیّل و احیاناً تفکر در آن ها رشد یافته است، هدایت های حسی و فکری جانشین هدایت غریزه شده است. جامعه انسانی نیز در مسیر تکاملی خود کم کم به جایی رسیده که نیروی تعقل در او رشد یافته و همین جهت سبب ضعف غریزه شده است که دیگر وحی از کار می افتد. اقبال می گوید در دوران کودکی بشریت، انرژی روانی چیزی را آشکار می سازد که من آن را خودآگاهی پیامبرانه می دانم و به وسیله آن در اندیشه فردی و انتخاب راه زندگی، از طریق پیروی از دستورها و داوری ها و انتخاب ها و راه های عملی، حاضر و آماده ی صرفه جویی می شود ولی با تولد عقل و ملکه نقّادی زندگی را به نفع خود تشکیل می دهد و نموّ آن اَشکال از خودآگاهی را که نیروی روانی در مرحله قدیم تر تکامل بشری به آن صورت جریان داشت، متوقف می سازد. آدمی نخست در فرمان شهوت و غریزه است، عقل استدلال کننده که تنها همان سبب تسلط

وی بر محیط است، خود تکامل و پیشرفتی است. و چون عقل تولد یافت بایستی که آن را با جلوگیری از اَشکالِ دیگرِ معرفت (هدایت ها و معرفت های معنوی) تقویت کنند.

دو دوره جهان بشریت

اصل ششم: اقبال لاهوری می گوید: جهان بشریت دو دوره اساسی دارد، دوره هدایت وحی و دوره هدایت تعقّل و تفکر در طبیعت و تاریخ. هر چند در جهان قدیم چند دستگاه بزرگ فلسفی از قبیل یونان و روم وجود داشته اما ارزش چندانی نداشته و بشریت هنوز در دوره کودکی به سر می برده است و شک نیست که جهان قدیم در زمانی که انسان در مقایسه با حال حاضر حالت بدوی داشت کم و بیش تحت فرمان تلقین بود، چند دستگاه بزرگ فلسفی ایجاد کرده بود ولی نباشد فراموش کنیم که این دستگاه سازی در جهان قدیم کار اندیشه ی مجرد بوده که توانسته است از طبقه بندی معتقدات دینی مبهم و سنت ها، آن سوتر رود و هیچ نقطه ی اتکایی درباره اوضاع عینی زندگی برای ما فراهم نمی آورد.

تعلّق پیامبر صلی الله علیه وآله به جهان قدیم و جدید

اصل هفتم: ایشان می گوید پیغمبر اکرم که پیامبری به او پایان رسیده است هم به جهان قدیم تعلّق دارد و هم جهانی جدید از جهت منبع الهامش که وحی است (نه مطالعه تجربی طبیعت و تاریخ) به جهان قدیم تعلق دارد و از جهت روح تعلیماتش که دعوت به تفکر و تعقل و مطالعه طبیعت و تاریخ است، به جهان جدید تعلّق دارد و با تولد این امور کار وحی متوقّف می شود. پس چون به مسئله از این لحاظ نظر شود باید گفت که چنان می نماید که پیغمبر اکرم میان جهان قدیم و جهان جدید ایستاده است تا آن جا که به منبع الهام وحی مربوط می شود، به جهان قدیم تعلق دارد و آن جا که روح الهام وحی در کار می آید متعلّق به جهان جدید است.

ص:۲۳۰

*

ص:٢٣١

بحث هفتم: نقد اصول اقبال لاهوری در نبوّت

اشاره

آیت الله مطهری می فرمایـد: این هاست ارکان و اصول فلسـفه ختم نبوت از نظر علامه اقبال که متأسـفانه این فلسـفه مخـدوش اسـت و بسـیاری از آن نـادرست است و اولین ایرادی که وارد است این است که اگر این فلسـفه درست باشـد نه تنهـا به وحی جدید و پیامبری جدید نیازی نیست به راهنمایی وحی مطلقاً نیازی نیست زیرا هدایت عقل تجربی جانشـین هدایت وحی اسـت وقتی تعقل آمـد، آن جانشـین وحی می شود این فلسـفه اگر درست باشـد فلسـفه ختم دیانت است نه ختم نبوت همان طور که بعضی ها گفته اند هر چند اقبال نمی خواسته این را بگوید.

بعضـی هـا گفته انـد خاتم پیامبران آمـد برای آن زمان و دیگر بعـد از آن پیغمبر و دین نمی خواهیم. زیرا عقل بشـر رسـیده به مرحله خودکفایی. ایشان ختم وحی را می خواسـته است این طور توجیه کنـد که بعد از آن نبی نمی خواهیم در حالی که فرق است بین این که بگوییم بله دین او دیگر تـا قیـامت است که به فرمایش امام صادق علیه السـلام : «حلال محمـد حلال الی یوم القیامه و حرامه حرام الی یوم القیامه» که این دین، دین ختمی است به اعتبار جامعیّتش که می تواند یک سـرمشق به دست بشر بدهد که دیگر تا قیامت قوانینش قابل انطباق با شد و این که بگوییم بشـر با پیشرفت در علم و فرهنگ از وحی و نبوت بی نیاز می شود.

یـک مطلب دیگر این که بگوییم که تـا آن زمان احتیاج به دسـتور خـدایی از غیر ناحیه ی وحی بوده است و بعـد از آن دیگر علم داریم و الحمدلله ما را از وحی

کفایت می کند. آن وقت هر چند ایشان نمی خواسته است این نتیجه را بگیرد ولی این نتیجه از مطلبش گرفته می شود.

ایشان (اقبال لاهوری) بهانه داده است به دست روشن فکرها که می خواهند فاتحه دین را بخوانند.

به قول آقای مطهری این فلسفه اگر درست باشد، فلسفه ختم دیانت است نه ختم نبوت به طوری که پایان وحی اسلامی تنها اعلام پایان دوره دین و آغاز دوره عقل و علم است که پیغمبر آمده است اعلام کند از این به بعد ای بشر دیگر خودت می توانی خودکفا باشی که این مطلب نه تنها خلاف ضرورت اسلام است بلکه مخالف نظریه خود اقبال است تمام کوشش ها و مساعی اقبال در این است که علم و عقل برای جامعه بشر لازم است اما کافی نیست. بشر به دین و ایمان مذهبی همان اندازه نیازمند است که به علم.

اصول ثابت و فروع متغیر

اقبال خود تصریح می کند که زندگی نیازمند به اصول ثابت و فروع متغیّر است که اصول ثابت یعنی یک قوانین کلی که آن قوانین تغییرپذیر نیست اما فروعش متغیر است ما یک وقتی مثال زده ایم به وجود خودمان که ما از اول عمرمان تا آخر عمرمان یک اصل ثابت برای تغذیه مان هست که سعدی آن را در قالب شعر بیان می کند:

نه چندان بخور کز دهانت برآید

نه چندان که از ضعف جانت برآید

این مطلب را از همان دفعه اول که مادر می خواهد شیر به دهان بچه اش بگذارد باید در نظر داشته باشد که می بایست نه چندان به او بدهد که زیادش بشود نه چندان کم بدهد که از ضعف بمیرد.

ص:۲۳۴

بعد هم که انسان بزرگ شده است و می تواند غذاهای رنگارنگ بخورد باز هم این قانون هست. این قانون اعتدال در خوردن و مصرف ناظر به یک هم چنین خط مشی است که با تمام آن مراحل زندگی قابل انطباق است این اصول یعنی اصول قوانین الهی این جوری است که ثابت است و تغییرات در خصوصیات است مثلاً ـ از باب مثال در مملکتی قانونی می گذرانند که معلومات عمومی مثلاً تا دیپلم یا تا لیسانس را همه باید داشته باشند این اصل و قانون است ولی این را بخواهند پیاده کنند به حسب منطقه ها فرق می کند فرض بگیر در شهرستان ها و روستاهایی که مردمش یک جا ثابتند، می بایست آن جا دبستان و دبیرستان ساخت ولی راجع به ایلیاتیها و عشایر دوره گرد که مثلاً همیشه در کوچند آن جا پیاده کردن قانون به این است که معلم و دبیر و این ها همراه ایل بروند و سیّار باشند پس کیفیت پیاده کردن این قانون ثابت نسبت به مکان ها و شرائط مختلف، فرق می کند قانون ثابت است و بر حسب شرایط پیاده می شود.

کار اجتهاد کشف انطباق اصول بر فروع

ختم نبوت به این است که یک اصول ثابته ای دارد که می شود به حسب اوضاع مختلف پیاده اش کرد و در پیاده کردنش بسا شکلش فرق می کند و بسا مشورت لازم است. حالا ـ اقبال هم یک هم چنین چیزی قائل است اما در این مسئله وحی این تحقیقی که دارد به عکس مقصودش نتیجه می دهد اقبال خودش تصریح می کند که زندگی نیازمند به اصول ثابت و فروع متغیر است و کار اجتهادی اسلامی کشف انطباق اصول بر فروع است و من انشاءالله یک وقتی این بحث ولایت فقیه را در نظر دارم مطرح کنم که این مطالب آن جا باید گفته بشود.

اقبال به همین مطلبی که گفتیم خودش معتقد است که اسلام دین ثابتی است و اصول ثابته و فروع متغیّره دارد. اقبال می گوید این فرهنگ جدید در اسلام، پایه ی وحدت جهانی را بر اصل توحید بنا نهاد.

ص:۲۳۵

اسلام به عنوان دستگاه حکومت وسیله ای عملی است برای آن که اصل توحید را عامل زنده ای در زندگی عقلی و عاطفی نوعِ بشر قرار دهد. اسلام وفاداری نسبت به خدا را خواستار است نه وفاداری نسبت به حکومت استبدادی را و چون خدا بنیانی روحانی نهانی زندگی است وفاداری به خدا عملاً- وفاداری به طبیعت مثالی یعنی آرمانی خودِ آدمی است. اجتماعی که بر چنین تصوری از واقعیت بنا شده باشد باید در زندگی خود، مقوله های ابدیت و تغییر را با هم سازگار کند بایستی که برای تنظیم حیات اجتماعی خود اصول ابدی در اختیار داشته باشد، چه آن چه ابدی و دائمی است در این جهان تغییر دائمی، جای پای محکمی برای ما می سازد.

نیاز همیشگی به نبوّت

مرحوم مطهری مطابق بیان بالا- می فرماید نیاز به راهنمایی وحی برای همیشه پا برجا است و هدایت عقل تجربی نمی تواند جانشین هدایت وحی شود. خود اقبال نیز صددرصد طرفدار اصل بقای نیاز به راهنمایی همیشه برای بشر هست و حال آن که فلسفه ای که او برای ختم نبوت ذکر کرده است مستلزم این است که نه تنها به وحی جدید و رسالت جدید بلکه نیاز به راهنمایی وحی پایان پذیر است و در حقیقت نه تنها نبوت بلکه دیانت پایان می یابد این توجیه اشتباه آمیز اقبال، از ختم نبوت، سبب شده است که همان نتیجه گیری غلط از گفته های او بشود. و چنین پنداشته شود که دوران ختم نبوت یعنی دوران استقلال بشر از وحی و نیاز بشر به راهنمایی و آموزش و پرورش پیامبران از نوع نیاز کودک است به معلم. کودک هر سال که بالاتر می رود معلم عوض می کند بشر نیز دوره به دوره از مرحله بالاتر به مرحله بالاتر پا گذاشته و قانون و شریعتش عوض شده است کودک به کلاس نهایی می رسد و گواهینامه پایان تحصیل می گیرد و از آن به بعد خود مستقلّ از معلم و استاد، به تحقیق می پردازد.

ص:۲۳۶

بشرِ دوره ی خاتمیت نیز با اعلام ختم نبوت گواهینامه پایان تحصیلات و بی نیازی از تحصیل کلاسیک را گرفته و خود مستقلاً با مطالعه طبیعت و تاریخ به تحقیق و اجتهاد می پردازد یعنی از این پس ختم نبوت است یعنی رسیدن بشر به مرحله خودکفایی که بدون شک این گونه تعبیر از ختم نبوت غلط است نتایج این گونه تفسیر از ختم نبوت چیزهایی است که نه برای اقبال قابل قبول است نه برای کسانی که این نتیجه گیری را از سخن اقبال کرده اند.

عقل تجربی و نیاز به وحی

ثانیاً اگر نظریه اقبال درست باشد باید با تولد عقل تجربی آن چیزی را که اقبال آن را تجربه درونی می نامد، مکاشفات اولیاءالله نیز پایان یابد چون فرض بر این است که این امور از نوع غریزه است و با ظهور عقل تجربی غریزه که راهنمایی از بیرون است، فروکش می کند و حال آن که خود اقبال تصریح می کند که تجربه باطنی برای همیشه باقیست و از نظر اسلام تجربه درونی یکی از منابع سه گانه ی معرفت است آن وقت در منابع شناخت یکی همان تجربه درونی است که اسمش را می گذارند مشاهده که ما این روزها می خواستیم عرض کنیم اصل همین علم فکری هم طبق تحقیق باید در مرحله اول برسد به شهود و آن شهود است که تبدیل به علم حصولی می شود.

مرحوم مطهری می فرماید: «اقبال شخصاً گرایش عرفانی شدیدی دارد و به الهامات معنوی سخت معتقد است او خود می گوید این اندیشه به آن معنا نیست که تجربه باطنی که از لحاظ کیفیت تفاوتی با تجربه پیغمبرانه ندارد اکنون دیگر از آن که واقعیتی حیاتی باشد منقطع شده باشد قرآن انفس و آفاق را منابع علم و معرفت می داند.

ص:۲۳۷

قرآن یک جا می فرماید:

)وَفِی أَنْفُسِکُمْ أَفَلا تُبْصِرُونَ((۱)؛

«آیا شما در خودتان فکر نمی کنید خداوند در وجود شماست».

و در جای دیگر می فرماید:

)سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الآَفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ((۲)؛

«آیات و نشانه های خود را در آفاق و نفوستان به آن ها می دهیم تا روشن شود خداوند حق است».

مثل این که اقبال این آیه انفس را به همان مشاهدات درونی معنی می کند و ممکن است یک کسی بگوید هم چنان که در عجایب خلقت آسمان ها فکر می کنیم، اقبال نیز این قسمت را خواسته است راجع به کاشفات درونی بداند که اسمش را گذاشته است تجربه باطنی و می گوید خدا نشانه های خود را هم در تجربه درونی آشکار می سازد و هم در تجربه بیرونی و وظیفه آدمی آن است که معرفت بخشی همه سیماهای تجربه را در معرض قضاوت قرار بدهد.

اندیشه خاتمیت را نباید به این معنا گرفت که سرنوشت نهایی زندگی جانشین شدن کامل عقل به جای عاطفه است چنین چیزی نه ممکن است نه مطلوب ارزش عقلانی این اندیشه در آن است که در برابر تجربه باطنی وضع مستقل نقادانه ای ایجاد می کند و این امر با تولد این اعتقاد حاصل می شود که حجّیت و اعتبارهای اشخاص به پیوستگی با فوق طبیعت داشتن در تاریخ بشری به پایان رسیده است بنابراین به تجربه باطنی و عارفانه هر اندازه هم که غیرعادی و غیرمتعارف باشد اکنون با ید به چشم یک تجربه کاملاً طبیعی نظر شود و مانند

۱- . ذاریات / ۲۱.

۲- . فصّلت / ۵۳.

سیماهای دیگر تجربه بشری نقادانه مورد بحث و تحلیل قرار گیرد. مقصود اقبال در قسمت اخیر سخنش این است که با پایان یافتن نبوت الهامات و مکاشفات و کرامات اولیاءالله پایان نیافته ولی حجیت و اعتبار گذشته آن ها پایان یافته است در گذشته که هنوز عقل تجربی تولد نیافته بود، معجزه و کرامت یک سند کاملاً طبیعی و قابل قبول و غیرقابل تشکیک بود.

معجزات انبیا برای چیست؟

به نظر می آید این هم یکی از اشتباهات است که این ها دارند، زیرا در مسئله اعجاز، اعجاز را خیال کرده اند که دلیل بر حقّانیت مطالب انبیا ا ست. این را ما خیلی وقت ها گفته ایم انبیاF یک سلسله مطالبشان راجع به جهان بینی، خدا و صفات خدا و قیامت و این ها است و یک سلسله از آن ها راجع به دستورات اخلاقی و یک سلسله راجع به دستورات عملی مطالبشان بوده است و انبیا هیچ وقت به معجزه شان برای این مطالب دلیل نیاورده اند مثلاً حضرت موسی علیه السلام بگوید خدا هست به دلیل این که من عصایم را می اندازم اژدها می شود این چه ربطی به آن دارد؟ یا پیغمبر صلی الله علیه وآله بفرماید که من می گویم می بایست نماز خواند به دلیل این که سنگ ریزه در دست من صحبت می کند زیرا مطالبشان اگر از مطالب اصول دین است که دلیلش عقل است و اگر از دستورات عملی است، وقتی نبوتشان را ثابت کردیم می دانیم که این شخص حتماً از طرف خداست پس این اعجاز دلیل چه چیز است؟ باید گفت معجزات انبیا دلیل ادعای اصل نبوت است و این که ثابت کنند از طرف خدا هستند. که این را هم ما مفصلاً بحث کرده ایم که اصلاً نبیّ یعنی چه؟

ص:۲۳۹

اعتراضات مردم به انبیا

یکی از سؤالاتی که به انبیا می کردند این بود که یک عده ای می گفتند پیغمبرِ خدا می بایست ملک باشد و در سوره انعام خداوند جواب این اشکال را داده است می فرماید:

)وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسُونَ((۱)؛

«شما چون نمی توانید با ملک تماس مستقیم داشته باشید بر فرض این که ما پیغمبر را ملک هم قرار دهیم به ناچار باید او را به صورت بشر قرار دهیم آن وقت باز همین اشکال شما برمی گردد».

جای دیگر می فرماید:

)لَوْ كَانَ فِي الأَرْضِ مَلائِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولاً((۲)؛

«اگر این جمعیت روی زمین را ملائکه تشکیل می دادند ما هم از آسمان ملک برایشان نازل می کردیم یعنی شما بشرید و پیامبرتان هم باید بشر باشد. این یک قسم از اشکالات و ایرادات است».

و یک قسم اشکالات دیگر این بود که می گفتند چرا پیامبر صلی الله علیه وآله پول ندارد، پیغمبر در جواب می فرماید:

)إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ((۳).

۱- . انعام / ۹.

۲- . اسراء / ۹۵.

۳- . کهف / ۱۱۰.

نبوت خلاصه می شود در این که پیامبر صلی الله علیه وآله بشری است مثل بشرهای دیگر که آن ها بشرند، این هم بشر است آن ها احتیاج به غذا دارند این هم احتیاج به غذا دارد. آن ها احتیاج به لباس دارند این هم احتیاج به لباس دارد فقط با یک تفاوت که)یُوحَی إِلَیَّ(؛ به من وحی می شود. و کسی حق دارد بگوید از کجا می گویی من پیامبرم و به من وحی می شود؟ این جاست که پیامبر معجزه می آورد.

نظر علامه طباطبایی در معجزه

علامه طباطبایی رحمه الله می فرماید:

در مقابل اعتراضاتی که مردم به انبیا می کردند جوابی داده می شد ولی وقتی می گفتند که به چه دلیل پیامبر هستی و نشانه ات چیست؟ در این موقع بود که معجزه می آوردند. مثلاً فرعون وقتی به حضرت موسی عرض کرد)إِنْ کُنْتَ جِئْتَ بِآیَةٍ فَأْتِ بِهَا((1)؛ اگر آیه ای داری بیاور. این حرف حسابی است و لو از دهان فرعون است می گوید تو که می گویی من پیغمبرم از ناحیه خدا هستم، علامتت چیست؟ آن وقت این جا بود که)فَأَلْقَی عَصَاهُ فَإِذَا هِیَ ثُعْبَانٌ مُبِینٌ((2)؛ عصایش را انداخت ناگهان اژدهایی آشکار شد.

معجزه دلیل صدق مدّعی نبوّت است که پیامبر بگوید من بشری هستم با این خاصیت خارق العاده چون مسئله وحی یک امر خارق العاده است می گوید من بشری هستم که یک اتصال هایی به عالم «ماوراء» دارم و این اتّصال طبیعی

۱- . اعراف / ۱۰۶.

۲- . اعراف / ۱۰۷.

مربوط به تجربه نیست و جنبه ی مادی ندارد و خارق العاده است، آن وقت البته چنین کسی باید یک علامتی که خارج از عادت باشد بیاورد.

علامه طباطبائی رحمه الله میفرماید:

بنابراین: الاعجاز دلیلٌ علی صدق مدعی النّبوه فی ادعاء النبوه؛ معجزه آوردن دلیلی است بر صدق ادعاکننده نبوت بر صدق این ادعا.

از مباحث گذشته نتیجه می گیریم که وحی به منزله غریزه نیست تا انسان در مراحل ابتدایی به آن نیازمند باشد و هدایت عقل تجربی نمی تواند جانشین هدایت وحی شود و نیاز به وحی همیشه باقی است و ختم نبوت رسیدن بشر به مرحله خودکفایی نیست و ختم نبوت و انقطاع وحی به معنی کامل شدن دین اسلام است که بشر برای همیشه به آن نیازمند است.

حقیقت وحی و غریزه

عرض شد اقبال لاهوری نظریه ای در باب وحی داده است که به اصطلاح وحی را از قبیل غریزه گرفته و گفته است وقتی عقل تکامل پیدا کرد غریزه حکمش رو به ضعف می رود و از حاکمیت می افتد و کارش را عقل انجام می دهد و قبلاً بیان شد این سنخ ادراکات انبیاF از قبیل غریزه نیست تا با خاتمه یافتن وحی کار عقل شروع شود و این فرمایشات اقبال لاهوری را در رابطه با این مطلب می خواهیم بگوییم درست نیست و همان طور که آقای مطهری می فرماید: این که اقبال وحی را از نوع غریزه دانسته است خطاست و همین جهت مورد اشتباهات دیگر اقبال لاهوری شده است و غریزه همان طور که اقبال خود توجه دارد یک خاصیت صددرصد طبیعی و غیراکتسابی و ناآگاهانه و نازل تر از حس و عقل است که دیروز یک مثالی زدیم مثلاً بچه همان وقتی که تازه به دنیا آمد تا این که پستان به دهانش گذاشته می شود شروع به مکیدن می کند و این به حکم

غریزه است و کم کم که بزرگ شـد و بنا کرد به چشـیدن و بوئیـدن و دیـدن و احساساتش کامل شـد کم کم قوه خیال در او پیـدا می شود، قوه خیال و قوه حافظه که پیدا کرد و سه چهار ماهش که شد دیگر بنا می کند مادرش را شـناختن که اگر یک زنی غیر از مادرش او را به کول بگیرد دیـده اید که غریبی می کند جلوترها غریبی نمی کرد حالا غریبی می کند این شاهد بر این است که از صورت مـادرش عکس برداری کرده است و حالا آن عکسـی که پیش خودش در قوه خیالش دارد می بینـد با این زنی که او را بغل گرفته تطبیق نمی کند لذا غریبی و گریه می کند.

تبدیل غریزه به عقل و ادراک

از این جـا معلوم می شود این بچه از حالا دارد قوه ی حفظ و تخیل پیـدا می کنـد و ترتیب هایی که مرتب عرض کرده ایم در اثر کثرت احساسـات، قوه تخیـل و دسـتگاه ذهنی و دسـتگاه تعقـل به کـار می آیـد. آن وقت می بینیـد از این پس حرکـات و سکنات انسان با قوه عقل انجام می گیرد و دیگر تغذیه اش تقریباً تغذیه ی طبیعی نیست، تغذیه عقلانی است جلوتر فقط غریزه بود مثل درخت که به طور غریزی ریشه های خود را در زمین می دواند و مواد مناسب با خودش را به خودش جذب می کند، جنین در رحم مـادر و بعـد از به دنیا آمـدن هم تقریباً کارش غریزی است و از این مطلب هم ابا نـداریم که غریزه یک ادراک ضعیفی هم دارد همـان وقت که مثلاً بچه بلـد است پسـتان را بمکـد که جلوترها نمی مکیـد اما حالا بلـد است چون یک جور ادراک ضعیفی در اثر آن غریزه در او پیدا می شود ولیکن کم کم می بینید دستگاه ادراک و عقل به کار می افتد پس آن چه به نام غریزه خوانده می شود در رتبه پایین تر از عقل و ادراک است و کم کم تبدیل به مرحله بالاتر به نام عقل و ادراک.

ص:۲۴۳

علم و ادراک مخصوص انبیا

علم و ادراکی را که انبیا داشتند که ما خودمان را هم بکشیم نمی توانیم داشته باشیم حتی اگر صد مقابل شیخ الرئیس هم از این علم ها داشته باشیم علم های فکری آخرش غیر از آن ادراک مخصوص انبیا است اگر نظرتان باشد یک وقت هایی گفته ایم این که خداوند می فرماید)فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ((1)؛ خداوند انبیا را در حالی که بیم دهنده و بشارت دهنده بودند، فرستاد که آن فرستادن انبیا را، این حالی که نبیّ موقع نبوت پیدا می کند که قبل از آن نداشت اسم این را می گذارند «بعث» یعنی برانگیختن.

خواب و ادراکات

بعث در واقع برانگیخته ساختن از خواب است. ما آن وقتی که خوابیم با آن وقتی که بیداریم در هر دو حال در این جهت شرکت داریم که ما نمرده ایم آن وقت هم ادراک داریم به دلیل این که مثلاً اگر به این دنده که خوابیده ایم خسته شدیم بسا در خواب می غلطیم آن طرف و اگر مثلاً یک جا یی از بدنمان خارشی داشت، در حال خواب مستقیم دست می بریم همان جا را پیدا می کنیم و می خارانیم معلوم می شود در خواب هم درک داریم، شنوایی گوشمان درست است اما صداها را نمی شنویم، نمی شنویم اما باز هم یک قدری شنوایی داریم لذا در این جا سؤالی هست که انسان را که در خواب صدا می زنند بیدار می شود آیا اول می شنود بعد بیدار می شود یا اول بیدار می شود و بعد می شنود؟

ما می گوییم حق مطلب این است که اول می شنود بعد بیدار می شود لذا اگر پایش یک ذره ای به یک چیز داغی برسد بیدار نمی شود اما اگر به یک چیز خیلی

۱- . بقره / ۲۱۳.

داغ رسید می سوزد و بیدار می شود پس احساسات و ادراکات در خواب هم هست فقط یک خورده درجه اش آمده پایین تر و قرآن هم میفرماید:

) وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا((۱)؛

«خواب شما را وسیله آرامش و ثبات قرار دادیم».

ادراکات قوی در خواب

سیر فلسفی خواب این است که می گویند نفس از تدبیر ظاهر یک قدری به عمق باطن می پردازد لذا رفع خستگی می شود و خواب که رفتیم دیگر بعد از یک ساعت سر حال می آییم و تجدید نیرو می کنیم این برای این است که نفس یک قدری از تدبیر بدن سرش فارغ است و به باطن می پردازد.

یقظه و بعث

نفس سیر طبیعی اش در خواب این است که توجهش به این وجهه دنیایی و ماده کم تر است اما سلب توجه هم به طور کلی نیست این است که ادراکات هست اما به درجه پایین تر، آن وقت بیدار که شد می آید سر جای اولش و این بیدارشدن را یقظه می گویند که قرآن می فرماید:

)وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ((۲) بعث هم به آن می گویند و بنده به نظرم می آید که انسان بیدار با آدم خواب از دو جهت تفاوت دارد یکی از جهت این که انسان بیدار ادراکاتش در درجه بالاتر است و دیگر این که جنب و جوشش بیشتر است آن وقت به اعتبار این که بعد از خواب هنگام بیداری ادراکات می آید سر

۱- . النّبأ / ۹.

۲- . کهف / ۱۸.

جای اولیش که به آن می گویند یقظه (بیداری) و به اعتبار این که جنب و جوش بیشتری پیدا می کند به آن می گویند بعث یعنی برانگیختن. با توجه به این مقایسه آن حالتی که به نبیّ عطا می شد که به واسطه آن حال، در مقام این برمی آید که سخن خدا را به مردم ابلاغ کند و مردم را بیدار کند آن حال را اسمش را گذاشته اند «بعث» معلوم می شود غیر از نبی یعنی غیر آن کسانی که این حال را دارند که با عالم غیب در ارتباطند ولو صد مقابل شیخ الرئیس هم علم داشته باشند، آن ها در خوابند و پیامبر بیدار است و در حال بعث. بنابراین، این حال نبوت و حال وحی را که انبیا پیدا می کنند به حکم قرآن یک حال خاص است که وَرای آن علم های عادّی است برای این نکته است که قرآن اسمش را می گذارد «بعث») بَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ (معلوم می شود غیر پیامبران هر قدر علم داشته باشند مبعوث نیستند به اصطلاح آن دید ها برایشان حاصل نیست آن وقت چطور می شود ما بیاییم و بگوییم که وحی از نسخ غریزه است. با این که غریزه در رتبه پایین تر از این احساسات عقلی و فکری است در صورتی که این حالی که انبیا پیدا می کند همان طوری که عرض کردم بالاتر از این حرف هاست. این است که این اشکال اساسی به حرف آقای اقبال هست حالا ببینید غریزه همان طوری که خود آقای اقبال توجه دارد و آقای مطهری تذکر می دهند، یک خاصیت صددرصد طبیعی و غیراکتسابی است و ناآگاهانه و نازل تر از حس و عقل که قانون خلقت در مراحل اول حیاتی حیوان و حشرات و پایین تر از حشرات، در حیوانات قرار داده است که با رشد هدایت های درجهی بالاتر یعنی حس و عقل، غریزه ضعیف می شود و فروکش می کند.

مقایسه عقل، فکر، غریزه ی انسان با حیوانات

آقای مطهری یک شاهدی می آورند که مثلاًـ انسان از نظر عقل و فکر از همه حیوانات قوی تر است ولی از نظر احساسات خیلی ضعیف تر است مثل مورچه که با

این ریزی و کوچکی از خیلی راه های دور چیزهائی را احساس می کند. خیلی پرنده ها هستند چشم هایشان خیلی از ما قوی تر است ممکن است زیر آب هم چیزهایی را با چشم بیرونی ببینید اما انسان اگر بنا بود وحی در رابطه با او از سنخ غریزه باشد بایستی در انسان قوی ترین غریزه ها نسبت به حیوانات دیگر وجود داشته باشد با این که بر عکس است ولی با این حال انسان که غنی ترین حیوانات از نظر دستگاه اندیشه است ضعیف ترین آن ها از نظر غریزه است.

مقدمات اکتسابی وحی

اما وحی هدایتی است مافوق حس و عقل و به علاوه تا حدود زیادی اکتسابی است. قبلاً عرض شد انبیا یک صفای جوهری و باطنی دارند. صفایی جوهری که به حسب همان سازمان روحی اولیشان با دیگران تفاوت دارند ولی در عین حال در اثر این که در عمل هم خوب می روند و درست می روند در نتیجهی آن حال، وحی را کسب می کنند.

قبلاً عرض شد قرآن به پیامبر صلی الله علیه وآله می فرماید شب زنده داری و عبادت کن چرا که) إِنَّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلا ثَقِیلا ((1)؛ ما به زودی سخن سنگینی را بر تو نازل می کنیم. سخن سنگینی که قرآن باشد که پیامبر باید این مقدمات به جا آورد که همان پرداختن به عبادت و سر و کار زیادی با خدا داشتن است. خیلی از مقدمات وحی به قول آقای مطهری اکتسابی است ولی غرایز اکتسابی نیستند.

وحی هدایتی مافوق حس و عقل است و خیلی از مقدماتش مثل کسب لیاقت و آمادگی و طی مراتب کمال، اکتسابی است. بالاتر این که در اعلاء درجه آگاهانه است. جنبه آگاهانه وحی به درجات غیرقابل توصیفی بالاتر از حس و عقل است و فضایی که به وسیله وحی اکتشاف می شود بسی وسیع تر و گسترده تر و ژرف تر از آن فضایی است که عقل تجربی قادر به اکتشاف آن است.

۱- . مزّمل / ۵.

نبوغ پیامبر صلی الله علیه وآله قبل از بلوغ

پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله قبل از نبوتش نبوغ در کلماتش ظاهر بود مثلاً پیغمبر صلی الله علیه وآله در سن ۴ یا ۵ سالگی که در صحرا پیش حلیمه ی سعدیه بود آن روزی که حلیمه ی سعدیه بچه هایش را می خواست بفرستد دنبال گوسفندان پیغمبر هم خواهش کرد که من هم بروم آن وقت حلیمه آمد یک حرز ببندد به گردن پیامبر از این چیزهایی که معمول است در هر عصر و زمان برای رفع چشم زخم. آن وقت می گویند حضرت چانه اش را چسبانید به سینه اش و نگذاشت حلیمه حرز را ببندد و فرمود این برای چیست؟ حلیمه عرض کرد برای دفع بلا و خطر. آن وقت حضرت فرمود: «من خدایی دارم که مرا حفظ می کند» یک بچه کوچک در این سن و سال در آن محیطی که صدساله هایشان تازه از یک گاو کمتر می فهمند، آن وقت یک بچه ای این طوری می گوید یا وقتی هفت الی هشت ساله است بچه ها بگویند که بیا با هم بازی کنیم ایشان در جواب بفرماید «ما لِلعّب خُلقنا»؛ ما برای بازیچه خلق نشده ایم. این معنی هدفدار بودن خلقت است آن چیزی که یک حکیم و فیلسوف بعد از چهل و یا پنجاه سال به آن می رسد یعنی غایت خلقت و غرض از خلقت را حضرت در سن هفت الی هشت سالگی بیان می کند این ها آثار نبوغ است که حافظ می گوید:

حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد

علی الخصوص که پیرایه ای بر او بستند

یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله همیشه دل ربائی داشت مخصوصاً وقتی که پیرایه نبوت بر او بسته شد و مقام نبوت به آن حضرت اعطا گردید. تازه این ها هنوز قبل از وحی نبوّتی است تا چه رسد به بعد از مقام نبوت پس چگونه می شود گفت وحی از سنخ غریزه است از بعضی خطبه های نهج البلاغه استفاده می شود از همان

ابتدای کودکی خداوند ملکی را موکّل کرده بود برای هدایت معنوی حضرت رسول صلی الله علیه وآله آن طور که حضرت علی علیه السلام می فرماید:

«و لقد قرن الله به من لدن اَن کان فطیماً اعظم ملک من ملائکته یسلک به طریق المکارم و محاسن اخلاق العالم، لیله و نهاره(1)؛ خداوند با پیامبر همراه ساخت از وقتی که از شیر گرفته شد بزرگ ترین فرشته از فرشتگان را که او را در شب و روزش به سوی راه های شایستگی ها و اخلاق های نیکِ عالم، ببرد».

ارزش ایمان حضرت علی علیه السلام در کودکی

نکته ای این جا به مناسبت عرض کنم ما مثلاً راجع به فضائل امیرالمؤمنین که بحث می کنیم از جمله می گوییم امیرالمؤمنین ده ساله یا ۸ ساله بود به پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله ایمان آورد به قول معروف: این طفل یک شبه ره صدساله می رود. آن وقت علمای عامّه بر ما اشکال می گیرند که این برای حضرت علی علیه السلام فضیلت نیست برای آن که می دانیم اسلام با شهادتین یعنی اشهدُ ان لا اله الا الله و انّ محمداً رسول الله است و اسلام بچه از نظر فقهی هیچ ارزشی ندارد برای این که بچه اگر اشرف ابوین یعنی پدر، جد و یا مادرش موقع منعقد شدن نطفه، مسلمان بودند این بچه حکم مسلمان را دارد زیرا در اسلام تابع اَشرف ابوینش یعنی برترین آنها است و بعد که به حد تکلیف رسید، آن وقت اگر پدر یا مادرش مسلمان بوده اند خودش هم در زمان بچه گی اش هزار مرتبه هم اشهد ان لا اله الا الله گفته باشد و اما بعد که مکلف شد اقرار نداشته باشد، این کافر حساب می شود.

بعضی در جواب این اشکال گفته اند: اسلام هر بچه ای خودش اثری ندارد و فقط استثناءً اسلام علی بن ابی طالب مورد قبول پیغمبر صلی الله علیه وآله واقع شده بعضی ها این

۱- . نهج البلاغه، خطبه قاصعه، ۲۳۴.

جور جواب داده اند. من می خواهم بگویم که در جواب کم لطفی کرده اند که خواسته اند پذیرش اسلام حضرت علی علیه السلام را در کودکی که از فضائل آن حضرت شمرده اند، بگویند این استثناء است که حضرت پیامبر اسلام حضرت علی را پذیرفت در سن کودکی.

بنده در جواب می گویم این کار به این حرف ها ندارد بلکه اسلام حضرت علی علیه السلام از این جهت اهمیت دارد که یک بچه هفت الی هشت ساله در آن محیط سراسر جهل، اسلام آورد مخصوصاً می گویند که وقتی پیغمبر به او فرمود یا علی نمی خواهی از پدرت اجازه بگیری و مسلمان بشوی و اسلام را قبول کنی؟ حضرت عرض می کند که خداوند در خلقت من که از پدرم اجازه نگرفت! و این یک حقیقتی است که بستگی به پدرم ندارد که من بخواهم از او اجازه بگیرم. ما این جهت را می خواهیم بگوییم که این جور ادراک آگاهانه است و این جور فهم و این طور زیرکی ها ارزش فقهی دارد هر چند در سن کودکی باشد مثل نبوت حضرت عیسی علیه السلام و امامت امام زمان در کودکی.

به هر حال منظورم این است که حالا- این که می گوییم آگاهی وحی و مخصوصاً آگاهی وحی پیامبرانه منظور وحی به معنی خاص خود است چون وحی انواعی دارد مثلاً یک جا خداوند در قرآن می فرماید:

)وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ(1)؛ ما به مادر موسی وحی کردیم که او را به دریا بینداز این جور وحی است که این دستورالعمل در آن موقع به مادر حضرت موسی داده شد ولی این وحی پیامبرانه نیست یا به حضرت مریم وحی شدکه با کسی سخنی نگو و به طرف نخل خرما برو که برای خودت از درخت، خرما بریزی و یا این طور چیزها، این ها وحی است اما وحی پیامبرانه نیست اگر کسی با خدا باشد ممکن است مطالبی به او برسد و

۱- . قصص / ۷.

نام وحی هم به آن بگذاریم اما این ها وحی پیامبرانه نیست وحی پیامبرانه از همه این ها بالاتر است آن وقت بیاییم بگوییم وحی از سنخ غریزه است اشکالش این است که این از سنخ غریزه دانستن آگاهانه بودن وحی را زیر سؤال می برد.

آقای مطهری می گوید: «جنبه آگاهانه بودن وحی به درجات غیرقابل توصیفی بالاتر از حس و عقل است و فضایی که وسیله وحی اکتشاف می شود بسی وسیع تر و گسترده تر و ژرف تر از آن فضایی است که عقل تجربی قادر به اکتشاف آن است.

و ما در بخش های گذشته (بخشی مکتب و ایدئولوژی) این مطلب را ثابت کردیم که با توجه به مجموع استعدادهای فردی و اجتماعی انسان و پیچیدگی روابط اجتماعی انسان و مشخص نبودن نهایت سیر تکاملی انسان باید بپذیریم که آن چه فیلسوفان و متفکران اجتماعی به نام ایدئولوژی بافته اند، گمراهی و سرگشتگی است. و اگر برای انسان از نظر ایدئولوژی وحی را نپذیریم. باید بپذیریم که انسان فاقد ایدئولوژی است متفکران امروز بشر اذعان دارند که ارائه خط سیر آینده بشر به وسیله ایدئولوژی های بشری تنها به صورت منزل به منزل است یعنی تنها در هر منزل می تواند آن هم به ادعای آقایان، منزل بعدی را مشخص کرد.

اما این که منازل بعد از این منزل کجاست و سرمنزل نهایی چیست آ یا اساساً منزلی وجود دارد یا ندارد، هیچ معلوم نیست سرنوشت چنین ایدئولوژی هائی روشن است. ای کاش علامه اقبال که کم و بیش مطالعاتی در آثار عرفا دارد و مخصوصاً به مثنوی مولانا ارادت خاصی دارد در آن نوشته ها بیشتر مطالعه می کرد و به ملاک بهتری برای ختم نبوت دست می یافت همانطور که عرفا به این نکته دست یافته اند که نبوت از آن جهت پایان یافت که تمام مراحل و منازل فردی و اجتماعی نسان و راهی که انسان باید بپیماید، یک جا کشف گشت. پس از آن هر بشری هر چه دریافت کند بیشتر از آن نخواهد بود و به ناچار محکوم به پیروی است.

ص:۲۵۱

نظر عرفا در خاتمیت

«الخاتم من ختم المراتب باسرها» این عبارت عرفاست یعنی خاتم کسی است که همه مراتب را طی کرده و مرتبه طی نشده باقی نگذاشته است.

ملای رومی راجع به مسئله وحی که برتر از روح و حیات عقلی است می گوید:

غیر فهم جان که درگاو و خر است

آدمی را عقل و جانی دیگر است

باز غیر عقل و جان آدمی

هست جانی در نبیّ و در ولیّ

جسم ظاهر، روح مخفی آمده است

جسم همچون آستین جان همچو دست

باز عقل از روح مخفی تر بود

حس به سوی روح زودتر ره رد

روح وحی از عقل پنهان تر بود

زآنکه او غیب است و او زان سر بود

عقل احمد از کسی پنهان نشد

روح وحیش مدرك هر جان نشد

روح وحی را مناسب هاست نیز

در نیابد عقل کان آمد عزیز

لوح محفوظ است او را پیشوا

از چه محفوظ است؟ محفوظ از خطا

نی نجوم است و نه رمل است و نه خواب

وحی حق، والله اعلم بالصّواب

ص:۲۵۲

علم جانشین ایمان نمی شود

نکته آخر این که اقبال لاهوری دچار اشـتباه جهان غرب شده که علم را جانشـین ایمان ساخته هر چند خود، مخالف سرسخت این نظریه است ولی راهش در فلسفه ختم نبوت به این نتیجه می رسد.

اقبال وحی را از نوع غریزه معرفی می کند و مدعی می شود با بکار افتادن دسـتگاه عقل و اندیشه وظیفه غریزه پایان می یابد و غریزه خاموش می شود.

علامه مطهری در پایان نقد نظریه اقبال لاهوری در مورد وحی می فرماید: «علامه اقبال با همه برجستگی و نبوغ و دل سوختگی اسلامی در اثر این که فرهنگش غربی است و فرهنگ اسلامی، فرهنگ ثانوی اوست و بیشتر تحصیلاتش غربی است و در فرهنگ اسلامی، مخصوصاً فقه، عرفان و فلسفه، مطالعات کمی دارد از این رو گاه دچار اشتباهات فاحش می شود».

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

۱۹/۱۱/۱۳۶۰

ص:۲۵۳

فهرست منابع

قرآن کریم

۱- نهج البلاغه، فیض و صبحی صالح.

۲- نهج الفصاحه، ابوالقاسم پاینده.

۳- اخلاق ایزدی، آیت ا... حاج شیخ عباس ایزدی.

۴- اسرار الحکم، حاج ملا هادی سبزواری.

۵- الاسفار الاربعه، صدرالدین شیرازی (ملاصدرا).

۶- احیای فکر دینی در اسلام، علّامه اقبال لاهوری.

۷- اصول فلسفه و روش رئالیسم، علّامه طباطبائی.

۸- بحارالانوار(چاپ بیروت)، محمد باقر مجلسی.

۹- تفسیر المیزان، علّامه طباطبائی.

۱۰- تفسیر نور الثقلین، شیخ عبدالعلی الحویزی.

۱- تفسیر مجمع البیان، ابوعلی فضل ابن حسن طبرسی.

۲- تفسیر عیاشی سمرقندی.

۳- جامع السعادات، محمد مهدی نراقی.

۴- دروس شرح منظومه، انصاری شیرازی.

۵- دیوان حافظ، شمس الدین محمد.

۶- شرح کلمه الاشراق، قطب الدین شیرازی.

۷- شفا(الهیّات)، بوعلی سینا.

۸- گلستان سعدی، مصلح ابن عبدی.

۹- گلشن راز، شبستری.

۱۰- معراج السعاده، ملا احمد نراقی.

۱۱- مفاتیح الجنان، حاج شیخ عباس قمی.

۱۲- مثنوی مولوی، جلال الدین محمد بلخی.

۱۳- منظومه حکمت، حکیم ملا هادی سبزواری.

۱۴- منتهی آلامال، حاج شیخ عباس قمی.

وحی و نبوت، شیهد علّامه مطهری.

ص:۲۵۶

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹